

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با نظارت: حضرت آية الله مكارم شیرازی

تفسیر جوان

(برگرفته از تفسیر نمونه)

جزء ۱۱ جلد ۱۱

۱۱

به اهتمام: دکتر محمد بیستونی

الْإِهْدَاءِ

إِلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ
رَسُولِ اللَّهِ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ إِلَى مَوْلَانَا
وَ مَوْلَى الْمُؤَحِّدِينَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِلَى بِضْعَةِ
الْمُصْطَفَى وَ بِهِجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ إِلَى سَيِّدَتِي
شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، أَلَسِبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ إِلَى الْأَيْمَةِ التَّسْعَةِ
الْمَعْصُومِينَ الْمُكَرَّمِينَ مِنْ وَلَدِ الْحُسَيْنِ لِأَسِيْمَا بَقِيَّةِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ وَ وَارِثِ عُلُومِ
الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ، الْمَعْدُ لِقَطْعِ دَابِرِ الظُّلْمَةِ وَ الْمُدْخِرِ لِأَحْيَاءِ الْفَرَائِضِ وَ مَعَالِمِ الدِّينِ ،
الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ صَاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمَانِ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ فَيَا مُعِزَّ
الْأَوْلِيَاءِ وَيَا مُدِلَّ الْأَغْدَاءِ أَيُّهَا السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ قَدْ مَسَّنَا
وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ فِي غَيْبَتِكَ وَ فِرَاقِكَ وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ
مُرْجَاةٍ مِنْ وَلَانِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَأَوْفِ لَنَا الْكِيلَ مِنْ مَنَّكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا بِنَظَرَةٍ رَحْمَةٍ مِنْكَ
إِنَّا نَرِيكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ

متن تأییدی مرجع عالیقدر حضرت «آیه الله العظمی مکارم شیرازی» در
مورد کتاب «تفسیر جوان» (منبع مطالعاتی و
تحقیقاتی اصلی «روش انس با قرآن»)

بسم الله الرحمن الرحيم

قرآن مجید بالاترین سند افتخار مامسلمانان است و تا کسی با قرآن آشنا نشود، پی
به عظمت آن نخواهد برد و هر قدر آشنایی ما با این کتاب بزرگ آسمانی افزون گردد،
به درجه اهمیت و عظمت آن بهتری می‌بریم، مخصوصاً برای حل مشکلات مسلمین
در دنیای امروز، بهترین راه گشا قرآن است.
به همین دلیل شایسته است نسل جوان پرومندا روزبه روز با این کتاب آسمانی
آشنا تر گردد، نه فقط به «خواندن» و «قرائت» و «حفظ» آن، بلکه به «محتوا و معنای

قرآن، به یقین قرآن مجید می‌تواند صفا و روشنی ویژه‌ای به تمام زندگی آنان بدهد و از آنان افرادی باایمان، شایسته، قوی، شجاع و طرفدار حق بسازد. از آنجا که تفسیر نمونه بحمدالله در میان تمام قشرها نفوذ یافته و تحولی در محیط ما ایجاد کرده است، جناب آقای «دکتر محمد بیستونی» که فردی باذوق و علاقمند به مسائل اسلامی و مسائل جوانان است. ابتکاری به خرج داده و تفسیر نمونه را به صورت فشرده و خلاصه با «سبکی تازه» که به آسانی قابل استفاده برای همه جوانان باشد، درآورده و به گونه‌ای که هم‌اکنون ملاحظه می‌کنید، در اختیار آنان گذاشته است. خداوند این خدمت را از ایشان قبول کند و به همه جوانان عزیز توفیق استفاده از آن را مرحمت فرماید.

ناصر مکارم شیرازی

۷۹/۸/۲۸

متن تأییدی حضرت آیت الله خزعلی مفسر و حافظ کل قرآن کریم

بسم الله الرحمن الرحيم

هر زمانی را زبانی است یعنی در بستر زمان خواسته‌هایی نو نو پدید می‌آید که مردم آن دوران خواهان آنند. با وسایل صنعتی و رسانه‌های بی‌سابقه خواسته‌ها مضاعف می‌شود و امروز با اختلاف تمدن‌ها و اثرگذاری هریک در دیگری آرمان‌های گوناگون و خواسته‌های متنوع ظهور می‌یابد بر متفکران دوران و افراد دلسوز خود ساخته در برابر این هنجارها فرض است تا کمر خدمت را محکم ببندند و این خلأ را پر کنند همان‌گونه که علامه امینی با الغدیرش و علامه طباطبایی با المیزانش. در این میان نسل جوان را باید دست گرفت و بر سر سفره این پژوهشگران نشاند و رشد داد. جناب آقای دکتر محمد بیستونی رئیس هیئت مدیره مؤسسه قرآنی تفسیر جوان به فضل الهی

این کار را بعهده گرفته و آثار ارزشمند مفسران را با زبانی ساده و بیانی شیرین، پیراسته از تعقیدات در اختیار نسل جوان قرار داده علاوه بر این آنان را به نوشتن کتابی در موضوعی که منابع را در اختیارشان قرار داده دعوت می‌کند. از مؤسسه مذکور دیدار کوتاهی داشتیم، از کار و پشتکار و هدفمند بودن آثارشان اعجاب و تحسینم شعله‌ور شد، از خداوند منان افاضه بیشتر و توفیق افزونی برایشان خواستارم. به امید آنکه در مراحل غیرتفسیری هم از معارف اسلامی درهای وسیعی برویشان گشاده شود.

آمین رب العالمین .

۲۱ ربیع الثانی ۱۴۲۵
۲۱ خرداد ۱۳۸۳
ابوالقاسم خزعلی

✱ ویژگی‌ها و مزایای کتاب "تفسیر جوان"

- ۱- درج قول برتر و حذف اقوال متعدد در بیان تفسیر آیات.
- ۲- حفظ اصالت مطالب و مفاهیم ارائه شده در اصل تفسیر.
- ۳- خلاصه نمودن جملات طولانی در قالب عبارات کوتاه‌تر و ساده‌تر.
- ۴- اعراب‌گذاری آیات و روایات به منظور سهولت حفظ کردن آنها.
- ۵- استفاده از سه خط تحریری برای آیات، ترجمه و تفسیر، به منظور مطالعه روان آنها.
- ۶- درج ترجمه روان و تفسیر هر آیه به صورت مستقل، به جز در آیاتی که با هم ارتباط تنگاتنگ دارند.
- ۷- تیرگذاری و تدوین مطالب کتاب به سبک کتاب‌های آموزشی به منظور تدریس آسان در جلسات تفسیر قرآن.
- ۸- انتشار در قطع کوچک به منظور استفاده از اوقات فراغت روزانه و سهولت قرار گرفتن در جیب.
- ۹- قیمت ارزان کتاب به منظور خرید همگان خصوصاً جوانان عزیز و انس بیشتر جامعه با قرآن کریم.

محمد بیستونی

تهران - پائیز ۱۳۸۳

﴿٩٣﴾ إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ

راه مؤاخذه تنها به روی کسانی باز است که از تو اجازه می خواهند در حالی که بی نیازند (و امکانات کافی دارند) آن هاراضی شدند که با متخلفان بمانند و خداوند بر دل هایشان مهر نهاده لذا چیزی نمی دانند .

در این آیه حال گروه پنجم را شرح می دهد، یعنی آن ها که به هیچ وجه در پیشگاه خدا معذور نبوده و نخواهند بود.

﴿٩٤﴾ يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لَا تَعْتَذِرُوا لَنْ تُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَأَ اللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ وَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

هنگامی که به سوی آن ها (که از جهاد تخلف کردند) بازگردید، از شما عذرخواهی می کنند، بگو: عذر خواهی مکنید، ماهرگز به شما ایمان نخواهیم آورد چرا که خدا ما را از اخبارتان آگاه ساخته و خدا و رسولش اعمال شمار امی بینند، سپس به سوی کسی که آگاه از پنهان و آشکار است،

باز می‌گردید و او شمارا به آنچه انجام می‌دادید، آگاه می‌کند (و جزا می‌دهد).
 از تعبیر «يَعْتَذِرُونَ» که فعل مضارع است، چنین برمی‌آید که قبلاً خداوند پیامبر و مسلمانان را از این موضوع آگاه کرد که منافقان دروغگو، به عنوان عذرخواهی به زودی نزد آنها خواهند آمد، لذا طرز پاسخگویی آنها را نیز به مسلمانان تعلیم داد. درباره این جمله و مسأله عرضه داشتن همه اعمال امت بر پیامبرش بحث مشروحی داریم که در ذیل آیه ۱۰۵ همین سوره خواهد آمد.

﴿۹۵﴾ سَيَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ لَكُمْ اِذَا انْقَلَبْتُمْ اِلَيْهِمْ لَنُعْرِضُوا عَنْهُمْ مَا عَرَّضُوا عَنْهُمْ اِنَّهُمْ رِجْسٌ وَّ مَا وِيْلُهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ

هنگامی که به سوی آنان بازگردید، برای شما سوگند یاد می‌کنند که از آنها اعراض (و صرف نظر) کنید، از آنها اعراض کنید (و روی گردانید) چرا که آنها پلیدند و جایگاه آنها دوزخ است، به کیفر اعمالی که انجام می‌دادند.

به عذرهای و سوگندهای دروغ منافقین اعتنا نکنید

در حقیقت آنها از هر دری وارد می‌شوند، گاهی از طریق عذرخواهی می‌خواهند خود

را بی‌گناه قلمداد کنند و گاهی با اعتراف به گناه ، تقاضای عفو و گذشت دارند ، شاید به یکی از این طرق بتوانند در دل شما نفوذ کنند. ولی شما به هیچ وجه تحت تأثیر آنان قرار نگیرید و «از آنها روی گردانید» اما به عنوان اعتراض و خشم و انکار ، نه به عنوان عفو و بخشش و گذشت (فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ). آنها تقاضای اعراض دارند، اما اعراض به معنی «گذشت» ، شما هم اعراض کنید ولی به معنی «تکذیب و انکار» و این دو تعبیر مشابه با دو معنی کاملاً متضاد ، لطافت و زیبایی خاصی دارد که بر اهل ذوق پوشیده نیست .

﴿٩٦﴾ يَخْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ

با سوگند از شما می خواهند که از ایشان راضی شوید ، اگر شما از آنها راضی شوید، خداوند از جمعیت فاسقان راضی نخواهد شد .

سوگندی که در آیه قبل گذشت ، به خاطر این بود که مؤمنان عملاً واکنشی در مقابل آنها نشان ندهند ، ولی سوگندی که در این آیه به آن اشاره شده ، برای آن است که علاوه بر جنبه عملی ، قلباً هم از آنها خشنود شوند. جالب این که در این مورد خداوند نمی فرماید :

از آن‌ها راضی نشوید ، بلکه با تعبیری که بوی تهدید از آن می‌آید ، می‌فرماید : « اگر هم شما از آن‌ها راضی شوید ، خدا هرگز از جمعیت فاسقان راضی نخواهد شد » (فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ). بدون شک آن‌ها از نظر دینی و اخلاقی اهمیتی برای خشنودی مسلمانان قائل نبودند ، بلکه می‌خواستند از این راه کدورت‌های قلبی آنان را بشویند تا در آینده از عکس‌العمل‌های آنان در امان بمانند ولی خداوند با تعبیر « لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ » به مسلمانان هشدار می‌دهد که این‌ها فاسقند و جای این ندارد که از آن‌ها راضی شوند ، این‌ها دام‌های فریبی است که بر سر راه شما می‌گذارند، بیدار باشید در دام آن‌ها گرفتار نشوید . چه خوب است مسلمانان در هر عصر و زمان مراقب نقشه‌های شیطانی و شناخته شده منافقان باشند که با استفاده از همان نیرنگ‌ها و دام‌های گذشته در برابر آنان ظاهر نشوند و مقاصد شوم خود را با استفاده از این وسایل پیاده نکنند .

﴿ ۹۷ ﴾ الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

عرب‌های بادیه‌نشین (به دلیل دوری از تعلیم و تربیت و نشیدن آیات الهی و سخنان پیامبر (کفر و نفاقشان شدیدتر است و به جهل از حدود (و مرزهای) آنچه خدا بر پیامبرش نازل کرده، سزاوارترند و خداوند دانا و حکیم است.

«أَعْرَابٌ» از کلماتی است که معنی جمعی دارد، اما مفردی برای آن از نظر لغت عرب نیست و چنان‌که ائمه لغت مانند مؤلف «قاموس» و «صحاح» و «تاج العروس» و دیگران گفته‌اند، این کلمه تنها به عرب‌های بادیه‌نشین اطلاق می‌شود و به هنگامی که بخواهند معنی مفرد را ادا کنند، همین کلمه را با «باء نسبت» به صورت «أَعْرَابِي» می‌گویند، بنابراین به خلاف آنچه برخی تصور می‌کنند، «أعراب» جمع عَرَب نیست.

«أَجْدَرُ» از ماده «جَدَر» به معنی دیوار است، سپس به هر چیز مرتفع و شایسته اطلاق شده است، به همین جهت «أَجْدَرُ» معمولاً به معنی شایسته‌تر استعمال می‌شود. شاید به این علت که به مسلمانان هشدار دهد چنین نپندارند که منافقان تنها همان گروهی هستند که در شهرند، بلکه منافقان بادیه‌نشین از آن‌ها خشن‌ترند و به گواهی تاریخ اسلام، مسلمانان بارها مورد هجوم این گروه واقع شده بودند، مبادا پیروزی‌های پی‌درپی لشکر اسلام سبب شود که این خطر را نادیده بگیرند.



وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا وَيَتَرَبَّصُّ بِكُمُ الدَّوَائِرَ عَلَيْهِمْ
دَائِرَةُ السَّوْءِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

گروهی از (این) اعراب بادیه‌نشین چیزی را که (در راه خدا) انفاق می‌کنند، غرامت محسوب می‌دارند و انتظار حوادث دردناکی برای شما می‌کشند، حوادث دردناک برای آنها است و خداوند شنوا و دانا است.

«مَغْرَم» همان‌طور که در «مجمع البیان» آمده، از ماده «غَرَم» در اصل به معنی ملازم چیزی بودن است و به همین تناسب به شخص «طلبکار» و «بدهکار» که یکدیگر را رها نمی‌کنند و ملازم هم هستند، «غَویم» گفته شده است، «غَرَامَت» نیز به این تناسب گفته می‌شود که ملازم انسان است و تا نپردازد، از او جدا نخواهد شد و «مَغْرَم» از نظر معنی با «غَرَامَت» مساوی است.

«دَوَائِر» جمع «دَائِرَة» و معنی آن معروف است، ولی به حوادث سخت و دردناک که انسان را احاطه می‌کند، عرب نیز «دَائِرَة» و در حال جمع «دَوَائِر» می‌گوید.

برای این که چنین توهمی پیدا نشود که همه اعراب بادیه نشین و یا همه بادیه نشینان ، دارای چنین صفاتی هستند ، در این آیه و آیه بعد اشاره به دو گروه مختلف در میان آنها می کند . در واقع گروه اول ، افرادی تنگ نظر و بخیل و حسودند ، بخل آنها سبب می شود که هرگونه خدمت مالی را در راه خدا غرامت پندارند و حسادتشان موجب این می شود که همیشه در انتظار بروز مشکلات و گرفتاری ها و مصائب برای دیگران باشند ، سپس اضافه می کند آنها نباید در انتظار بروز مشکلات و نزول بلاها بر شما باشند ، چراکه این مشکلات و ناکامی ها و بدبختی ها تنها به سراغ این گروه منافق بی ایمان و جاهل و نادان و تنگ نظر و حسود می رود (عَلَيْهِمْ ذَائِرَةُ السَّوْءِ) .

﴿ ۹۹ ﴾ وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ

گروه (دیگری) از عرب های بادیه نشین ایمان به خدا و روز رستاخیز دارند و آنچه را

انفاق می‌کنند ، مایهٔ تقرب نزد خدا و دعا‌های پیامبر می‌دانند، آگاه باشید این‌ها مایهٔ تقرب آن‌ها است، خداوند به زودی آنان را در رحمت خود وارد خواهد ساخت، چرا که خداوند آمرزنده و مهربان است .

بادیه‌نشینان سنگدل و باایمان

این آیه به گروه دوم یعنی مؤمنان بااخلاص بادیه‌نشین اشاره می‌کند و می‌گوید : آن‌ها هیچگاه انفاق در راه خدا را غرامت و زیان نمی‌دانند ، بلکه باتوجه به پاداش‌های وسیع الهی در این جهان و سرای دیگر، « این کار را وسیلهٔ نزدیکی به خدا و مایهٔ توجه و دعای پیامبر که افتخار و برکت بزرگی است، می‌دانند » (وَ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَ صَلَوَاتِ الرَّسُولِ) . در این جا خداوند این طرز فکر آن‌ها را با تأکید فراوان تصدیق می‌کند . کلمهٔ «الّا» و «انّ» که هر دو برای بیان تأکید می‌باشد و سپس جملهٔ « سَيُذْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ » مخصوصاً با توجه به «فی» که ورود و غوطه‌ور شدن در رحمت الهی را می‌رساند و بعداً جملهٔ آخر که به «انّ» شروع شده و دو صفت از صفات مهرآمیز خدا (غَفُورٌ وَ رَحِيمٌ) را ذکر می‌کند ، همه

بیان‌کننده نهایت لطف و رحمت خدا درباره این گروه است ، شاید به این جهت که این گروه با محروم بودن از تعلیم و تربیت و عدم دسترسی کافی به آیات الهی و سخنان پیامبر باز از جان و دل اسلام را پذیرا شده‌اند و با نداشتن امکانات مالی (که وضع بادیه‌نشینان ایجاب می‌کند) از انفاق در راه خدا خودداری نمی‌کنند ، بنابراین شایسته هرگونه تقدیر و تشویقند ، بیش از آنچه شهرنشینان متمکن شایستگی دارند .

مخصوصاً توجه به این نکته لازم است که در مورد «اعراب منافق» ، جمله «عَلَيْهِمْ ذَاكِرَةُ السَّوْءِ» که نشان‌دهنده احاطه بدبختی‌ها به آن‌ها است، به کار رفته، اما در مورد «اعراب باایمان و فداکار» ، «فِي رَحْمَتِهِ» که بیانگر احاطه رحمت الهی به آن‌ها است ، ذکر شده است ، یکی را رحمت احاطه کرده و دیگری را بدبختی‌ها .

در آیه فوق درباره بادیه‌نشینان باایمان خواندیم که آن‌ها انفاق خود را مایه «قُرب» به خدا می‌دانند ، مخصوصاً این کلمه به صورت جمع و «قُرْبَات» آمده بود که نشان می‌دهد آن‌ها نه یک قُرب ، بلکه قُرب‌ها در آن می‌جویند و شک نیست که «قُرب» و «قُرْبَت» در برابر

پروردگار به معنی نزدیکی مکانی نمی‌باشد ، بلکه نزدیکی مقامی، یعنی رفتن به سوی او که کمال مطلق است و پرتوی از صفات جمال و جلالش را بر صفحه فکر و جان افکندن .

اجتماعات شکوهمند

از آیات فوق اهمیتی را که اسلام به جامعه‌های بزرگ و مراکز پرجمعیت‌تر می‌دهد ، روشن می‌شود ، جالب این‌که اسلام از محیطی عقب‌افتاده برخاست ، محیطی که بویی از تمدن در آن به مشام نمی‌رسید ، در عین حال اهمیت خاصی برای عوامل سازنده تمدن قائل است و می‌گوید : آن‌ها که در نقاط دورافتاده از شهر زندگی می‌کنند ، حتی از نظر ایمان و معلومات مذهبی عقب‌ترند .

چرا که آن‌ها امکانات کافی برای تعلیم و تربیت در اختیار ندارند .
لذا در خطبه ۱۲۷ « نهج البلاغه » آمده که امام علی علیه السلام فرمود : « وَ أَلْزَمُوا السُّوَادَ الْأَعْظَمَ فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ » : به مراکز بزرگ پیوندید ، زیرا دست خدا همراه جماعت است .
ولی مفهوم این سخن آن نیست که همه مردم رو به سوی شهرها آورند و روستاها را که

مایه آبادی شهرها است ، به ویرانی بکشانند ، بلکه به عکس باید علم و دانش شهر را به روستا برد و برای تقویت اصول تعلیم و تربیت و پایه های دین و ایمان و بیداری و آگاهی آنان کوشش و تلاش کرد .

بدون شک اگر روستانشینان را به حال خود رها کنند و دریچه ای از علوم و دانش های شهری و آیات کتب آسمانی و تعلیمات پیامبر و پیشوایان بزرگ رابه سوی آنها نگشایند، کفر و نفاق به سرعت آنها را فرا خواهد گرفت ، آنها مخصوصاً در برابر تعلیم و تربیت صحیح ، پذیرش بیشتری دارند ، زیرا قلب های صاف و افکار دست نخورده در میان آنان فراوان و شیطنتها و حيله گری های شهر در میان آنها کمتر است .

شهریان بادیه نشین

گرچه « اغزابی » به معنی بادیه نشین است ولی در اخبار و روایات اسلامی مفهوم وسیع تری پیدا کرده و به تعبیر دیگر مفهوم اسلامی آن با منطقه جغرافیایی بستگی ندارد ، بلکه با طرز تفکر و منطقه فکری مربوط است . آنها که دور از آداب و سنن و تعلیم و تربیت

اسلامی هستند - هر چند شهرنشین باشند - اعرابیند و بادیه‌نشینان آگاه و آشنا به آداب و سنن اسلامی اعرابی نیستند. حدیث مشهور «مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهْ مِنْكُمْ فِي الدِّينِ فَهُوَ اَعْرَابِيٌّ: هر کس از شما از دین و آیین خود آگاه نشود، اعرابی است» که از امام صادق علیه السلام نقل شده، گواه روشن بر گفتار فوق است. ^(۱) در خبر دیگری می‌خوانیم: «مِنْ الْكُفْرِ التَّعَرُّبُ بَعْدَ الْهَجْرَةِ: تعوب بعد از هجرت، از شعب کفر است». و از امام علی در «نهج البلاغه» نیز نقل شده است که: گروهی از اصحاب عصیانگش را مخاطب ساخته، فرمود: «وَاعْلَمُوا اَنَّكُمْ صِرْتُمْ بَعْدَ الْهَجْرَةِ اَعْرَابًا: بدانید شما بعد از هجرت، اعرابی شدید». ^(۲)

در دو حدیث فوق «اعرابی شدن» نقطه مقابل «هجرت» قرار داده شده و با توجه به

۱- «تفسیر الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۲۵۴.

۲- «نهج البلاغه»، خطبه قاصعه، صفحه ۱۹۲.

این که مفهوم وسیع هجرت نیز جنبه مکانی ندارد ، بلکه اساس آن ، انتقال فکر از محور کفر به محور ایمان است ، معنی اعرابی بودن نیز روشن می شود، یعنی بازگشت از «آداب و سنن اسلامی» به «آداب و سنن جاهلیت» .

﴿۱۰۰﴾ وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ

پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار و آنها که به نیکی از آنها پیروی کردند، خداوند از آنها خشنود و آنها (نیز) از او خشنود شدند و باغ‌هایی از بهشت برای آنان فراهم ساخته که نهرها از زیر درختانش جریان دارد ، جاودانه در آن خواهند ماند و این پیروزی بزرگی است .

پیشگامان اسلام

در آیه فوق اشاره به گروه‌های مختلف از مسلمانان راستین شده است و آنها را در

سه گروه مشخص تقسیم می‌کند .

اول آن‌ها که در اسلام و هجرت پیشگام بوده‌اند (وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ) .
دوم آن‌ها که در نصرت و یاری پیامبر و یاران مهاجرش پیشگام بودند (وَ الْأَنْصَارُ) .
سوم آن‌ها که بعد از این دو گروه آمدند و از برنامه‌های آن‌ها پیروی کردند و با انجام
اعمال نیک و قبول اسلام و هجرت و نصرت آیین پیامبر به آن‌ها پیوستند
(وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ) .

از آن‌چه گفتیم ، روشن شد که منظور از « بِإِحْسَانٍ » ، در واقع بیان اعمال و معتقدانی
است که در آن‌ها از پیشگامان اسلام پیروی می‌کنند و به تعبیر دیگر « إِحْسَانٌ » بیان وصف
برنامه‌هایی است که از آن متابعت می‌شود .

پس از ذکر این گروه سه‌گانه می‌فرماید : « رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ » ، رضایت خدا
از آن‌ها به خاطر ایمان و اعمال صالحی است که انجام داده‌اند و خشنودی آنان از خدا
به خاطر پاداش‌های گوناگون و فوق‌العاده و پراهمیت است که به آنان ارزانی داشته است .

به تعبیر دیگر آنچه خدا از آنها خواسته ، انجام داده‌اند و آنچه آنها از خدا خواسته‌اند ، به آنان بخشیده ، بنابراین هم خدا از آنها راضی است و هم آنان از خدا راضی هستند .

موقعیت پیشگامان

در هر انقلاب وسیع اجتماعی که برضد وضع نابسامان جامعه صورت می‌گیرد، پیشگامانی هستند که پایه‌های انقلاب و نهضت بر دوش آنها است ، آنها در واقع وفادارترین عناصر انقلابی هستند ، زیرا هنگامی که پیشوا و رهبرشان از هر نظر تنها است ، گرد او را می‌گیرند و با این‌که از جهات مختلف در محاصره قرار دارند و انواع خطرهای چهار طرف آنها را احاطه کرده ، دست از یاری و فداکاری بر نمی‌دارند .

خصوصاً مطالعه تاریخ آغاز اسلام نشان می‌دهد که پیشگامان و مؤمنان نخستین با چه مشکلاتی روبرو بوده‌اند ، چگونه آنها را شکنجه و آزار می‌دادند ، ناسزا می‌گفتند ، متهم می‌کردند ، به زنجیر می‌کشیدند و نابود می‌نمودند .

ولی با این همه گروهی با اراده آهنین و عشق سوزان و عزم راسخ و ایمان عمیق در این

راه گام گذاردند و به استقبال انواع خطرهای رفتند .

در این میان سهم مهاجران نخستین از همه بیشتر بود و به دنبال آنها انصار نخستین یعنی آنهایی که با آغوش باز از پیامبر به مدینه دعوت کردند و یاران مهاجر او را همچون برادران خویش مسکن دادند و از آنها با تمام وجود خود دفاع کردند و حتی برخویشتن نیز مقدم داشتند. و اگر می بینیم در آیه فوق به این دو گروه اهمیت فوق العاده ای داده شده است ، به خاطر همین موضوع است .

ولی با این حال قرآن مجید - آن چنان که روش همیشگی او است - سهم دیگران را نیز نادیده نگرفته است و به عنوان « تابعین به احسان » از تمام گروه هایی که در عصر پیامبر و یا زمان های بعد به اسلام پیوستند، هجرت کردند و یا مهاجران را پناه دادند و حمایت نمودند ، یاد می کند و برای همه اجر و پاداش های بزرگی را نوید می دهد .

تابعین چه اشخاصی بودند؟

اصطلاح گروهی از دانشمندان بر این است که کلمه « تَابِعِينَ » را تنها به شاگردان

صحابه می‌گویند ، یعنی آن عده‌ای که پیامبر را ندیدند اما بعد از ایشان به روی کار آمدند و علوم و دانش‌های اسلامی را وسعت بخشیدند و به تعبیر دیگر اطلاعات اسلامی خود را بدون واسطه از صحابه پیامبر گرفتند .

ولی همان‌گونه که در بالا گفتیم ، مفهوم آیه از نظر لغت به این گروه ، محدود نمی‌شود ، بلکه تعبیر «تابعین به احسان» ، تمام گروه‌هایی را که در عصر و زمان از برنامه و اهداف پیشگامان اسلام پیروی کردند ، شامل می‌شود .

توضیح این‌که ؛ برخلاف آنچه بعضی‌ها فکر می‌کنند مسأله « هجرت » و همچنین «نصرت» که دو مفهوم سازنده اسلامی است ، محدود به زمان پیامبر نیست ، بلکه امروز نیز این دو مفهوم در شکل‌های دیگری وجود دارد و فردا نیز وجود خواهد داشت ، بنابراین تمام کسانی که به نحوی در مسیر این دو برنامه قرار می‌گیرند ، در مفهوم تابعین به احسان داخلند. منتها مهم آن است که توجه داشته باشیم قرآن با ذکر کلمه «إِحْسَان» ، تأکید می‌کند که پیروی و تبعیت از پیشگامان در اسلام نباید در دایره حرف و ادعا و یا حتی

ایمان بدون عمل خلاصه شود ، بلکه باید این پیروی ، یک پیروی فکری و عملی و همه‌جانبه بوده باشد .

نخستین مسلمان چه کسی بود ؟

در این جا بیشتر مفسران به تناسب بحث آیه فوق ، این سؤال را مطرح کرده‌اند که نخستین کسی که اسلام آورد و این افتخار بزرگ در تاریخ به نام او ثبت شد ، چه کسی است ؟ در پاسخ این سؤال همه متفقاً گفته‌اند : نخستین کسی که از زنان مسلمان شد ، «خدیجه» همسر وفادار و فداکار پیامبر بود و اما از مردان ، همه دانشمندان و مفسران شیعه به اتفاق گروه عظیمی از دانشمندان اهل سنت ، «علی» علیه السلام نخستین کسی از مردان می‌دانند که دعوت پیامبر را پاسخ گفت .

شهرت این موضوع در میان دانشمندان اهل تسنن به حدی است که جمعی از آن‌ها ادعای اجماع و اتفاق بر آن کرده‌اند .

از جمله «حاکم نیشابوری» در «مستدرک علی‌الصحیحین» در کتاب «معرفت» ، صفحه

۲۲ چنین می گوید: «لَا أَعْلَمُ خِلَافاً بَيْنَ أَصْحَابِ النَّوَارِيزِ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَوَّلُهُمْ إِسْلَاماً وَ أَنْمَا اخْتَلَفُوا فِي بُلُوغِهِ: هیچ مخالفتی در میان تاریخ نویسندگان در این مسأله وجود ندارد که علی بن ابی طالب علیه السلام نخستین کسی است که اسلام آورده، تنها در بلوغ او به هنگام پذیرش اسلام اختلاف دارند»^(۱). «ابن عبد البر» در «استیعاب» (جلد ۲، صفحه ۴۵۷) چنین می نویسد: «اتَّفَقُوا عَلَى أَنَّ حَدِيثَ أَوَّلِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ صَدَقَهُ فِيمَا جَاءَ بِهِ ثُمَّ عَلَى بَعْدَهَا: در این مسأله اتفاق است که خدیجه نخستین کسی بود که ایمان به خدا و پیامبر آورد و او را در آنچه آورده بود، تصدیق کرد، سپس علی علیه السلام بعد از او همین کار را انجام داد»^(۲).

«ابو جعفر اسکافی معتزلی» می نویسد: «قَدْ رَوَى النَّاسُ كَافَّةً إِفْتِخَارَ عَلِيٍّ بِالسَّبْقِ إِلَى

۱- «تفسیر قرطبی»، جلد ۵، صفحه ۳۰۷۵.

۲- «الغدير»، جلد ۳، صفحه ۲۳۷ و ۲۳۸.

الإسلام: عموم مردم نقل کرده‌اند که افتخار سبقت در اسلام مخصوص علی بن ابی طالب علیه السلام است. (۱)

گذشته از این، روایات فراوانی از پیامبر و نیز از خود علی علیه السلام و صحابه در این باره نقل شده است که به حد تواتر می‌رسد و ذیلاً چند حدیث را به عنوان نمونه می‌آوریم:

❧ ۱ - پیامبر فرمود: «أَوَّلُكُمْ وَارِدًا عَلَى الْحَوْضِ أَوَّلُكُمْ إِسْلَامًا، عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ: نخستین کسی که در کنار حوض کوثر بر من وارد می‌شود، نخستین کسی است که اسلام آورده و او علی بن ابی طالب علیه السلام است.» (۲)

❧ ۲ - گروهی از دانشمندان اهل سنت از پیامبر نقل کرده‌اند که پیامبر اکرم دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: «إِنَّ هَذَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِي وَ هَذَا أَوَّلُ مَنْ يُصَافِحُنِي وَ هَذَا

۱- «الغدير»، جلد ۳، صفحه ۲۳۷ و ۲۳۸.

۲- «مستدرک علی الصحیحین»، حاکم، جلد ۲، صفحه ۱۳۶.

الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ: این اولین کسی است که به من ایمان آورده و اولین کسی است که در قیامت بامن مصافحه می‌کند و این صدیق اکبر است. (۱)

﴿ ۳ - ابوسعید خدری از پیامبر چنین نقل می‌کند که : دست به میان شانه‌های علی علیه السلام زد و فرمود : « يَا عَلِيُّ لَكَ سَبْعُ خِصَالٍ لَا يُحَاجُّكَ فِيْهَا أَحَدٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ : أَنْتَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ إِيْمَانًا وَ أَوْفَاهُمْ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَقْوَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ ... » ای علی هفت صفت ممتاز داری که احدی در قیامت نمی‌تواند درباره آن‌ها با تو گفتگو کند ، تو نخستین کسی هستی که به خدا ایمان آوردی و از همه نسبت به پیمان‌های الهی باوفاتری و در اطاعت فرمان خدا پابرجاتری ... » (۲)

همان‌گونه که اشاره کردیم، ده‌ها روایت در کتب مختلف تاریخ و تفسیر و حدیث ، در

۱- به نقل « الغدير » ، از « طبرانی » و « بیهقی » و « میثمی » در « مجمع » .

۲- به نقل « الغدير » ، از « حلیة الاولیاء » ، جلد ۱ ، صفحه ۶۶ .

این باره از پیامبر و دیگران نقل شده است و علاقمندان می‌توانند برای کسب اطلاعات بیشتر به جلد سوم عربی «الغدير»، صفحه ۲۲۰ تا ۲۴۰ و جلد سوم کتاب «إِحْقَاقُ الْحَقِّ»، صفحه ۱۱۴ تا ۱۲۰ مراجعه نمایند.

جالب این‌که گروهی که نتوانسته‌اند سبقت علی علیه السلام در ایمان و اسلام را انکار کنند، به عللی که ناگفته پیدا است کوشش دارند آن‌را به نحو دیگری انکار یا کم‌اهمیت جلوه دهند و بعضی دیگر کوشش دارند که به جای او ابوبکر را بگذارند که او اولین مسلمان است. گاهی می‌گویند: علی علیه السلام در آن هنگام ده ساله بود و طبعاً نابالغ، بنابراین اسلام او به‌عنوان اسلام یک کودک تأثیری در قوت و قدرت جبهه مسلمین در برابر دشمن نداشت (این سخن را «فخر رازی» در تفسیرش ذیل آیه فوق آورده است) و این به راستی عجیب است و درواقع ایرادی است بر شخص پیامبر، زیرا می‌دانیم هنگامی که در «يَوْمُ الدَّارِ» پیامبر اسلام را به عشیره و طایفه خود عرضه داشت، هیچ‌کس آن را نپذیرفت، جز علی علیه السلام که برخاست و اعلام اسلام نمود، پیامبر اسلامش را پذیرفت و حتی اعلام کرد که تو

برادر و وصی و خلیفه منی .

و این حدیث را که گروهی از حافظان حدیث از شیعه و سنی در کتب «صحاح» و «مسانید» و همچنین گروهی از مورخان اسلام نقل کرده و بر آن تکیه نموده‌اند ، نشان می‌دهد که نه تنها پیامبر اسلام علی علیه السلام رادر آن سن و سال کم، پذیرفت، بلکه او را به عنوان برادر و وصی و جانشین خود معرفی نمود .^(۱)

گاهی این تعبیر که خدیجه نخستین مسلمان از زنان و ابوبکر نخستین مسلمان از مردان و علی علیه السلام نخستین مسلمان از کودکان بود ، خواسته‌اند از اهمیت آن بکاهند (این تعبیر را مفسر معروف، نویسنده «المنار» ذیل آیه مورد بحث ذکر کرده‌است) .

درحالی‌که اولاً همان‌گونه که گفتیم کمی سن علی علیه السلام در آن روز به هیچ وجه از اهمیت موضوع نمی‌کاهد، خصوصاً این که خدا در آیه ۱۲ سوره مریم درباره حضرت یحیی صریحاً

۱- «نهج العثمانيه»، ابوجعفر اسکافی، (به نقل «الغدیر» عربی، جلد ۲، صفحه ۲۷۸ تا ۲۸۶) .

می‌گوید: « وَ أَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا : ما فرمان را به او در حال کودکی دادیم » .
 درباره عیسی علیه السلام نیز می‌خوانیم که در حال کودکی به سخن آمد و به آن‌ها که درباره او
 گرفتار شک و تردید بودند ، گفت : « إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابُ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا : من بنده خدایم ،
 کتاب آسمانی به من داده و مرا پیامبر قرار داده است » (۳۰ / مریم) .
 هنگامی که این‌گونه آیات را با حدیثی که از پیامبر در بالا نقل کردیم ، او علی علیه السلام
 را وصی و خلیفه و جانشین خود قرار داد ، ضمیمه کنیم ، روشن می‌شود که سخن « المَنَار »
 گفتار تعصب‌آمیزی بیش نیست .
 ثانیاً این موضوع از نظر تاریخی مسلم نیست که ابوبکر سومین نفری باشد که اسلام را
 پذیرفته است ، بلکه در بسیاری از کتب تاریخ و حدیث ، اسلام آوردن ، گروه دیگری
 را قبل از او ذکر کرده‌اند .
 این بحث را با ذکر این نکته پایان می‌دهیم که علی علیه السلام بارها به این موضوع که من اولین
 مؤمن و اولین مسلمان و نخستین نمازگزار با پیامبرم ، اشاره نموده ، موقعیت خود را روشن

ساخته و این موضوع در بسیاری کتب از آن حضرت نقل شده است .
 به علاوه «ابن ابی الحدید» از دانشمند معروف «ابوجعفر اسکافی معتزلی» نقل می کند :
 این که بعضی می گویند : ابوبکر سبقت در اسلام داشته ، اگر صحیح باشد ، چرا خودش در
 هیچ مورد به این موضوع بر فضیلت خود استدلال نکرده و هیچ یک از هواداران او از
 صحابه نیز چنین ادعایی نکرده اند .^(۱)

آیا همه صحابه افراد صالحی بودند ؟

دانشمندان اهل سنت معمولاً معتقدند که همه یاران پیامبر اکرم پاک و درستکار و
 صالح و شایسته و اهل بهشتند. در این جا به تناسب آیه فوق که بعضی آن را دلیل قاطعی بر
 ادعای فوق گرفته اند ، بار دیگر این موضوع مهم را که سرچشمه دگرگونی های زیادی در
 مسائل اسلامی می شود ، مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهیم :

۱- «الغدير»، جلد ۳، صفحه ۲۴۰.

بسیاری از مفسران اهل سنت این حدیث را ذیل آیه فوق نقل کرده‌اند که «حمید بن زیاد» می‌گوید: نزد «محمد بن کعب قرظی» رفتم و به او گفتم: «در بارهٔ اصحاب رسول خدا چه می‌گویی؟» او پاسخ داد: «جَمِيعُ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ فِي الْجَنَّةِ مُحْسِنِهِمْ وَ مُسِيئِهِمْ: همهٔ یاران پیامبر در بهشتند، اعم از نیکوکار و بدکار و گنه‌کار»، گفتم: «این سخن را از کجا می‌گویی؟» گفت: «این آیه را بخوان: "وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ..." تا آنجا که می‌فرماید: "رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ"، سپس گفت: «اما دربارهٔ "تابعین"، شرطی قائل شده و آن این است که آنها باید تنها در کارهای نیک از صحابه پیروی کنند (فقط در این صورت اهل نجات هستند و اما صحابه چنین قید و شرطی را ندارند)».^(۱)

ولی این ادعا به دلایل زیادی مردود و غیرقابل قبول است، زیرا:

۱- «تفسير المنار» و «تفسير فخر رازی»، ذیل آیه فوق.

اولاً- حکم مزبور در آیه فوق شامل تابعین هم می‌شود و منظور از تابعان ، همان‌گونه که اشاره کردیم ، تمام کسانی هستند که از روش مهاجران و انصار نخستین و برنامه‌های آنها پیروی می‌کنند، بنابراین باید تمام امت بدون استثناء اهل نجات باشند.

و اما این‌که در حدیث محمد بن کعب از این موضوع جواب داده شده که خداوند در تابعین قید احسان را ذکر کرده ، یعنی از برنامه نیک و روش صحیح صحابه پیروی کند ، نه از گناهانشان ، این سخن از عجیب‌ترین بحث‌ها است .

چرا که مفهومش اضافه «فرع» بر «اصل» است ، جایی که شرط نجات تابعان و پیروان صحابه این باشد که در اعمال صالح از آنها پیروی کنند ، به طریق اولی باید این شرط در خود صحابه بوده باشد .

به تعبیر دیگر خداوند در آیه فوق می‌گوید: رضایت و خشنودی او شامل حال همه مهاجران و انصار نخستین که دارای برنامه صحیحی بودند و همه پیروان آنها است ، نه این‌که می‌خواهد مهاجران و انصار را چه خوب باشند و چه بد، مشمول رضایت خود

قرار دهد ، اما تابعان را با قید و شرط خاصی بپذیرد .

ثانیاً - این موضوع با دلیل عقل به هیچ وجه سازگار نیست ، زیرا عقل هیچ گونه امتیازی برای یاران پیامبر بر دیگران قائل نمی باشد ، چه تفاوتی میان ابوجهل ها و کسانی است که نخست ایمان آوردند و سپس از آیین او منحرف شدند .

و چرا کسانی که سال ها و قرن ها بعد از پیامبر قدم به این جهان گذاردند و فداکاری ها و جانبازی های آن ها در راه اسلام کمتر از یاران نخستین پیامبر نبود ، بلکه این امتیاز را داشتند که پیامبر را ندیده شناختند و به او ایمان آوردند ، مشمول این رحمت و رضایت الهی نباشند .

قرآنی که می گوید : « گرامی ترین شما نزد خدا ، پرهیزکارترین شما است » ، چگونه این تبعیض غیر منطقی را می پسندد ؟ قرآنی که در آیات مختلفش به ظالمان و فاسقان لعن می کند و آن ها را مستوجب عذاب الهی می شمرد ، چگونه این « مصونیت غیر منطقی صحابه » را در برابر کفر الهی می پسندد ؟ آیا این گونه لعن ها و تهدیدهای قرآن قابل استثناء است و گروه خاصی

از آن خارجند؟ چرا و برای چه؟

از همه گذشته آیا چنین حکمی به منزله چراغ سبز نشان دادن به صحابه نسبت، به هرگونه گناه و جنایت محسوب نمی شود؟

ثالثاً - این حکم با متون تاریخ اسلامی به هیچ وجه سازگار نیست، زیرا بسیار کسان بودند که روزی در ردیف مهاجران و انصار بودند و سپس از راه خود منحرف شدند و مورد خشم و غضب پیامبر که توأم با خشم و غضب خدا است، قرار گرفتند، آیا در آیات قبل داستان ثعلبة بن حاطب انصاری را نخواندیم که چگونه منحرف گردید و مغضوب پیامبر شد.

روشن تر بگوییم؛ اگر منظور آن ها این است که صحابه پیامبر اکرم عموماً مرتکب هیچ گونه گناهی نشدند و معصوم و پاک از هر معصیتی بودند، این از قبیل انکار بدیهیات است. و اگر منظور آن است که آن ها گناه کردند و اعمال خلافی انجام دادند، باز هم خدا از آن ها راضی است، مفهومی این است که خدا رضایت به گناه داده است.

چه کسی می‌تواند «طلحه» و «زبیر» که در آغاز از یاران خاص پیامبر بودند و همچنین «عایشه» همسر پیامبر را از خون هفده هزار نفر مردم مسلمانی که خونشان در میدان جنگ جمل ریخته شد، تبرئه کند؟ آیا خدا به این خون‌ریزی‌ها راضی بود؟ آیا مخالفت با علی علیه السلام خلیفه پیامبر که اگر فرضاً خلافت منصوب او را نپذیریم، حداقل با اجماع امت برگزیده شده بود، شمشیر کشیدن به روی او و یاران وفادارش چیزی است که خدا از آن خشنود و راضی باشد؟

حقیقت این است که طرفداران نظریه «تنزیه صحابه» با اصرار و پافشاری روی این مطلب، چهره پاک اسلام را که همه‌جا میزان شخصیت اشخاص را ایمان و عمل صالح قرار می‌دهد، زشت و بلامنظر ساخته‌اند.

آخرین سخن این‌که رضایت و خشنودی خدا که در آیه فوق است، روی یک عنوان کلی قرار گرفته و آن «هجرت» و «نصرت» و «ایمان» و «عمل صالح» است، تمام صحابه و تابعان مادام که از تحت این عناوین خارج شدند، از تحت رضایت خدا نیز خارج گشتند.

از آن چه گفتیم ، به خوبی روشن می شود که گفتار مفسران دانشمند اما متعصب یعنی نویسندۀ « المنار » که در این جا شیعه را به خاطر عدم اعتقاد به پاکی و درستی همه صحابه مورد سرزنش و حمله قرار می دهد ، کمترین ارزشی ندارد ، شیعه گناهی نکرده جز این که حکم عقل و شهادت تاریخ و گواهی قرآن را در این جا پذیرفته و به امتیازات واهی و نادرست متعصبان گوش فرانداخته است .

﴿ ۱۰۱ ﴾ **وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ**
و از (میان) اعراب بادیه نشینی که اطراف شما هستند ، جمعی از منافقانند و از اهل (خود) مدینه (نیز) گروهی سخت به نفاق پای بندند که آن ها را نمی شناسی و ما آن ها را می شناسیم ، به زودی آن ها را دوبار مجازات می کنیم (مجازاتی به وسیله رسوایی اجتماعی و مجازاتی به هنگام مرگ) سپس به سوی مجازات بزرگی (در قیامت) فرستاده می شوند .
کلمه « اعراب » معمولاً به عرب های بادیه نشین گفته می شود .

«مَرْدُوا» از ماده «مَرَد» به معنی طغیان و سرکشی و بیگانگی مطلق می باشد و در اصل به معنی برهنگی و تجرّد آمده و به همین جهت به پسرانی که هنوز مو در صورتشان نرویده است، «أَمْرَد» می گویند، «شَجَرَةٌ مَرْدَاءٌ» یعنی درختی که هیچ برگه ندارد و «مَارِد» به معنی شخص سرکش است که به کلی از اطاعت فرمان خارج شده است. این گروه از منافقان چنان از حق و حقیقت عاری و چنان بر کار خود مسلط بودند که می توانستند خود را در صف مسلمانان راستین جا بزنند، بدون این که کسی متوجه آن ها بشود. این تفاوت در تعبیر که درباره منافقان «داخلی» و «خارجی» در آیه فوق دیده می شود، گویا اشاره به این نکته است که منافقان داخلی در کار خود مسلط تر و طبعاً خطرناک ترند و مسلمانان باید شدیداً مراقب آن ها باشند، هر چند که منافقان خارجی را نیز باید از نظر دور ندارند.

لذا بلافاصله بعد از آن می فرماید: «تو آن ها را نمی شناسی ولی ما می شناسیم» (لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ).

البته این اشاره به علم عادی و معمولی پیغمبر است، ولی هیچ منافات ندارد که او از

طریق وحی و تعلیم الهی به اسرار آنان کاملاً واقف گردد .

در پایان آیه مجازات شدید این گروه را به این صورت بیان می نماید که : « ما به زودی آنها را دوبار مجازات خواهیم کرد و پس از آن به سوی عذاب بزرگ دیگری فرستاده خواهند شد » (سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ) .

یکی از این دو عذاب ، همان مجازات اجتماعی آنها به خاطر رسوایشان و کشف اسرار درویشان می باشد که به دنبال آن تمام حیثیت اجتماعی خود را از دست می دهند و شاهد آن را در آیات گذشته خواندیم و در بعضی از احادیث نیز آمده که وقتی کار این گروه به مراحل خطرناک می رسید ، پیامبر آنها را با نام و نشان معرفی می کرد و حتی از مسجد بیرون می ساخت .

و مجازات دوم آنان همان است که در آیه ۵۰ سورة انفال اشاره شده ، آن جاکه می فرماید : « وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ اَذْبَارَهُمْ ... : هرگاه کافران را به هنگامی که فرشتگان مرگ جان آنها را می گیرند ، ببینی که چگونه به صورت و پشت آنها

می‌گویند و مجازات می‌کنند، به حال آن‌ها تأسف خواهی خورد.»

﴿۱۰۲﴾ **وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**

و گروهی دیگر به گناهان خود اعتراف کردند و اعمال صالح و ناصالحی را به هم آمیختند، امید می‌رود که خداوند توبه آن‌ها را بپذیرد، خداوند غفور و رحیم است.

شان نزول

در مورد شأن نزول آیه فوق روایاتی نقل شده که در بیشتر آن‌ها به نام «ابولبابه انصاری» برخورد می‌کنیم، طبق روایتی او با دو یا چند نفر دیگر از یاران پیامبر از شرکت در جنگ «تبوک» خودداری کردند، اما هنگامی که آیاتی را که در مذمت متخلفین وارد شده بود، شنیدند، بسیار ناراحت و پشیمان گشتند، خود را به ستون‌های مسجد پیغمبر بستند و هنگامی که پیامبر بازگشت و از حال آن‌ها خبر گرفت، عرض کردند: «آنها سوگند یاد کرده‌اند که خود را از ستون باز نکنند، تا این که پیامبر باز کند»، رسول خدا فرمود:

«من نیز سوگند یاد می‌کنم که چنین کاری را نخواهم کرد، مگر این که خداوند به من اجازه دهد». آیه فوق نازل شد و خدا توبه آن‌ها را پذیرفت و پیامبر آن‌ها را از ستون مسجد باز کرد. آن‌ها به شکرانه این موضوع همه اموال خود را به پیامبر تقدیم داشته و عرض کردند: «این همان اموالی است که به خاطر دلبستگی به آن ما از شرکت در جهاد خودداری کرده‌ایم، همه این‌ها را از ما بپذیر و در راه خدا انفاق کن».

پیامبر فرمود: «هنوز دستوری در این باره بر من نازل نشده است»، چیزی نگذشت که آیه بعد نازل شد و دستور داد که پیامبر قسمتی از اموال آن‌ها را برگیرد و مطابق بعضی از روایات، یک سوم از اموال آن‌ها را پذیرفت.

در پاره‌ای دیگر از روایات می‌خوانیم که آیه فوق درباره «ابولبابه» و راجع به داستان «بنی قریظه» است، «بنی قریظه» که گروهی از یهود بودند، با او مشورت کردند که آیا تسلیم حکم پیامبر بشوند یا نه؟ او گفت: «اگر تسلیم شوید، همه شمارا سر می‌برند»، سپس از این گفته خود پشیمان شد و توبه کرد و خود را به ستون مسجد بست و بعد آیه فوق نازل

شد و خداوند توبه او را پذیرفت .

توبه کاران

تعبیر به « عَسَى » در آیه فوق که معمولاً در موارد امیدواری و احتمال پیروزی توأم با احتمال عدم پیروزی گفته می‌شود، شاید به خاطر آن است که آن‌ها را در میان بیم و امید و خوف و رجاء که دو وسیله تکامل و تربیت است ، قرار دهد .

این احتمال نیز وجود دارد که تعبیر به « عَسَى » اشاره به این باشد که علاوه بر توبه و ندامت و پشیمانی ، باید در آینده شرایط دیگری را انجام دهند و گذشته را با اعمال نیک خود جبران نمایند. ولی با توجه به این که آیه را با بیان غفران و رحمت الهی تکمیل می‌کند ، جنبه امیدواری در آن غلبه دارد .

این نکته نیز روشن است که نزول آیه درباره « ابولبابه » و یا سایر متخلفان جنگ تبوک، مفهوم وسیع آیه را تخصیص نمی‌زند، بلکه تمام افرادی را که اعمال نیک و بد را به هم آمیخته‌اند و از کارهای بد خویش پشیمانند ، فرامی‌گیرد .

ولذا از بعضی از دانشمندان نقل کرده‌اند که گفته‌اند آیه فوق ، امیدبخش ترین آیات قرآن است که درها را به روی گنهکاران گشوده و توبه‌کاران را به سوی خود دعوت می‌کند .

﴿۱۰۳﴾ خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

از اموال آن‌ها صدقه‌ای (زکات) بگیر تا به وسیله آن آن‌ها را پاک سازی و پرورش دهی و به آن‌ها (هنگام گرفتن زکات) دعا کن که دعای تو مایه آرامش آن‌ها است و خداوند شنوا و دانا است .

زکات عامل پاکی فرد و جامعه

دستور «خُذْ» (بگیر) دلیل روشنی است که رئیس حکومت اسلامی می‌تواند زکات را از مردم بگیرد ، نه این‌که منتظر بماند که اگر مایل بودند ، خودشان بپردازند و اگر نبودند ، نه . از طرف دیگر مفسد و آلودگی‌هایی که در جامعه به خاطر فقر و فاصله طبقاتی و محرومیت گروهی از جامعه به وجود می‌آید ، با انجام فريضة الهی زکات برچیده می‌شود و

صحنه اجتماع را از این آلودگی ها پاک می سازد. و نیز همبستگی اجتماعی و نمو و پیشرفت اقتصادی در سایه این گونه برنامه ها تأمین می گردد .

بنابراین حکم زکات هم « پاک کننده فرد و اجتماع » است و هم نمودهنده بذرهایی فضیلت در افراد و هم سبب پیشرفت جامعه ، و این رساترین تعبیری است که درباره زکات می توان گفت ؛ از یک سو آلودگی ها را می شوید و از سوی دیگر تکامل آفرین است.

سپس اضافه می کند : « هنگامی که آن ها زکات می پردازند ، برای آن ها دعا کن و به آن ها درود بفرست » (وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ). این نشان می دهد که حتی در برابر انجام وظایف واجب ، باید از مردم تشکر و تقدیر کرد و مخصوصاً از طریق معنوی و روانی آن ها را تشویق نمود ،

لذا در روایات می خوانیم : « هنگامی که مردم زکات خود را خدمت پیامبر می آوردند ، پیامبر با جمله " اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِمْ " به آن ها دعا می کرد » .

بعد اضافه می کند : « اِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ ... » ، چراکه از پرتو این دعا ، رحمت الهی بر دل و جان آن ها نازل می شود ، آن گونه که آن را احساس کنند ، به علاوه قدردانی

پیامبر و یا کسانی که در جای او قرار می‌گیرند و زکات اموال مردم را می‌پذیرند ، یک‌نوع آرامش روحی و فکری به آن‌ها می‌بخشد که اگر ظاهراً چیزی را از دست داده‌اند ، بهتر از آن را به دست آورده‌اند .

جالب این‌که تاکنون نشیده‌ایم که مأموران وصول مالیات موظف باشند از مردم تشکر کنند ، ولی این دستور به عنوان یک حکم مستحب در برنامه‌های اسلامی ، روشنگر عمق جنبه‌های انسانی در این دستورها است .

جمله « صَلِّ عَلَيْهِمْ » گرچه خطاب به پیامبر است ولی روشن است که یک حکم کلی را بیان می‌کند (زیرا قانون کلی این است که احکام باید با دلیل خاص ثابت شود) . بنابراین متصدیان امور بیت‌المال در هر عصر و زمان می‌توانند با جمله « اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِمْ » به زکات‌دهندگان دعا کنند. با این حال تعجب در این است که بعضی از متعصبان اهل سنت صلوات را برای آل پیامبر مستقلاً جایز نمی‌دانند ، یعنی اگر کسی بگوید : « اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيٍّ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ » یا « صَلِّ عَلَى فَاطِمَةَ الزُّهْرَاءِ » ممنوع

می‌شمرند ، درحالی‌که ممنوع بودن این‌گونه دعا، دلیل می‌خواهد نه جواز آن، به‌علاوه همان‌گونه‌که در بالا گفتیم ، قرآن صریحاً اجازه می‌دهد که دربارهٔ افراد عادی چنین دعایی شود تا چه رسد برای اهل بیت جانشینان پیامبر ، ولی چه می‌توان کرد که تعصب‌ها گاهی جلوی فهم آیات قرآن را نیز می‌گیرد .

﴿۱۰۴﴾ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ

آیا نمی‌دانند که تنها خداوند توبه را از بندگان می‌پذیرد و صدقات را می‌گیرد و خداوند توبه‌پذیر و مهربان است .

بی‌شک گیرندهٔ زکات و صدقات ، یا پیامبر و امام علیه السلام و پیشوای مسلمین است و یا افراد مستحق، و در هر صورت خداوند به ظاهر آن‌ها را نمی‌گیرد ، ولی از آن‌جا که دست پیامبر و پیشوایان راستین ، دست خدا است (چراکه آن‌ها نمایندهٔ خدا هستند) گویی خداوند این صدقات را می‌گیرد، همچنین بندگان نیازمندی‌که به‌اجازه و فرمان الهی این‌گونه کمک‌ها را می‌پذیرند،

آن‌ها نیز درحقیقت نمایندگان پروردگارانند و به این ترتیب دست آن‌ها نیز دست خدا است . این تعبیر یکی از لطیف‌ترین تعبیراتی است که عظمت و شکوه این حکم اسلامی یعنی زکات را مجسم می‌سازد و علاوه بر تشویق همهٔ مسلمانان به این فریضة بزرگ الهی ، به آن‌ها هشدار می‌دهد که در پرداخت زکات و صدقات نهایت ادب و احترام را به خرج دهند ، چراکه گیرنده ، خدا است ، نکند همچون افراد کوتاه‌فکر چنین تصور کنند که مانعی ندارد شخص نیازمند مورد تحقیر قرار گیرد و یا آن‌چنان زکات را به او پردازند که شخصیتش درهم شکسته شود ، بلکه به‌عکس باید همچون بندهٔ خاضعی در مقابل ولی‌نعمت خود شرط ادب را در ادای زکات و رساندن به اهلش رعایت کنند .

در روایتی که از پیامبر نقل شده ، می‌خوانیم : « إِنَّ الصَّدَقَةَ تَقَعُ فِي يَدِ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ تَصِلَ إِلَى يَدِ السَّائِلِ : صدقه پیش از آن‌که در دست نیازمند قرار بگیرد ، به دست خدا می‌رسد » .^(۱)

۱- « مجمع البیان » ، ذیل آیه مورد بحث .

در حدیث دیگری از امام سجاد علیه السلام نقل شده که ؛ « إِنَّ الصَّدَقَةَ لَا تَقَعُ فِي يَدِ الْعَبْدِ حَتَّى تَقَعَ فِي يَدِ الرَّبِّ : صدقه در دست بنده نمی افتد مگر این که قبلاً در دست خدا قرار بگیرد » (نخست به دست خدا و بعد به دست بنده می رسد). (۱)

حتی در روایتی تصریح شده که ؛ « همه اعمال این آدمی را فرشتگان تحویل می گیرند جز صدقه که مستقیماً به دست خدا می رسد ». (۲)

این مضمون که با عبارات گوناگون در روایات اهل بیت خواندیم ، از طرق اهل تسنن نیز از پیامبر با تعبیر دیگری نقل شده است ، در صحیح مسلم و بخاری چنین آمده است : « مَا تَصَدَّقَ أَحَدُكُمْ بِصَدَقَةٍ مِنْ كَسْبٍ حَلَالٍ طَيِّبٍ - وَ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ إِلَّا الطَّيِّبَ - إِلَّا أَخَذَهَا الرَّحْمَنُ بِيَمِينِهِ وَ إِنْ كَانَتْ تَفَرَّةً فَتَرَبُّوا فِي كَفِّ الرَّحْمَنِ حَتَّى تَكُونَ أَكْثَمَ مِنَ الْجَبَلِ : هیچ کس از

۱- « تفسیر صافی » ، ذیل آیه مورد بحث . ۲- « تفسیر برهان » ، ذیل آیه مورد بحث .

شما صدقه‌ای از درآمد حلالی نمی‌پردازد - و البته خداوند جز حلال قبول نمی‌کند - مگر این که خداوند با دست راست خود آن را می‌گیرد، حتی اگر یک دانه خرما باشد، سپس در دست خدا نمو می‌کند تا بزرگ‌تر از کوه شود»^(۱). این حدیث که پر از تشبیه و کنایه‌های پرمعنی است، روشن‌گر اهمیت فوق‌العاده خدمات انسانی و کمک به نیازمندان در تعلیمات اسلام است.

تعبیرات مختلف دیگری که در احادیث در این زمینه وارد شده، به قدری جالب و پراهمیت است که پرورش‌یافتگان این مکتب را چنان در برابر نیازمندی که کمک‌های مالی را می‌گیرند، خاضع می‌کند که گویی شخص نیازمند بر آن‌ها منت گذارده و افتخار داده که آن کمک را از آنان پذیرفته است.

۱- «تفسیر المنار»، جلد ۱۱، صفحه ۳۳ (این حدیث از طرف اهل بیت از امام صادق "ع" نیز نقل شده که در «بحار الانوار»، جلد ۹۶، صفحه ۱۳۴ چاپ جدید، مطرح شده است).

مثلاً از بعضی احادیث استفاده می‌شود که پیشوایان معصوم گاهی پیش از آن‌که صدقه‌ای را به شخص نیازمند بدهند ، نخست دست خود را به علامت احترام و تعظیم می‌بوسیدند، سپس آن را به نیازمند می‌دادند و یا این‌که نخست آن را به نیازمند می‌دادند ، بعد از او می‌گرفتند و آن را می‌بوسیدند و می‌بوییدند و به او بازمی‌گردانیدند ، چراکه با دست خدا روبه‌رو بودند. اما چه قدر دور هستند مردمی که به هنگام یک کمک جزئی به برادران و خواهران نیازمند خود ، آن‌ها را تحقیر می‌کنند و یا با خشونت و بی‌اعتنایی با آن‌ها رفتار می‌کنند و یا حتی گاهی به سوی آن‌ها با بی‌ادبی پرتاب می‌کنند .

البته همان‌گونه که در جای خود گفته‌ایم ، اسلام نهایت کوشش خود را به خرج می‌دهد که در تمام جامعه اسلامی حتی یک فقیر و نیازمند پیدا نشود ، ولی بدون شک در هر جامعه‌ای افراد از کارافتاده آبرومند ، کودکان یتیم ، بیماران و مانند آن‌ها که توانایی تولید ندارند، وجود دارد که باید به وسیله بیت‌المال و افراد متمکن بانهایت ادب و احترام به شخصیت آنان بی‌نیاز شوند.

توبه و جبران

همان‌گونه که از آیات متعددی از قرآن مجید استفاده می‌شود ، توبه تنها ندامت و پشیمانی از گناه نیست ، بلکه باید توأم با اصلاح و جبران نیز باشد ، این جبران مخصوصاً ممکن است به صورت کمک‌های بلاعوض به نیازمندان باشد چنان‌که در آیات فوق و در داستان « ابولبابه » خواندیم. و این تفاوت نمی‌کند که گناه، یک گناه مالی باشد ، یا گناه دیگر ، همان‌گونه که در مسأله متخلفان از جنگ تبوک خواندیم ، درواقع هدف این است که روح آلوده به گناه ، با عمل صالح و شایسته‌ای شستشو شود و پاکی نخستین و فطری را بازیابد .

﴿ ۱۰۵ ﴾ وَقُلْ اَعْمَلُوا فَاَسْبِرْ لِلّٰهِ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَاسْتَغْفِرُوا لَكُمْ اَلَيْسَ بِالْعَظِيمِ الْعَظِيمِ وَ الشَّهَادَةِ فَيَنْبِئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

بگو : عمل کنید ، خداوند و فرستاده‌ او و مؤمنان اعمال شما را می‌بینند و به زودی به سوی کسی بازمی‌گردید که پنهان و آشکار را می‌داند و شما را به آنچه عمل می‌کردید، خبر می‌دهد .

اشاره به این که کسی تصور نکند اگر در خلوتگاه یا در میان جمع عملی را انجام می دهد ، از دیدگاه علم خدا مخفی و پنهان می ماند ، بلکه علاوه بر خداوند ، پیامبر و مؤمنان نیز از آن آگاهند .

توجه و ایمان به این حقیقت چه اثر عمیق و فوق العاده ای در پاکسازی اعمال و نیّات دارد ، معمولاً اگر انسان حس کند حتی یک نفر مراقب او است ، وضع خود را چنان می کند که مورد ایراد نباشد ، تا چه رسد به این که احساس نماید که خدا و پیامبر و مؤمنان از اعمال او آگاه می شوند .

این آگاهی مقدمه پاداش و یا کیفری است که در جهان دیگر در انتظار او است .

مسأله عرض اعمال بر پیامبر و ائمه اطهار

در میان پیروان مکتب اهل بیت با توجه به اخبار فراوانی که از امامان رسیده ، عقیده معروف و مشهور بر این است که پیامبر و امامان از اعمال همه امت آگاه می شوند ، یعنی خداوند از طرق خاصی اعمال امت را بر آنها عرضه می دارد .

روایاتی که در این زمینه نقل شده ، بسیار زیاد است ، و شاید در سر حد تواتر باشد که به عنوان نمونه چند قسمت را ذیلاً نقل می‌کنیم :

از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود : « تُعَرِّضُ الْأَعْمَالُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ أَعْمَالُ الْعِبَادِ كُلِّ صَبَاحٍ ، أَبْرَارُهَا وَفُجَّارُهَا ، فَاحْذَرُوهَا وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ : " وَقُلْ اْعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ " وَ سَكَتَ : تمام اعمال مردم هر روز صبح به پیامبر عرضه می‌شود ، اعمال نیکان و بدان ، بنابراین مراقب باشید ، و این مفهوم گفتار خداوند است که می‌فرماید : " وَقُلْ اْعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ " ، این را فرمود و ساکت شد .^(۱) در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم : « إِنَّ الْأَعْمَالَ تُعَرِّضُ عَلَى نَبِيِّكُمْ كُلِّ عَشِيَّةٍ الْخَمِيسِ فَلْيَسْتَحْ أَحَدُكُمْ أَنْ تُعَرِّضَ عَلَى نَبِيِّهِ الْعَمَلُ الْقَبِيحُ : تمامی اعمال شما بر پیامبرتان هر عصر پنج‌شنبه عرضه می‌شود ، بنابراین باید از این که عمل

۱- «اصول کافی» ، جلد ۱ ، صفحه ۱۷۱ ، «بَابُ عَرَضِ الْأَعْمَالِ» .

زشتی بر پیامبر عرضه می‌شود، شرم کنید» (۱).

باز در روایت دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده که: شخصی به خدمتش عرض کرد: «برای من و خانواده‌ام دعایی فرما»، فرمود: «مگر من دعا نمی‌کنم؟ به خدا سوگند اعمال شما هر شب و روز بر من عرضه می‌شود» (وَاللَّهِ إِنَّ أَعْمَالَكُمْ لَتُعْرَضُ عَلَيَّ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ).
راوی این حدیث می‌گوید: این سخن بر من گران آمد، امام متوجه شد و به من فرمود: «أَمَّا تَقْرَأُ كِتَابَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؟» وَ قُلْ اْعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ، «هُوَ وَاللَّهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ: آیا کتاب خداوند عز و جل را نمی‌خوانی که می‌گوید: "عمل کنید، خدا و پیامبرش و مؤمنان، عمل شما را می‌بینند" به خدا سوگند که منظور از مؤمنان، علی بن ابی‌طالب (و امامان دیگر از فرزندان او) می‌باشد» (۲).

۱- «تفسیر برهان»، جلد ۲، صفحه ۱۵۸.

۲- «اصول کافی»، جلد ۱، صفحه ۱۷۱، باب عرض الاعمال.

البته در بعضی از این اخبار تنها سخن از پیامبر به میان آمده و در پاره‌ای از احادیث، علی علیه السلام و در بعضی پیامبر و امامان همگی ذکر شده‌اند، همان‌طور که بعضی تنها عصر پنج‌شنبه را وقت عرض اعمال می‌شمردند و بعضی همه روز و بعضی هفته‌ای دوبار و بعضی در آغاز هر ماه و بعضی به‌هنگام مرگ و گذاردن در قبر. روشن است که این روایات منافاتی باهم ندارند و همه آن‌ها می‌توانند صحیح باشند، درست همانند این‌که در بسیاری از مؤسسات، گزارش کارکرد روزانه را همه‌روز و گزارش کار هفته را در پایان هفته و گزارش کار ماه یا سال را در پایان ماه یا سال به مقامات بالاتر می‌دهند.

آیا رؤیت در این جا به معنی دیدن است ؟

مانعی ندارد که رؤیت را به همان معنی اصلیش که مشاهده محسوسات باشد، بگیریم، نه به معنی علم و نه به معنی معرفت، این موضوع در مورد خداوند که همه‌جا حاضر و ناظر است و به همه محسوسات احاطه دارد، جای بحث نیست و اما در مورد پیامبر و امامان نیز مانعی ندارد که آن‌ها خود اعمال را به هنگام عرضه شدن ببینند، زیرا

می‌دانیم اعمال انسان فانی نمی‌شود بلکه تا قیامت باقی می‌ماند .

﴿ ۱۰۶ ﴾ وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

گروهی دیگر را گذار به فرمان خدا شده‌اند، یا آن‌ها را مجازات می‌کند و یا توبه آن‌ها

را می‌پذیرد (هر طور که شایسته باشند) و خداوند دانا و حکیم است .

« مُرْجَوْنَ » از ماده « إِرْجَاء » به معنی تأخیر و توقیف است و در اصل از « رَجَاء » که به

معنی امیدواری است ، گرفته شده و از آن‌جا که گاهی انسان چیزی را به امید هدفی به تأخیر

می‌اندازد ، این کلمه به معنی تأخیر آمده است ولی تأخیری که با یک نوع امیدواری توأم است .

در حقیقت این گروه نه چنان ایمان پاک و محکم و اعمال صالح روشنی دارند که

بتوان آن‌ها را سعادتمند و اهل نجات دانست و نه چنان آلوده و منحرفند که بشود قلم

سرخ به روی آنان کشید و آن‌ها را شقاوتمند دانست ، تا لطف الهی (البته با توجه به

مقتضیات روحی و موقعیت آنان) با آن‌ها چه معامله کند ؟

و در پایان آیه می‌افزاید : خداوند بدون حساب با آن‌ها رفتار نمی‌کند، بلکه با علم خویش

و به مقتضای حکمتش با آنها رفتار خواهد نمود ، چراکه « خداوند علیم و حکیم است »
(وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ).

در این جا سؤال مهمی پیش می آید که مفسران کمتر به بحث جامع پیرامون آن پرداخته اند و آن این که ؛ این گروه با گروهی که در آیه ۱۰۲ همین سوره وضع حالشان گذشت ، چه تفاوتی دارند ؟

هر دو گروه جزء گنهکاران بودند و هر دو از گناه خود توبه کردند (زیرا گروه اول با اعتراف به گناه ، ابراز پشیمانی نمودند و گروه دوم از جمله « اِمَّا يَنْتُوبُ عَلَيْهِمْ » استفاده می شود که آنها نیز توبه نموده اند) .

همچنین هر دو گروه در انتظار رحمت الهی هستند و در میان « خوف » و « رجاء » قرار دارند . پاسخ سؤال این است که ؛ گروه اول به زودی توبه کردند و آشکارا به علامت پشیمانی همانند ابولبابه خود را به ستون مسجد بستند ، خلاصه ندامت خود را باصراحت اظهار داشتند و آمادگی خود را برای هرگونه جبران بدنی و مالی اظهار کردند .

اما گروه دوم کسانی بودند که پشیمانی خود را در آغاز اظهار نکردند ، هرچند در دل پشیمان شدند و اعلام آمادگی برای جبران نمودند و درحقیقت خواستند به سادگی از گناهان بزرگ خود بگذرند ، این گروه که نمونه آشکار آنها سه نفری است که در بالا اشاره شد و شرح حال آنها به زودی خواهد آمد ، در میان خوف و رجاء باقی ماندند ، و لذا می بینیم پیامبر دستور داد مردم از آنها فاصله بگیرند و با آنها قطع ارتباط کنند ، این وضع ، آنان را در محاصره اجتماعی شدیدی قرار داد و سرانجام ناچار شدند از همان راهی بروند که گروه قبل رفتند و چون قبولی توبه این گونه اشخاص در آن زمان باید با نزول آیه ای اعلام شود ، پیامبر همچنان در انتظار وحی بود تا این که پس از پنجاه روز یا کمتر توبه آنان پذیرفته شد. لذا می بینیم در ذیل آیه ای که درباره گروه اول است، جمله « إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » که دلیل بر پذیرش توبه آنها است ، وارد شده ولی درباره گروه دوم تا زمانی که مسیرشان را عوض نکرده اند ، جمله « وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ » آمده است که هیچ نشانه ای از قبول توبه در آن نمی باشد .

البته جای تعجب نیست که در گناهان بزرگ مخصوصاً در عصر نزول آیات قرآن ، ندامت و پشیمانی برای قبول توبه ، کافی نباشد ، بلکه اقدام به جبران و اعتراف آشکار به گناه و سپس نزول آیه‌ای دایر بر قبولی توبه ، شرط باشد .

﴿١٠٧﴾ **وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرَاراً وَكُفْراً وَتَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِزْوَاجاً لِّمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ**

(گروهی دیگر از آنها) کسانی هستند که مسجدی ساختند برای زیان (به مسلمانان) و (تقویت) کفر و تفرقه میان مؤمنان و کمینگاه برای کسی که با خدا و پیامبرش از پیش مبارزه کرده بود ، آنها سوگند یاد می‌کنند که نظری جز نیکی (و خدمت) نداشته‌ایم ، اما خداوند گواهی می‌دهد که آنها دروغگو هستند .

شان نزول

آیات فوق درباره گروهی دیگر از منافقان است که برای تحقق بخشیدن به نقشه‌های

شوم خود اقدام به ساختن مسجدی در مدینه کردند که بعداً به نام «مسجد ضِوار» معروف شد. این موضوع را همه مفسران اسلامی و بسیاری از کتب حدیث و تاریخ ذکر کرده‌اند، اگرچه در جزئیات آن تفاوت‌هایی دیده می‌شود.

خلاصه جریان به‌طوری‌که از تفاسیر و احادیث مختلف استفاده می‌شود، چنین است: گروهی از منافقان نزد پیامبر گرامی آمدند و عرض کردند: به ما اجازه ده مسجدی در میان قبیله بنی‌سالم (نزدیک مسجد قبا) بسازیم تا افراد ناتوان و بیمار و پیرمردان از کارافتاده در آن نماز بگذارند و همچنین در شب‌های بارانی که گروهی از مردم توانایی آمدن به مسجد شما را ندارند، فریضة اسلامی خود را در آن انجام دهند، و این در موقعی بود که پیامبر عازم جنگ تبوک بود.

پیامبر به آن‌ها اجازه داد، ولی آن‌ها اضافه کردند: آیا ممکن است شخصاً بیایید و در آن نماز بگذارید؟ پیامبر فرمود: من فعلاً عازم سفرم و هنگام بازگشت به خواست خدا به آن مسجد می‌آیم و در آن نماز می‌گزارم.

هنگامی که پیامبر از تبوک بازگشت ، نزد او آمدند و گفتند : اکنون تقاضا داریم به مسجد ما بیایی و در آنجا نماز بگذاری و از خدا بخواهی ما را برکت دهد و این درحالی بود که هنوز پیامبر وارد دروازه مدینه نشده بود .

در این هنگام پیک وحی خدا نازل شد و آیات فوق را آورد و پرده از اسرار کار آنها برداشت و به دنبال آن پیامبر دستور داد مسجد مزبور را آتش زنند و بقایای آن را ویران کنند و جای آن را محل ریختن زباله های شهر سازند .

اگر به چهره ظاهری کار این گروه نگاه کنیم ، از چنین دستوری در آغاز دچار حیرت خواهیم شد، مگر ساختن مسجد، آنهم برای حمایت از بیماران و پیران و مواقع اضطراری که درحقیقت هم یک خدمت دینی است و هم یک خدمت انسانی ، کار بدی است ، که چنین دستوری درباره آن صادر شده است .

اما هنگامی که چهره باطنی مسأله را بررسی کنیم ، خواهیم دید این دستور چه قدر حساب شده بوده است .

توضیح این‌که ؛ در زمان جاهلیت مردی بود به نام « ابوعامر » که آیین نصرانیت را پذیرفته و در سلک راهبان درآمد و از عباد و زهاد به شمار می‌رفت و نفوذ وسیعی در طایفه « خزرج » داشت .

هنگامی که پیامبر به مدینه هجرت کرد و مسلمانان گرد او را گرفتند و کار اسلام بالا گرفت و هنگامی که مسلمانان در جنگ بدر بر مشرکان پیروز شدند ، ابوعامر که خود روزی از بشارت‌دهندگان ظهور پیامبر بود ، اطراف خود را خالی دید و به مبارزه با اسلام برخاست و از مدینه به سوی کفار مکه گریخت و از آن‌ها برای جنگ با پیغمبر اکرم استمداد جست و از قبایل عرب دعوت کرد .

او که قسمتی از نقشه‌های جنگ اُحُد را ضد مسلمین رهبری می‌کرد ، دستور داد در میان دو صف لشکر ، گودال‌هایی بکنند که اتفاقاً پیامبر در یکی از آن‌ها افتاد و پیشانی‌اش مجروح شد و دندانش شکست .

هنگامی که غزوة اُحُد پایان یافت و با تمام مشکلاتی که مسلمانان در این میدان با آن

روبه‌رو شدند ، آوازه اسلام بلندتر گردید و در همه‌جا پیچید ، او از مدینه فرار کرد و به سوی «هرقل» پادشاه روم رفت تا از او کمک بگیرد و با لشکری برای کوییدن مسلمانان حرکت کند . ذکر این نکته نیز لازم است که بر اثر این تحریکات و کارشکنی‌ها ، پیامبر به او لقب «فاسق» داده بود .

بعضی می‌گویند : مرگ به او مهلت نداد تا خواسته خود را با «هرقل» درمیان بگذارد ، ولی در بعضی از کتب دیگر می‌خوانیم که او با «هرقل» تماس گرفت و به وعده‌های او دلگرم شد . به‌هرحال او پیش از آن‌که بمیرد ، نامه‌ای برای منافقان مدینه نوشت و به آن‌ها نوید داد که با لشکری از روم به کمکشان خواهد آمد ، مخصوصاً توصیه و تأکید کرد که مرکزی برای او در مدینه بسازند تا کانون فعالیت‌های آینده او باشد . ولی از آن‌جا که ساختن چنین مرکزی در مدینه به نام دشمنان اسلام ، عملاً امکان‌پذیر نبود ، منافقان بهتر دیدند که در زیر نقاب مسجد و به عنوان کمک به بیماران و معذوران ، این برنامه را عملی سازند .

سرانجام مسجد ساخته شد و حتی می‌گویند: جوانی آشنا به قرآن به نام «مُجْمَع بن خَارِثَة» (یا مُجْمَع بن جَارِیَة) را به امامت مسجد برگزیدند. ولی وحی الهی پرده از روی کار آن‌ها برداشت و شاید این‌که پیامبر قبل از رفتن به تبوک، دستور نداد در مقابل آن‌ها شدت عمل به خرج دهند، برای این بوده که هم وضع کار آن‌ها روشن‌تر شود و هم در سفر تبوک، ناراحتی فکری دیگری از این ناحیه نداشته باشد. هرچه بود، پیامبر نه‌تنها در آن مسجد نماز نگذارد، بلکه همان‌گونه که گفتیم، بعضی از مسلمانان (همچون مالک بن دُخْشَم و معنی بن عدی و عامر بن سَکَر یا عاصم بن عدی) را مأموریت داد که مسجد را بسوزانند و ویران کنند، آن‌ها چنین کردند، نخست به وسیله آتش سقف مسجد را سوزاندند و بعد دیوارها را ویران ساختند و سرانجام محل آن را مرکزی برای ریختن زباله‌ها قرار دادند.^(۱)

۱- «مجمع البیان»، «المیزان»، «المنار»، «نور الثقلین» و کتب دیگر.

بتخانه‌ای در چهره مسجد

«ضیّار» به معنی زیان رساندن تعمّدی است .
 این آیه می‌گوید: «گروهی دیگر از آن‌ها مسجدی در مدینه اختیار کردند» که هدف‌های شومی زیر این نام مقدس نهفته بود (وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا) .
 سپس هدف‌های آن‌ها را در چهار بند زیر خلاصه می‌کند ؛

❧ ۱ - منظور آن‌ها این بود که با این عمل ضرر و زیانی به مسلمانان برسانند (ضیّاراً) .
 آن‌ها در واقع درست به عکس آن‌چه ادعا داشتند که هدفشان تأمین منافع مسلمانان و کمک به بیماران و ازکارافتادگان است ، می‌خواستند با این مقدمات پیامبر را نابود و مسلمانان را درهم بکوبند و حتی اگر توفیق یابند ، نام اسلام را از صفحه جهان براندازند .

❧ ۲ - تقویت مبانی کفر و بازگشت دادن مردم به وضع قبل از اسلام (وَكُفْرًا) .

❧ ۳ - ایجاد تفرقه در میان صفوف مسلمانان، زیرا با اجتماع گروهی در این مسجد ، مسجد «قبا» که نزدیک آن بود و یا مسجد پیامبر که از آن فاصله داشت ، از رونق

می افتاد (وَ تَقْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ) .

از این جمله - آن چنان که بعضی از مفسران استفاده کرده اند - چنین برمی آید که نباید فاصله میان مساجد آن چنان کم باشد که روی اجتماع یکدیگر اثر بگذارند ، بنابراین آن ها که روی تعصب های قومی و یا اغراض شخصی مساجد را در کنار یکدیگر می سازند و جماعات مسلمین را آن چنان پراکنده می کنند که صفوف جماعت آن ها خلوت و بی رونق و بی روح می شود، عملی برخلاف اهداف اسلامی انجام می دهند .

﴿ ۴ - آخرین هدف آن ها این بود که مرکز و کانونی برای کسی که با خدا و پیامبرش از پیش مبارزه کرده بود و سوابق سوئش بر همگان روشن بود ، بسازند تا از این پایگاه نفاق ، برنامه های خود را عملی سازند (وَ إِضَادًا لِّمَنْ خَارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ) .

ولی عجیب این است که تمام این اغراض سوء و اهداف شوم را در یک لباس زیبا و ظاهرفریب پیچیده بودند ، « حتی سوگند یاد می کردند که ما جز نیکی ، قصد و نظر دیگری نداشتیم » (وَ لَيَخْلِفَنَّ اِنْ اَرَدْنَا اِلَّا الْحُسْنٰی) .

و این است آیین منافقان در هر عصر و زمان که علاوه بر استتار در پرده‌های ظاهراً زیبا متوسل به انواع سوگندهای دروغین برای منحرف ساختن افکار عمومی می‌شوند . ولی قرآن اضافه می‌کند ؛ « خداوندی که از اسرار درون همه آگاه است و غیب و شهود برایش یکسان می‌باشد ، گواهی می‌دهد که به‌طور مسلم آن‌ها دروغگو هستند » (وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ) . در این جمله انواع تأکیدها برای تکذیب آنان به چشم می‌خورد ، نخست این‌که « جمله اسمیه » است و دیگر این‌که کلمه « إِنَّ » برای تأکید است و نیز « لام » در « لَكَاذِبُونَ » که به اصطلاح « لام ابتدا و برای تأکید » می‌باشد و نیز ذکر « كَاذِبُونَ » به جای فعل ماضی ، دلیل استمرار و ادامه دروغگویی آنان می‌باشد و به این ترتیب خداوند با شدیدترین وجهی سوگندهای غلیظ و شدید آنان را تکذیب می‌کند .

﴿ ۱۰۸ ﴾ لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ ، فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ

هرگز در آن قیام (و عبادت) مکن ، آن مسجدی که از روز نخست بر پایه تقوا بنا شده ،

شایسته‌تر است که در آن قیام (و عبادت) کنی، در آن مردانی هستند که دوست می‌دارند پاکیزه باشند و خداوند پاکیزگان را دوست دارد.

کلمه «أَحَقَّ» (شایسته‌تر) گرچه أَفْعَل تفضیل است، ولی در این جا به معنی مقایسه دو چیز در شایستگی نیامده، بلکه «شایسته» و «ناشایسته» ای را مقایسه می‌کند و این در آیات قرآن و احادیث و سخنان روزمره نمونه‌های زیادی دارد.

مثلاً گاه به شخص ناپاک و دزد می‌گوییم: پاکی و درستکاری برای تو بهتر است، معنی این سخن آن نیست که دزدی و ناپاکی، خوب است ولی پاکی از آن بهتر است، بلکه مفهومی این است که پاکی، خوب و دزدی، بد و ناشایست است.

مفسران گفته‌اند: مسجدی که در جمله فوق به آن اشاره شده که شایسته است پیامبر در آن نماز بخواند، همان مسجد «قُبَا» است که منافقان، مسجد «ضِرار» را در نزدیک آن ساخته بودند.

البته این احتمال نیز داده شده که منظور مسجد پیامبر و یا همه مساجدی است که

بر اساس تقوا بنا شود ، ولی باتوجه به تعبیر «أَوَّلِ يَوْمٍ» (از روز نخست) و باتوجه به این که مسجد «قُبَا» ، نخستین مسجدی بود که در مدینه ساخته شد ^(۱) ، احتمال اول مناسب تر به نظر می رسد ، هرچند این کلمه با مساجدی همچون مسجد پیامبر نیز سازگار است .
سپس قرآن اضافه می کند : علاوه بر این که این مسجد از اساس بر شالوده تقوا گذارده شده ، «گروهی از مردان در آن به عبادت مشغولند که دوست می دارند خود را پاکیزه نگه دارند و خدا پاکیزگان را دوست دارد» (فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ) .
"طهارت" در این جا معنی وسیعی دارد که هرگونه پاکسازی روحانی از آثار شرک و گناه و جسمانی از آثار آلودگی به کثافات را شامل می شود .

﴿١٠٩﴾ أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ

۱- «کامل» ابن اثیر ، جلد ۲ ، صفحه ۱۰۷ .

عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ

آیا کسی که شالوده آن را بر پرهیز از خدا و خشنودی او بنا کرده بهتر است ، یا کسی که اساس آن را بر کنار پرتگاه سستی بنا نموده که ناگهان در آتش دوزخ فرومی ریزد و خداوند گروه ستمگر را هدایت نمی کند .

« بُنْيَان » یعنی بنا و ساختمان و « شَفَا » به معنی لبه چیزی است و « جُرْف » به معنی حاشیه نهر و یا چاه است که آب زیر آن را خالی کرده باشد و « هَار » به معنی شخص یا ساختمان سستی است که در حال سقوط است .

تشبیه فوق با نهایت روشنی و وضوح ، بی ثباتی و سستی کار منافقان و استحکام و بقایای کار اهل ایمان و برنامه های آنها را روشن می سازد .

مؤمنان به کسی می مانند که برای بنای یک ساختمان ، زمین بسیار محکمی را انتخاب کرده و آن را از شالوده با مصالحی پردوام و مطمئن بنا می کند ، اما منافقان به کسی می مانند که ساختمان خود را بر لبه رودخانه ای که سیلاب زیر آن را به کلی خالی کرده و هر آن آماده

سقوط است ، می سازد ، همان گونه که نفاق ظاهری دارد فاقد محتوا ، چنین ساختمانی نیز ظاهری دارد بدون پایه و شالوده .

این ساختمان هر آن ممکن است فرو ریزد ، مکتب اهل نفاق نیز هر لحظه ممکن است باطن خود را نشان دهد و به رسوایی بیانجامد .

پرهیزکاری و جلب رضای خدا ، یعنی هماهنگی با واقعیت و همگامی با جهان آفرینش و نوامیس آن ، بدون شک عامل بقا و ثبات است .

اما نفاق یعنی بیگانگی با واقعیت ها و جدایی از قوانین آفرینش بدون تردید عامل زوال و فنا است .

و از آن جا که گروه منافقان هم به خویشان ستم می کنند و هم به جامعه ، در آخر آیه می فرماید : « خداوند ظالمان را هدایت نمی کند » (وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) .

هدایت الهی یعنی فراهم ساختن مقدمات برای رسیدن به مقصد، تنها شامل حال گروهی می شود که شایستگی و استحقاق و آمادگی آن را داشته باشند اما ظالمانی که از این

شایستگی دورند ، هرگز مشمول چنین لطفی نخواهند بود ، زیرا خداوند حکیم است و مشیت و اراده اش روی حساب .

﴿ ۱۱۰ ﴾ لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

(اما) این بنایی را که آن‌ها ساختند ، همواره به صورت یک وسیله شک و تردید در دل‌های آن‌ها باقی می‌ماند ، مگر این‌که دل‌هایشان پاره پاره شود (و بمیرند و گرنه از دل آن‌ها بیرون نمی‌رود) و خداوند دانا و حکیم است.

آن‌ها در یک حالت حیرت و سرگردانی دائم به سر می‌برند و این کانون نفاق و مسجد ضراری که برپا کرده بودند ، به صورت یک عامل لجاجت و تردید در روح آن‌ها همچنان باقی می‌ماند ، هرچند آن بنا را پیامبر بسوزاند و ویران کند ، اما گویی نقش آن از دل پرتردیدشان زایل نمی‌گردد .

و در آخر آیه می‌گوید : « و خداوند دانا و حکیم است » (وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) . اگر به پیامبرش دستور مبارزه و درهم کوبیدن چنین بنای ظاهراً حق به جانبی را داد ، به

خاطر آگاهی از نیات سوء بناکنندگان و باطن و حقیقت این بنا بود و این دستور عین حکمت و برطبق مصلحت و صلاح جامعه اسلامی صادر شد، نه یک قضاوت عجولانه بود و نه زائیده یک هیجان و عصبانیت.

تنها به قیافه‌های حق به جانب اعتماد نکنید

داستان مسجد ضرار درسی است برای عموم مسلمانان در سراسر تاریخ زندگیشان، گفتار خداوند و عمل پیامبر به روشنی نشان می‌دهد که مسلمانان هرگز نباید آن‌چنان ظاهر بین باشند که تنها به قیافه‌های حق به جانب نگاه کنند و از اهداف اصلی بی‌خبر و برکنار مانند. مسلمان کسی است که نفاق و منافق را در هر زمان، در هر مکان، و در هر لباس و چهره بشناسد حتی اگر در چهره دین و مذهب و در لباس طرفداری از قرآن و مسجد بوده باشد. استفاده از «مذهب بر ضد مذهب» چیز تازه‌ای نیست، همواره راه و رسم استعمارگران و دستگاه‌های جبار و منافقان در هر اجتماعی این بوده که اگر مردم گرایش خاصی به مطلبی دارند، از همان گرایش برای اغفال و سپس استعمار آن‌ها استفاده کنند و حتی از نیروی

مذهب برضد مذهب کمک بگیرند.

اصولاً فلسفه ساختن پیامبران قلابی و مذاهب باطل همین بوده که از این راه گرایش‌های مذهبی مردم را در مسیر دلخواهشان بیندازند.

بدیهی است در محیطی مانند «مدینه» آن‌هم در عصر پیامبر گرامی با آن نفوذ فوق‌العاده اسلام و قرآن، مبارزه آشکار بر ضد اسلام ممکن نبود، بلکه باید لامذهبی را در لفافه مذهب و باطل را در لباس حق بیچند و عرضه کنند تا مردم ساده‌دل جذب شوند و نیت سوء آن‌ها لباس عمل به خود بپوشد. ولی مسلمان راستین کسی نیست که آن‌چنان سطحی باشد که فریب این‌گونه ظواهر را بخورد، باید با دقت در عوامل و دست‌هایی که برای این‌گونه برنامه‌ها شروع به کار می‌کند و بررسی قرائن دیگر به ماهیت اصلی پی ببرد و چهره باطنی افراد را در پشت چهره ظاهری ببیند.

مسلمان کسی نیست که هر ندایی از هر حلقومی برخاست، همین اندازه که ظاهراً حق به جانب باشد، بپذیرد و به آن لبیک گوید، مسلمان کسی نیست که هر دستی به سویش

دراز شد ، آن را بفشارد و هر حرکت ظاهراً دینی را مشاهده کرد ، با آن همگام شود و هر کسی پرچمی به نام مذهب برافراشت ، پای آن سینه زند و هرنمایی به نام مذهب ساخته شد ، به سوی آن جذب گردد .

مسلمان باید هوشیار ، آگاه ، واقع بین ، آینده نگر و اهل تجزیه و تحلیل در همه مسائل اجتماعی باشد .

دیوان را در لباس فرشته بشناسد ، گرگ ها را در لباس چوپان تشخیص دهد و خود را برای مبارزه با این دشمنان ظاهراً دوست آماده سازد .

یک اصل اساسی در اسلام این است که باید قبل از همه چیز نیت بررسی شود و ارزش هر عملی بستگی به نیت آن دارد نه به ظاهر آن ، گرچه نیت یک امر باطنی است اما ممکن نیست کسی نیتی در دل داشته باشد ، اثر آن در گوشه و کنار عملش ظاهر نشود ، هر چند در پرده پوشی فوق العاده استاد و ماهر باشد .

از این جا جواب این سؤال روشن می شود که چرا پیامبر با آن عظمت مقام دستور

داد مسجد یعنی خانه خدا را آتش بزنند و مسجدی که یک ریگ آن را نمی توان بیرون برد ، ویران سازند و مکانی را که اگر آلوده شود ، باید فوراً تطهیر کنند ، مزبله گاه شهر سازند . پاسخ همه این سؤاها یک مطلب است و آن این که مسجد ضرار ، مسجد نبود ، درواقع بتخانه بود ، مکان مقدس نبود ، کانون تفرقه و نفاق بود ، خانه خدا نبود بلکه خانه شیطان بود و هرگز اسم و عنوان ظاهری و ماسک ها ، واقعیت چیزی را دگرگون نمی سازد . این درس بزرگی بود که داستان مسجد ضرار به همه مسلمانان برای همه اعصار و قرون داد . از این بحث این موضوع نیز روشن می شود که اهمیت اتحاد در میان صفوف مسلمین در نظر اسلام به قدری زیاد است که حتی اگر ساختن مسجدی در کنار مسجد دیگر باعث ایجاد تفرقه و اختلاف و شکاف در میان صفوف مسلمانان گردد ، آن مسجد تفرقه انداز نامقدس است .

نفی به تنهایی کافی نیست

دومین درسی که از آیات فوق می گیریم ، این است که خداوند در این آیات به پیامبر

دستور می‌دهد در مسجد ضرار نماز نخوان ، بلکه در مسجدی که پایه آن بر شالوده تقوا بنا شده است ، نماز بخوان .

این « نفی » و « اثبات » که از شعار اصلی « لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ » تا برنامه‌های بزرگ و کوچک دیگر ، همه جلوه‌های آن است ، این واقعیت را بیان می‌کند که همیشه در کنار هر نفی ، باید اثباتی باشد تا جامعه عمل به خود بیوشد ، اگر ما مردم را از رفتن به مراکز فساد نهی می‌کنیم ، باید در مقابل آن کانون‌های پاکی برای اجتماع و ارضای روح زندگی گروهی بسازیم ، اگر از تفریحات ناسالم جلوگیری می‌کنیم ، باید وسایل تفریحات سالمی را فراهم سازیم ، اگر از مدارس استعماری نهی می‌کنیم ، باید فرهنگی سالم و مراکزی پاک برای آموزش و پرورش تشکیل بدهیم ، اگر بی‌عفتی را محکوم می‌سازیم ، باید وسایل ازدواج آسان در اختیار جوانان بگذاریم .

آن‌ها که تمام قدرت خود را در « نفی » به کار می‌اندازند و در برنامه‌هایشان خبری از اثبات نیست ، یقین داشته باشند که نفیشان هم کمتر به جایی خواهد رسید .

چراکه این سنت آفرینش است که باید همه غرایز و احساسات را از طریق صحیح اشباع کرد ، چراکه این برنامه مسلم اسلام است که « لا » باید با « الا » توأم گردد تا از آن توحیدی حیاتبخش متولد شود. و این درسی است که متأسفانه بسیاری از مسلمانان آن را به دست فراموشی سپرده‌اند و باز هم شکایت می‌کنند ، چرا برنامه‌های اسلامی پیش نمی‌رود ، درحالی‌که برنامه اسلام منحصر به نفی نیست آن‌چنان‌که آن‌ها خیال می‌کنند ، اگر نفی و اثبات را با هم قرین می‌ساختند ، پیشرفتشان حتمی بود .

دو شرط اساسی برای کانون‌های فرهنگی و اجتماعی

سومین درس ارزنده‌ای که از جریان مسجد ضرار و آیات فوق فرامی‌گیریم ، این است که یک کانون فعال و مثبت دینی و اجتماعی ، قانونی است که از دو عنصر مثبت تشکیل گردد ، نخست شالوده و هدف آن از آغاز پاک باشد (اُسُسٌ عَلَى التَّقْوَى مِنْ اَوَّلِ يَوْمٍ) . دیگر این‌که حامیان و پاسدارانش انسان‌هایی پاک و درستکار و باایمان و مصمم باشند (فِیهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ اَنْ يَنْطَهَرُوا) .

از میان رفتن هریک از این دو رکن اساسی باعث فقدان نتیجه و نرسیدن به مقصد است .

﴿۱۱۱﴾ إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ

خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را خریداری می کند که (در برابرش) بهشت برای آنان باشد (به این گونه که) در راه خدا پیکار می کنند ، می کشند و کشته می شوند ، این وعده حقی است بر او که در تورات و انجیل و قرآن ذکر فرموده و چه کسی از خدا به عهدش وفادارتر است ، اکنون بشارت باد بر شما به داد و ستدی که با خدا کرده اید و این پیروزی بزرگی (برای شما) است .

جهاد در راه خدا ، تجارتی بی نظیر

« فَاسْتَبْشِرُوا » از ماده « بَشَرَت » در اصل از « بَشَرَة » به معنی صورت گرفته شده است و

اشاره به خوشحالی و خرسندی است که آثار آن در صورت انسان آشکار شود .
 در این تمثیل ، خداوند خودش را « خریدار » و مؤمنان را « فروشنده » معرفی کرده و می گوید : « خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را خریداری می کند و در برابر این متاع، بهشت را به آنان می دهد » (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ) .
 و از آن جا که در هر معامله در حقیقت « پنج رکن اساسی » وجود دارد که عبارتند از :
 خریدار ، فروشنده ، متاع ، قیمت و سند معامله ، خداوند در این آیه به تمام این ارکان اشاره کرده است که عبارتند از :

خریدار : خداوند . فروشنده : مؤمنان .

متاع : جانها و اموال . ثمن (بها) : بهشت .

منتها طرز پرداخت این متاع را با تعبیر لطیفی چنین بیان می کند : « آنها در راه خدا پیکار می کنند و دشمنان حق را می کشند و یا در این راه کشته می شوند و شربت شهادت را می نوشند » (يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ) .

در حقیقت دست خدا در میدان جهاد برای تحویل گرفتن این متاع اعم از جان و یا اموالی که در جهاد مصرف می‌شود، آماده است .

و به دنبال آن به اسناد معتبر و محکم این معامله که پنجمین رکن است ، اشاره کرده و می‌فرماید : « این وعده حقی است که بر عهده خداوند که در سه کتاب آسمانی تورات ، انجیل و قرآن آمده است » (وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ) .

البته با توجه به تعبیر « فِي سَبِيلِ اللَّهِ » به خوبی روشن می‌شود که خداوند خریدار جان‌ها و تلاش‌ها و کوشش‌ها و مجاهدت‌هایی است که در راه او صورت می‌گیرد ، یعنی در راه پیاده کردن حق و عدالت و آزادی و نجات انسان‌ها از چنگال کفر و ظلم و فساد .

سپس برای تأکید روی این معامله بزرگ می‌افزاید : « چه کسی وفادارتر به عهدش از خدا است ؟ » (وَ مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ) .

یعنی گرچه بهای این معامله فوراً پرداخته نمی‌شود ، اما خطرات نسیه را دربر ندارد ، چراکه خداوند به حکم قدرت و توانایی و بی‌نیازی از هرکس ، نسبت به عهد و پیمانش

وفادارتر است ، نه فراموش می‌کند، نه از پرداخت ، عاجز است و نه کاری برخلاف حکمت انجام می‌دهد که از آن پشیمان گردد و نه الْعَيَاذُ بِاللّٰهِ خلاف می‌گوید ، بنابراین هیچ‌گونه جای شک و تردید در وفاداری او به عهدش و پرداختن بها در رأس موعود باقی نمی‌ماند . و از همه جالب‌تر این‌که پس از انجام مراسم این معامله ، همان‌گونه که در میان تجارت‌کنندگان معمول است ، به طرف مقابل تبریک گفته و معامله را معاملهٔ پرسودی برای او می‌خواهد و می‌گوید : «بِشَارَتِ بَادِ بِرِ شَمَا بِهٖ اِنْ مَعْمَلَهٗ اِیْ کِهٖ اِنْجَام دَادِید» (فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ) .

« و این پیروزی و رستگاری بزرگی برای همه شما است » (وَ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) .
 نظیر همین مطلب به عبارت دیگری در آیات ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ سورهٔ صف آمده است، آن‌جاکه می‌فرماید:
 « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ ، تُوْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ وَ تُجَاهِدُوْنَ فِي سَبِيْلِ اللّٰهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ ، يَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ يُدْخِلُكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَ مَسَاكِيْن طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ » .

در این جا انسان از این همه لطف و محبت پروردگار در حیرت فرو می رود ، خداوندی که مالک همه عالم هستی و حاکم مطلق بر تمام جهان آفرینش است و هر کس هر چه دارد ، از ناحیه او دارد ، در مقام خریداری همین مواهبی که به بندگان بخشیده ، برمی آید و اعطایی خود را به بهایی صدچندان می خرد. عجیب تر این که جهادی که باعث سربلندی خود انسان و پیروزی و افتخار هر قوم و ملتی است و ثمراتش سرانجام به خود آن ها بازمی گردد، به عنوان پرداخت این متاع شمرده است .

و با این که باید در مقابل متاع و بها ، معادله ای باشد ، این تعادل را نادیده گرفته سعادت جاویدان را در برابر یک متاع ناپایدار که به هر حال فانی شدنی است (خواه در بستر بیماری و خواه در میدان جنگ) قرار داده است .

و از این مهم تر ، با این که خدا از همه راستگویان راستگوتر است و نیاز به هیچ گونه سند و تضمینی ندارد ، مهم ترین اسناد و تضمین ها را برای بندگان قائل شده است . و در پایان این معامله بزرگ ، به آن ها تبریک می گوید و بشارت می دهد، آیا لطف و

محبت و مرحمت از این بالاتر تصویری شود؟ و آیا معامله‌ای از این پرسودتر وجود دارد؟
 لذا در حدیثی از «جابر بن عبدالله انصاری» می‌خوانیم: وقتی آیه فوق نازل شد، پیامبر
 در مسجد بود، آیه را با صدای بلند تلاوت کرد و مردم تکبیر گفتند، مردی از انصار پیش
 آمد، از روی تعجب از پیامبر پرسید: «راستی این آیه بود که نازل شد؟» پیامبر
 فرمود: «آری»، مرد انصاری گفت: «بَيْعٌ رَبِيحٌ لَا نُقِيلُ وَلَا نَسْتَقِيلُ: چه معامله پرسودی، نه این
 معامله را باز می‌گردانیم و نه اگر بازگشتی از ما بخواهند، می‌پذیریم.»^(۱)

﴿۱۱۲﴾ **الْمُتَّقِينَ الْعَابِدُونَ الْخَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْأَمْرُونَ
 بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ**
 (مؤمنان کسانی هستند که) توبه کنندگانند و عبادتکاران و سپاس‌گویان و سیاحت‌کنندگان و
 رکوع‌کنندگان و سجده‌آوران و آمران به معروف و نهی‌کنندگان از منکر و حافظان

۱- «المیزان»، ذیل آیه مورد بحث.

حدود (و مرزهای) الهی و بشارت بده (به این چنین) مؤمنان .

صفات نه گانه مؤمنین مجاهد

- «سَنَائِح» در اصل از ماده «سَيَّح» و «سَيَّاحَت» به معنی جریان و استمرار گرفته شده است. همان گونه که روش قرآن مجید است که در آیه ای سخن را به اجمال برگزار می کند و در آیه بعد به شرح و توضیح آن می پردازد ، در دومین آیه مورد بحث ، مؤمنان را که فروشندگان جان و مال به خدا هستند ، با نه صفت بارز معرفی می کند .
- ﴿ ۱ - «أَن هَا كِه تَوْبِه كَارَانْد» و دل و جان خود را به وسیله آب توبه از آلودگی گناه شستشو می دهند (الْمُتَّابُونَ) .
- ﴿ ۲ - «أَن هَا عِبَادَت كَارَانْد» و در پرتو راز و نیاز با خدا و پرستش ذات پاک او خودسازی می کنند (الْعَابِدُونَ) .
- ﴿ ۳ - «أَن هَا دَر بَرَابِر نَعْمَت هَا ی مَادی و معنوی پروردگار سپاس می گویند» (الْحَامِدُونَ) .

﴿ ۴ - «آنها از یک کانون عبادت و پرستش ، به کانون دیگری رفت و آمد دارند»
(السَّادِ حُثُونٌ) .

به این ترتیب برنامه‌های خودسازی آنان در پرتو عبادت ، در محیط محدودی خلاصه نمی‌شود و به افق خاصی تعلق ندارد ، بلکه همه‌جا کانون عبودیت پروردگار و خودسازی و تربیت برای آنهاست و هرکجا درسی در این زمینه باشد، طالب آن هستند .

منظور از « منافع » در آیه فوق باتوجه به اوصافی که قبل و بعد از آن شمرده شده ، سیر در میان کانون‌های عبادت است . در حدیثی از پیامبر می‌خوانیم : « سِيَاخَةُ أُمَّتِي فِي الْمَسَاجِدِ : سِيَاخَةُ مَنْ دَر مَسَاجِدِ اسْت » .^(۱)

﴿ ۵ - «آنها که در برابر عظمت و بزرگی خدا رکوع می‌کنند» (الرَّاكِعُونَ) .

۱- «المیزان» ، ذیل آیه مورد بحث .

- ﴿ ۶ - «آن‌ها که سر بر آستانش می‌سایند و سجده می‌آورند» (السَّاجِدُونَ) .
- ﴿ ۷ - «آن‌ها که مردم را به نیکی‌ها دعوت می‌کنند» (الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ) .
- ﴿ ۸ - «آن‌ها که تنها به وظیفه دعوت به نیکی قناعت نمی‌کنند، بلکه با هرگونه فساد و منکری می‌جنگند» (وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ) .
- ﴿ ۹ - «و آن‌ها که پس از ادای رسالت امر به معروف و نهی از منکر، به آخرین و مهم‌ترین وظیفه اجتماعی خود یعنی حفظ حدود الهی و اجرای قوانین او و اقامه حق و عدالت، قیام می‌کنند» (وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ) .
- پس از ذکر این صفات نه‌گانه، خداوند بار دیگر چنین مؤمنان راستین و تربیت‌یافتگان مکتب ایمان و عمل را تشویق می‌کند و به پیامبرش می‌گوید: «این مؤمنان را بشارت ده» (وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ) .
- و از آن‌جا که متعلق بشارت ذکر نشده و یا به تعبیر دیگر بشارت، به طور مطلق آمده است، مفهوم وسیعی را می‌فهماند که هر خیر و سعادت را دربرمی‌گیرد، یعنی آن‌ها را به هر

خیر و هر سعادت و هرگونه افتخار بشارت ده .

توجه به این نکته نیز لازم است که قسمتی از این صفات نه گانه (شش صفت اول) مربوط به جنبه های خودسازی و تربیتی افراد است و قسمت دیگری (دو صفت هفتم و هشتم) به وظایف حساس اجتماعی و پاکسازی محیط جامعه اشاره می کند و آخرین صفت ، حکایت از مسؤولیت های همگانی در مورد تشکیل حکومت صالح و شرکت فعالانه در مسائل مثبت سیاسی دارد .

﴿۱۱۳﴾ مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ

برای پیامبر و مؤمنان شایسته نبود که برای مشرکان (از خداوند) طلب آمرزش کنند، هرچند از نزدیکانشان باشند، پس از آنکه بر آنها روشن شد که این گروه اصحاب دوزخند .

این کاری است بیهوده و آرزویی است نابه جا ، چراکه مشرک به هیچ وجه قابل آمرزش

نیست و آنان که راه شرک را پویدند ، راه نجاتی برای آنها تصور نمی شود .
 به علاوه استغفار و طلب آمرزش یک نوع اظهار محبت و پیوند و علاقه بامشرکان است و
 این همان چیزی است که بارها در قرآن از آن نهی شده است .

﴿ ۱۱۴ ﴾ **وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا آيَاةٌ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ
 عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ**

و استغفار ابراهیم برای پدرش (عمویش آزر) فقط به خاطر وعده ای بود که به او داده
 بود (تا وی را به سوی ایمان جذب کند) اما هنگامی که برای او روشن شد که وی دشمن
 خدا است، از او یزاری جست ، چرا که ابراهیم مهربان و بردبار بود .

از آن جا که مسلمانان آگاه و آشنا به قرآن ، در آیات این کتاب آسمانی خوانده بودند که
 ابراهیم برای (عمویش) آزر استغفار کرد ، فوراً این سؤال ممکن بود در ذهن آنها پدید آید
 که مگر آزر مشرک نبود ؟ اگر این کار ممنوع است ، چرا این پیامبر بزرگ خدا ، آن را انجام
 داد ؟ لذا در آیه فوق به پاسخ این سؤال پرداخته است .

چرا ابراهیم به آزر وعده استغفار داد ؟

سؤال دیگری که در این جا پیش می آید، این است که؛ چگونه ابراهیم به عمویش آزر وعده استغفار داد و طبق ظاهر آیه فوق و آیات دیگر قرآن مجید به این وعده وفا کرد ، با این که او هرگز ایمان نیاورد و در صف مشرکان و بت پرستان بوده و استغفار برای چنین کسانی ممنوع است ؟

در پاسخ این سؤال باید به این نکته توجه داشت که از آیه فوق به خوبی استفاده می شود که ابراهیم انتظار داشته است که آزر از این طریق به سوی ایمان و توحید جذب شود و استغفار او در حقیقت این بوده است که ؛ « خداوندا او را هدایت کن و گناهان گذشته او را ببخش » . اما هنگامی که آزر در حال شرک چشم از جهان فرو بست و برای ابراهیم مسلم شد که او با حالت عداوت پروردگار از دنیا رفته و دیگر جایی برای هدایت او باقی نمانده است ، استغفار خود را قطع کرد .

طبق این معنی مسلمانان نیز می توانند برای دوستان و بستگان مشرکشان مادام که در

قید حیات هستند و امید هدایت آنها می‌رود ، استغفار کنند یعنی از خدا برای آنها هدایت و آمرزش بطلبند ولی پس از مرگ آنها در حال کفر ، دیگر جایی برای استغفار باقی نمی‌ماند. و از آن‌جا که گروهی از مسلمانان مایل بودند برای نیاکان مشرک خود که در حال کفر مرده بودند ، استغفار کنند ، قرآن صریحاً آنها را نهی کرد و تصریح نمود که وضع ابراهیم با آنها کاملاً متفاوت بوده ، او در حال حیات آزر و به امید ایمان او ، چنین کاری را می‌کرد ، نه پس از مرگ او .

هرگونه پیوندی با دشمنان باید قطع شود

آیه مورد بحث تنها آیه‌ای نیست که سخن از قطع هرگونه رابطه با مشرکان می‌گوید ، بلکه از آیات متعددی از قرآن این موضوع به خوبی استفاده می‌شود که هرگونه پیوند و همبستگی خویشاوندی و غیرخویشاوندی باید تحت‌الشعاع پیوندهای مکتبی قرار گیرد و این پیوند (ایمان به خدا و مبارزه با هرگونه شرک و بت‌پرستی) باید بر تمام روابط مسلمانان حاکم باشد ، چراکه این پیوند ، یک پیوند زیربنایی و حاکم بر همه مقدرات

اجتماعی آنها است . و هرگز پیوندهای سطحی و روبنایی نمی تواند آن را نفی کند ، این درسی بود برای دیروز و امروز و همه اعصار و قرون .
 ﴿۱۱۵﴾ **وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَيْهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ**

چنان نبوده که خداوند قومی را پس از هدایت (و ایمان) مجازات کند ، مگر آنکه آنچه را که باید از آن پرهیزند، برای آنان بیان نماید (و آنها مخالفت کنند) زیرا خداوند به هر چیزی دانا است.

مجازات پس از تبیین

آیه فوق اشاره به یک قانون کلی و عمومی است که عقل نیز آن را تأیید می کند و آن این که مادام که خداوند حکمی را بیان فرموده و توضیحی در شرع پیرامون آن نرسیده است ، هیچ کس را در برابر آن مجازات نخواهد کرد و به تعبیر دیگر تکلیف و مسئولیت همواره بعد از بیان احکام است و این همان چیزی است که در علم اصول از آن

تعبیر به قاعده «قُبْحُ عِقَابِ بِلَا بَيَان» می شود .
 منظور از «إِضْلَالٌ» ، برگرفتن نعمت توفیق و رها ساختن انسان به حال خود می باشد که نتیجه اش گمراه شدن و سرگردان ماندن در طریق هدایت است و این تعبیر ، اشاره لطیفی به این حقیقت است که همواره گناهان ، سرچشمه گمراهی بیشتر و دور ماندن از طریق هدایت است .
 برای کسب اطلاعات بیشتر در زمینه معنی هدایت و ضلال در قرآن ، می توانید به جلد اول «تفسیر نمونه» ، صفحات ۱۰۱ تا ۱۰۳ مراجعه فرمایید .
 در کتاب «توحید» از امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه نقل شده : « حَتَّى يُعْرِفَهُمْ مَا يُرْضِيهِ وَ مَا يُسْخِطُهُ : خدا کسی را مجازات نمی کند تا آن زمانی که به آنها بفهماند و معرفی کند که چه چیزهایی موجب خشنودی او است و چه چیزهایی موجب خشم و غضب او » .^(۱)

۱- «نور الثقلین» ، جلد ۲ ، صفحه ۲۷۶ .

و به هر حال این آیه و مانند آن ، پایه‌ای برای یک قانون کلی و اصولی محسوب می‌شود که ؛ تا وقتی که دلیلی بر وجوب یا حرمت چیزی نداشته باشیم ، هیچ‌گونه مسئولیتی در برابر آن نداریم و به تعبیر دیگر همه چیز برای ما مجاز است ، مگر آن‌که دلیلی بر وجوب یا تحریم آن اقامه شود و این همان است که نام آن را « اصل بَرَأَت » می‌گذارند .

﴿ ۱۱۶ 〉 إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ

حکومت آسمان‌ها و زمین برای او است ، (او) زنده می‌کند و می‌میراند و جز خدا ولی و یاورى ندارد .

اشاره به این‌که با توجه به این موضوع که همه قدرت‌ها و تمام حکومت‌ها در عالم هستی به دست او و به فرمان او است ، شما نباید بر غیر او تکیه کنید و بیگانگان از خدا را پناهگاه یا مورد علاقه خود قرار دهید و پیوند محبت خویش را با این دشمنان خدا از طریق استغفار یا غیر آن برقرار و محکم دارید .

لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ ﴿١١٧﴾

خداوند رحمت خود را شامل حال پیامبر و (همچنین) مهاجران و انصار که در زمان عسرت و شدت (در جنگ تبوک) از او پیروی نمود، پس از آنکه نزدیک بود دل‌های گروهی از آنها از حق منحرف شود (و از میدان جنگ بازگردند) سپس خدا توبه آن‌ها را پذیرفت که او نسبت به آنان مهربان و رحیم است.

شأن نزول

مفسران گفته‌اند که این آیه در مورد غزوه تبوک و مشکلات طاقت‌فرسایی که به مسلمانان در این جنگ رسید، نازل شده، این مشکلات به قدری بود که گروهی تصمیم به بازگشت گرفتند، اما لطف و توفیق الهی شامل حالشان شد و همچنان پابرجا ماندند. از جمله کسانی که می‌گویند آیه در مورد او نازل شده، «ابو خَیْثَمَةَ» است که از یاران

پیامبر بود ، نه از منافقان ، ولی بر اثر سستی ، از حرکت به سوی میدان تبوک به اتفاق پیامبر خودداری کرد .

ده روز از این واقعه گذشت . هوا گرم و سوزان بود ، روزی نزد همسران خود آمد ، درحالی که سایبان‌های او را مرتب و آماده و آب خنک مهیا و طعام خوبی فراهم ساخته بودند ، او ناگهان در فکر فرورفت و به یاد پیشوای خود پیامبر افتاد و گفت : « رسول خدا که هیچ گناهی ندارد و خداوند گذشته و آینده او را تضمین فرموده ، در میان بادهای سوزان بیابان ، اسلحه به دوش گرفته و رنج این سفر دشوار را بر خود تحمل کرده ، اَبُوخَیْثَمَةَ را بین که در سایه خنک و کنار غذای آماده و زنان زیبا قرار گرفته ، این انصاف نیست » . سپس رو به همسران خود کرد و گفت : « به خدا قسم با هیچ کدام از شما یک کلمه سخن نمی‌گویم و در زیر این سایبان قرار نمی‌گیرم تا به پیامبر ملحق شوم ، این سخن را گفت و زاد و توشه برگرفت و بر شتر خود سوار شد و حرکت کرد ، هر قدر همسرانش خواستند با او سخن بگویند ، او کلمه‌ای بر زبان جاری نکرد و همچنان به حرکت ادامه

داد تا به نزدیکی تبوک رسید .

مسلمانان به یکدیگر می گفتند : « این سواری است که از کنار جاده می گذرد » ، اما پیامبر فرمود : « ای سوار ، اَبُوخَيْثَمَةَ باشی ، بهتر است » .

هنگامی که نزدیک شد و مردم او را شناختند ، گفتند : « آری اَبُوخَيْثَمَةَ است » ، شتر خود را بر زمین خواباند ، به پیامبر سلام گفت و ماجرای خویش را بازگو کرد ، پیامبر به او خوش آمدگفت و برای او دعا فرمود .

به این ترتیب او از جمله کسانی بود که قلبش متمایل به باطل شده بود ، اما به خاطر آمادگی روحی ، خداوند او را متوجه حق ساخت و ثابت قدم گردانید .

منظور از توبه خدا بر پیامبر چیست؟

بدون شک پیامبر معصوم گناهی نداشته که بخواهد از آن توبه کند و خدا توبه او را بپذیرد (هر چند پاره ای از مفسران اهل تسنن تعبیر فوق را دلیل بر صدور لغزشی از پیامبر در ماجرای تبوک گرفته اند) .

ولی دقت در خود آیه و سایر آیات قرآن، به نادرست بودن این تفسیر گواهی می‌دهد، زیرا اولاً توبه پروردگار به معنی بازگشت او به رحمت و توجه او به بندگان است و در مفهوم آن، گناه یا لغزش نیست، چنان‌که در سوره نساء بعد از ذکر قسمتی از احکام اسلام می‌فرماید: «يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذَيِّبَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» خداوند می‌خواهد احکام خود را برای شما تبیین کند و به روش شایسته که قبل از شما بودند، شما را هدایت کند و بر شما توبه کند و خداوند عالم و حکیم است.»

در این آیه و پیش از آن سخن از گناه و لغزشی به میان نیامده، بلکه طبق تصریح همین آیه، سخن از تبیین احکام و هدایت به سنت‌های ارزنده پیشین در میان است و این خود نشان می‌دهد که توبه در این‌جا به معنی شمول رحمت الهی نسبت به بندگان است. ثانیاً در کتب لغت نیز یکی از معانی توبه همین موضوع ذکر شده است، در کتاب معروف «قاموس» یکی از معانی توبه چنین ذکر شده: «رَجَعَ عَلَيْهِ بِفَضْلِهِ وَقَبُولِهِ». و ثالثاً در آیه مورد بحث، تخلف و انحراف از حق را تنها به گروهی از مؤمنان نسبت

می‌دهد با این‌که توبه الهی را شامل حال همه می‌داند و این خود نشان می‌دهد که توبه خدا در این‌جا به معنی پذیرش عذر بندگان از گناه نیست ، بلکه همان رحمت خاص الهی است که در این لحظات سخت به یاری پیامبر و همه مؤمنان بدون استثناء از مهاجران و انصار آمد و آن‌ها را در امر جهاد ثابت قدم ساخت .

چرا از جنگ تبوک به «سَاعَةِ الْعُشْرِ» تعبیر شده است ؟

«سَاعَةِ» از نظر لغت به معنی بخشی از زمان است ، خواه کوتاه باشد یا طولانی ، البته به زمان‌های خیلی طولانی، ساعت گفته نمی‌شود و «عُشْرَةَ» به معنی مشقت و سختی است . تاریخ اسلام نشان می‌دهد که مسلمانان هیچ‌گاه به اندازه جریان تبوک در فشار و زحمت نبودند. زیرا از طرفی حرکت به سوی تبوک در موقع شدت گرمای تابستان بود . و از سوی دیگر خشکسالی مردم را به ستوه درآورده بود . و از سوی سوم فصلی بود که می‌بایست مردم همان مقدار محصولی که بر درختان بود ، جمع‌آوری و برای طول سال خود آماده کنند .

از همه این‌ها گذشته فاصله میان مدینه و تبوک بسیار طولانی بود .
و دشمنی که می‌خواستند با او روبه‌رو شوند ، امپراطوری روم شرقی ،
یکی از نیرومندترین قدرت‌های جهان روز بود .
اضافه بر این‌ها مرکب و آذوقه در میان مسلمانان به اندازه‌ای کم بود که گاه ده‌نفر
مجبور می‌شدند به نوبت از یک مرکب استفاده کنند ، بعضی از پیاده‌ها حتی کفش به پا
نداشتند و مجبور بودند با پای برهنه از ریگ‌های سوزان بیابان بگذرند ، از نظر غذا و آب
به قدری در مضیقه بودند که گاهی یک دانه خرما را چند نفر به نوبت ، در دهان گرفته و
می‌مکیدند تا موقعی که تنها هسته آن باقی می‌ماند و یک جرعه آب را چند نفر می‌نوشیدند .
ولی با تمام این اوصاف ، مسلمانان غالباً روحیه قوی و محکم داشتند و علی‌رغم تمام
این مشکلات به سوی دشمن همراه پیامبر حرکت کردند و با این استقامت و پایداری
عجب درس بزرگی برای همه مسلمین جهان در تمام قرون و اعصار به یادگار گذاشتند ،
درسی که برای همه نسل‌ها کافی بود و وسیله پیروزی و غلبه بر دشمنان بزرگ و مجهز و خطرناک .

شک نیست در میان مسلمانان افرادی بودند که روحیه ضعیف‌تری داشتند و همان‌ها بودند که فکر بازگشت را در سر می‌پروراندند که قرآن از آن تعبیر به «مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ» کرده است (زیرا «يَزِيغُ» از ماده «زَيَّعَ» به معنی تمایل و انحراف از حق به سوی باطل است).

اما همان‌طور که دیدیم، روحیه عالی اکثریت و لطف پروردگار آن‌ها را نیز از این فکر منصرف ساخت و به جمع مجاهدان راه حق پیوستند.

﴿١١٨﴾ **وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ**

(همچنین) آن سه نفر را که (در مدینه) بازماندند (و از شرکت در تبوک خودداری کردند و مسلمانان از آنان قطع رابطه نمودند) تا آن حد که زمین با همه وسعتش بر آن‌ها تنگ شد و (حتی) جایی در وجود خویش برای خود نمی‌یافتند و دانستند که پناهگاهی از خدا جز

به سوی او نیست ، در آن هنگام خدا آنان را مشمول رحمت خود ساخت و خداوند توبه آن‌ها را پذیرفت که خداوند توبه‌پذیر و مهربان است .
 درباره این آیه شأن نزولی نقل شده که خلاصه‌اش چنین است :
 سه نفر از مسلمانان به نام «کعب بن مالک» و «مرارة بن ربیع» و «هلال بن أمیة» از شرکت در جنگ تبوک و حرکت همراه پیامبر گرامی سر باز زدند ، ولی این به خاطر آن نبود که جزء دار و دسته منافقان باشند ، بلکه به خاطر سستی و تنبلی بود ، چیزی نگذشت که پشیمان شدند .
 هنگامی که پیامبر از صحنه تبوک به مدینه بازگشت ، خدمتش رسیدند و عذرخواهی کردند ، اما پیامبر حتی یک جمله با آن‌ها سخن نگفت و به مسلمانان نیز دستور داد که احدی با آن‌ها سخن نگوید .
 آن‌ها در یک محاصره عجیب اجتماعی قرار گرفتند ، تا آن‌جا که حتی کودکان و زنان آنان نزد پیامبر آمدند و اجازه خواستند که از آن‌ها جدا شوند، پیامبر اجازه جدایی

نداد ، ولی دستور داد که به آنها نزدیک نشوند .

فضای مدینه با تمام وسعتش چنان بر آنها تنگ شد که مجبور شدند برای نجات از این خواری و رسوایی بزرگ ، شهر را ترک گویند و به قلۀ کوه‌های اطراف مدینه پناه ببرند .

از جمله مسائلی که ضربه شدیدی بر روحیۀ آنها وارد کرد ، این بود که «کعب بن مالک» می‌گوید : روزی در بازار با ناراحتی نشسته بودم ، دیدم یک نفر مسیحی شامی سراغ مرا می‌گیرد ، هنگامی که مرا نشناخت ، نامه‌ای از پادشاه غسان به دست من داد که در آن نوشته بود : اگر صاحب تو را از خود رانده ، به سوی ما بیا ، حال من منقلب شد ، گفتم : ای وای بر من کارم به جایی رسیده است که دشمنان در من طمع دارند .

خلاصه بستگان آنها غذامی آوردند اما حتی یک کلمه با آنها سخن نمی‌گفتند . مدتی به این صورت گذشت و پیوسته انتظار می‌کشیدند که توبۀ آنها قبول شود و آیه‌ای که دلیل بر قبولی توبۀ آنها باشد ، نازل گردد ، اما خبری نبود .

در این هنگام فکری به نظر یکی از آنان رسید و به دیگران گفت : اکنون که مردم با ما

قطع رابطه کرده‌اند ، چه بهتر که ما هم از یکدیگر قطع رابطه کنیم (درست است که ما گنهکاریم ، ولی باید از گناهکار دیگری خشنود نباشیم) .
 آن‌ها چنین کردند ، به طوری که حتی یک کلمه با یکدیگر سخن نمی‌گفتند و دو نفر از آنان باهم نبودند و به این ترتیب سرانجام پس از پنجاه روز توبه و تضرع به پیشگاه خداوند ، توبه آنان قبول شد و آیه فوق در این زمینه نازل گردید .^(۱)
 در آیه فوق درباره آن سه نفر از مسلمانان سست و سهل انگار، تعبیر به « خَلْفُوا » شده است ، یعنی پشت سر گذارده شده‌اند .
 این تعبیر یا به خاطر آن است که مسلمانان هنگامی که این گونه اشخاص سستی می‌کردند ، آن‌ها را پشت سر گذارده و بی‌اعتنا به وضعیتشان به سوی میدان جهاد پیش می‌رفتند و یا

۱- « مجمع البیان » و « سفینه البحار » و « تفسیر ابوالفتوح رازی » .

به خاطر آن است که هنگامی که برای عذرخواهی نزد پیامبر آمدند، عذر آنها را نپذیرفت و قبول توبه آنها را به عقب انداخت.

زندان محاصره اجتماعی گنهکاران

از مسائل مهمی که از آیه فوق استفاده می شود، مسأله مجازات مجرمان و فاسدان از طریق محاصره اجتماعی و قطع رابطه ها و پیوندها است. ما به خوبی می بینیم که این قطع رابطه در مورد سه نفر از متخلفان تبوک به قدری آنها را تحت فشار قرار داد که از هر زندانی برای آنها سخت تر بود، آن چنان که جان آنها از فشار این محاصره اجتماعی به لب رسیدند و از همه جا قطع امید کردند.

این موضوع آن چنان انعکاس وسیعی در جامعه مسلمانان آن روز از خود به جای گذاشت که بعد از آن کمتر کسی جرأت می کرد مرتکب این گونه گناهان شود. این نوع مجازات نه دردسر و هزینه زندان ها را دارد و نه خاصیت تنبیل پروری و بدآموزی های آنها را، ولی تأثیر آن از هر زندانی بیشتر و دردناک تر است.

این در واقع یک نوع اعتصاب و مبارزه منفی جامعه در برابر افراد فاسد است، اگر مسلمانان در برابر متخلفان از وظایف حساس اجتماعی دست به چنین مبارزه‌ای بزنند، به طور قطع در هر عصر و زمانی پیروزی با آنها خواهد بود و به راحتی می‌توانند جامعه خود را پاکسازی کنند.

اما روح مجامله و سازشکاری که بدبختانه امروز در بسیاری از جوامع اسلامی به صورت یک بیماری تقریباً همه‌گیر درآمده است، نه تنها جلوی این‌گونه اشخاص را نمی‌گیرد، بلکه آنان را در اعمال زشتشان تشجیع می‌کند.

غزوة تبوک و دستاوردهای چهارگانه آن

«تَبُوك» دورترین نقطه‌ای بود که پیامبر در غزوات خود به آن جا گام نهاد، این کلمه در اصل نام قلعه محکم و بلندی بود که در نوار مرزی حجاز و شام قرار داشت و به همین سبب آن سرزمین به نام سرزمین تَبُوك نامیده شد.

نفوذ سریع اسلام در شبه جزیره عربستان سبب شد که آوازه پیامبر

در تمام کشورهای اطراف پیچد و با این که تا آن روز برای حجاز اهمیتی قائل نبودند ، طلوع اسلام و قدرت ارتش پیامبر که حجاز را در زیر یک پرچم بسیج کرده بود ، آنها را از آینده کار خود بیمناک ساخت .

روم شرقی که هم‌مرز با حجاز بود ، فکر می‌کرد ممکن است یکی از نخستین قربانیان پیشرفت سریع اسلام باشد ، لذا سپاهی در حدود چهل هزار نفر با اسلحه کافی و مجهز ، آن‌چنان‌که درخور دولت نیرومندی مانند امپراطوری روم در آن زمان بود ، گردآوری کرد و در مرز حجاز متمرکز ساخت ، این خبر توسط مسافران به گوش پیامبر رسید و پیامبر برای این‌که درس عبرتی به روم و سایر هم‌بستگان بدهد ، بی‌درنگ فرمان آماده‌باش صادر کرد ، سخنگویان پیامبر در مدینه و نقاط دیگر ، صدای پیامبر را به گوش مردم رساندند و چیزی نگذشت که سی‌هزار نفر برای پیکار با رومیان آماده شدند که از میان آنها ده‌هزار سوار و بیست‌هزار پیاده بود .

هوا به شدت گرم شده بود و انبارها از مواد غذایی خالی و محصولات کشاورزی آن

سال ، هنوز جمع‌آوری نشده بود و حرکت در چنین شرایطی برای مسلمانان بسیار مشکل بود ، ولی فرمان خدا و پیامبر است و به هر حال باید حرکت کرد و بیابان طولانی و پرمخاطره میان مدینه و تبوک را پیمود .

این لشکر که به خاطر مشکلات زیادش از نظر اقتصادی و از نظر مسیر طولانی و بادهای سوزان سَمُوم و طوفان‌های کشنده شن و نداشتن مرکب کافی به « جَيْشُ الْعُسْرَةِ » (لشکر مشکلات) معروف شد ، تمام سختی‌ها را تحمل کرد و در آغاز ماه شعبان ، سال نهم هجرت ، به سرزمین تبوک رسید ، درحالی‌که پیامبر گرامی ، علی علیه السلام را به جای خود در مدینه گذارده بود و این تنها غزوه‌ای بود که علی علیه السلام در آن شرکت نکرد . این اقدام پیامبر یک اقدام بسیار به جا و ضروری بود ، زیرا بسیار محتمل بود بعضی از بازماندگان مشرکان و یا منافقان مدینه به بهانه‌هایی از شرکت در میدان تبوک سرباز زده بودند ، از غیبت طولانی پیامبر و سربازانش استفاده کنند و به مدینه حمله‌ور شوند ، زنان و کودکان را بکشند و مدینه را ویران سازند ، ولی

وجود علی علیه السلام در مدینه سدّ نیرومندی در برابر توطئه‌های آنها بود .
به‌هرحال هنگامی که پیامبر به تبوک رسید ، اثری از سپاهیان روم ندید ، گویا به هنگامی که از حرکت سپاه عظیم اسلام با آن شهادت و شجاعت عجیبی که در جنگ‌ها نشان داده بودند و کم و بیش به گوش رومیان رسیده بود ، باخبر شدند ، صلاح در این دیدند که ارتش خویش را به درون کشور فراخوانده و چنین وانمود کنند که خبر تمرکز ارتش روم در مرزها به قصد حمله به مدینه ، شایعه بی‌اساسی بیش نبوده است ، چراکه از دست زدن به چنین جنگ خطرناکی که مستمسک و مجوزی نیز نداشت ، وحشت داشتند .
ولی حضور سپاه اسلام با این سرعت درمیدان تبوک ، چند درس به دشمنان اسلام داد :
اولاً این موضوع به ثبوت رسید که روحیه جنگی سربازان اسلام آن‌چنان قوی است که از درگیری با نیرومندترین ارتش آن زمان نیز بیمی ندارد .
ثانیاً بسیاری از قبایل و امرای اطراف تبوک به خدمت پیامبر گرامی آمدند و پیمان عدم تعرض با پیامبر امضاء کردند و فکر مسلمانان از ناحیه آنان آسوده شد .

ثالثاً امواج اسلام به داخل مرزهای امپراطوری روم نفوذ کرد و به عنوان یک واقعه مهم روز این صدا همه جا پیچید و زمینه را برای توجه رومیان به اسلام فراهم ساخت .
 رابعاً مسلمانان با پیمودن این راه و تحمل آن زحمات ، راه را برای فتح شام در آینده هموار ساختند و معلوم شد که این راه سرانجام پیمودنی است .
 این فواید بزرگ چیزی بود که به زحمت لشکرکشی می ارزید .
 بهر حال پیامبر با سپاهیان خود طبق سنتی که داشت ، مشورت کرد که آیا به پیشروی ادامه دهیم یا بازگردیم ، رأی بیشتر آن ها بر آن قرار گرفت که بازگشت بهتر و با روح برنامه های اسلامی سازگارتر است ، خصوصاً این که سپاهیان اسلام بر اثر مشقت طاقت فرسای راه خسته و کوفته شده بودند و مقاومت جسمانی آن ها تضعیف شده بود .
 ایشان این نظر را تصویب کردند و سپاه اسلام به مدینه بازگشت .

﴿ ۱۱۹ ﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ

ای کسانی که ایمان آورده اید ، از (مخالفت فرمان) خدا پرهیزید و با صادقان باشید .

با صادقان باشید

در این که منظور از «ضادِ قین» چه کسانی است ، مفسران احتمالات گوناگونی داده‌اند . ولی اگر بخواهیم راه را نزدیک کنیم ، باید به خود قرآن مراجعه کنیم که در آیات متعددی «ضادِ قین» را تفسیر کرده است .

در آیه ۱۷۷ سورة بقره آمده : «لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ» .

در این آیه می‌بینیم پس از آن که مسلمانان را از گفتگوهای اضافی درباره مسأله تغییر قبله نهی می‌کند ، حقیقت نیکوکاری را برای آن‌ها چنین تفسیر می‌کند ؛ ایمان به خدا و روز رستاخیز و فرشتگان و کتب آسمانی و پیامبران ، سپس انفاق در راه خدا به نیازمندان و

محرومان و برپاداشتن نماز و پرداختن زکات و وفای به عهد و استقامت در برابر مشکلات به هنگام جهاد و پس از ذکر همه این‌ها می‌گوید: کسانی که این صفات را دارا باشند، صادقان و پرهیزکاران هستند. و به این ترتیب صادق کسی است که دارای ایمان به تمام مقدسات و به دنبال آن عمل در تمام زمینه‌ها باشد.

و در آیه ۱۵ سوره حجرات می‌خوانیم: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ». مؤمنان تنها کسانی هستند که ایمان به خدا و پیامبرش آورده، سپس شک و تردیدی به خود راه نداده‌اند (و علاوه بر این) با اموال و جان‌های خود در راه خدا جهاد کردند، این‌ها صادق هستند.

این آیه نیز «صِدْق» را مجموعه‌ای از ایمان و عمل که در آن هیچ‌گونه تردید و تخلفی نباشد، معرفی می‌کند.

و در آیه ۸ سوره حشر می‌خوانیم: «لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ».

در این آیه مؤمنان محرومی که علی‌رغم همه مشکلات، استقامت به خرج دادند و از خانه و اموال خود بیرون رانده شدند و جز رضای خدا و یاری پیامبر هدفی نداشتند، به عنوان صادقان معرفی شده‌اند.

از مجموع این آیات نتیجه می‌گیریم که «ضادِ قین» آن‌هایی هستند که تعهدات خود را در برابر ایمان به پروردگار، به‌خوبی انجام می‌دهند، نه تردیدی به خود راه می‌دهند، نه عقب نشینی می‌کنند، نه از انبوه مشکلات می‌هراسند بلکه با انواع فداکاری‌ها، صدق ایمان خود را ثابت می‌کنند. شک نیست که این صفات مراتبی دارد، بعضی ممکن است در قله آن قرار گرفته باشند که ما نام آن‌ها را معصومان می‌گذاریم و بعضی در مراحل پایین‌تر.

آیا منظور از صادقین، تنها معصومان است؟

گرچه مفهوم «ضادِ قین» همان‌گونه که در بالا ذکر کردیم، مفهوم وسیعی است، ولی از روایات بسیاری استفاده می‌شود که منظور از این مفهوم در این جا، تنها معصومین هستند.

«سُلَیْم بن قَیْس هِلَالِی» چنین نقل می‌کند که: روزی امیر مؤمنان علیه السلام با جمعی از

مسلمانان گفتگو داشت ، از جمله فرمود : « شما را به خدا سوگند می‌دهم ، آیا می‌دانید هنگامی که خدا " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ " را نازل کرد ؟ سلمان گفت : « ای رسول خدا آیا منظور از آن عام است یا خاص ؟ پیامبر فرمود : « مأمورین به این دستور همه مؤمنانند و اما عنوان صادقین ، مخصوص برادریم علی علیه السلام و اوصیاء بعد از او تا روز قیامت است . هنگامی که علی علیه السلام این سؤال را پرسید ، حاضران گفتند : « آری این سخن را از پیامبر شنیدیم » .

« نافع » از « عبدالله بن عمر » در تفسیر آیه چنین نقل می‌کند که : خداوند نخست به مسلمانان دستور داد که از خدا بترسند ، سپس فرمود : « كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ » ، یعنی : " مَعَ مُحَقِّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ " (با پیامبر اسلام و خاندانش) .

نویسنده تفسیر « برهان » نظیر این مضمون را از طرق اهل تسنن نقل کرده و می‌گوید : « موفق بن احمد » به استاد خود از « ابن عباس » در ذیل آیه فوق چنین نقل کرده است : « هُوَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ : او علی بن ابی طالب است » .

سپس می‌گوید: همین مطلب را «عبدالرزاق» در کتاب «رموز الكنوز» نیز آورده است.^(۱) اما مسأله مهم‌تر این است که در آیه فوق دو دستور داده شده؛ نخست دستور به تقوا و سپس دستور به همراه بودن با صادقین، اگر مفهوم صادقین در آیه، عام باشد و همه مؤمنان راستین و باستقامت را شامل گردد، باید گفته شود: «كُونُوا مِنَ الصَّادِقِينَ: از صادقین باشید»، نه با صادقین باشید (دقت کنید). این خود قرینه روشنی است که «صَادِقِينَ» در آیه به معنی گروه خاصی است. از سوی دیگر منظور از همراه بودن این نیست که انسان همنشین آنها باشد، بلکه بدون شک، منظور آن است که همگام آنها باشد. آیا اگر کسی معصوم نباشد، ممکن است بدون قید و شرط، دستور پیروی و همگامی با او صادر شود؟ آیا این خود دلیل بر آن نیست که این گروه تنها معصومان هستند؟

۱- «تفسیر برهان»، جلد ۲، صفحه ۱۷۰.

بنابراین آنچه را از روایات استفاده کردیم ، با دقت و تأمل از خود آیه نیز می‌توان استفاده کرد .

جالب توجه این‌که مفسر معروف «فخر رازی» که به تعصب و شک‌آوری معروف است ، این حقیقت را پذیرفته (هرچند غالب مفسران اهل تسنن با سکوت ، از این مسأله گذشته‌اند) و می‌گوید : «خداوند مؤمنان را به همراه بودن با صادقین دستور داده ، بنابراین آیه دلالت بر این دارد که آن‌ها که جایز الخطا هستند ، باید به کسی اقتدا کنند که معصوم است ، تا در پرتو او از خطا مصون بمانند و این معنی در هر زمانی خواهد بود و هیچ دلیلی بر اختصاص آن به عصر پیامبر نداریم» .

ولی بعداً اضافه می‌کند : «قبول داریم که مفهوم آیه این است و در هر زمانی باید معصومی باشد ، اما ما این معصوم را مجموع امت می‌دانیم نه یک فرد و به تعبیر دیگر این

آیه دلیل بر حجیت اجماع مؤمنین و عدم خطای مجموع امت است.^(۱) به این ترتیب فخر رازی نیمی از راه را به خوبی پیموده ، اما در نیمه دوم گرفتار اشتباه شده است ، اگر او به یک نکته که در متن آیه است ، توجه می کرد ، نیمه دوم راه را نیز به طور صحیح می پیمود و آن این که اگر منظور از صادقان ، مجموع امت باشد ، خود این « پیرو » نیز جزء آن مجموع است و در واقع « پیرو » جزئی از پیشوا می شود و اتحاد تابع و متبوع خواهد شد ، در حالی که ظاهر آیه این است که پیروان از پیشوایان و تابعان از متبوعان جدا هستند. نتیجه این که آیه فوق از آیاتی است که دلالت بر وجود معصوم در هر عصر و زمان می کند .

تنها سؤالی که باقی می ماند ، این است که « ضَادِقِین » جمع است و باید در هر عصری

۱- « تفسیر فخر رازی » ، جلد ۱۶ ، صفحه ۲۲۰ و ۲۲۱ .

معصومان ، متعدد باشند .

پاسخ این سؤال نیز روشن است و آن این که مخاطب تنها اهل یک عصر نیستند ، بلکه آیه تمام اعصار و قرون را مخاطب ساخته و مسلم است که مجموع مخاطبین همه اعصار با جمعی از صادقین خواهند بود و به تعبیر دیگر چون در هر عصری معصومی وجود دارد ، هنگامی که همه قرون و اعصار را مورد توجه قرار دهیم ، سخن از جمع معصومان به میان خواهد آمد ، نه از یک فرد .

شاهد گویای این موضوع آن است که در عصر پیامبر جز او کسی که واجب الطاعة باشد ، وجود نداشت و در عین حال آیه به طور مسلم شامل مؤمنان زمان او می شود ، بنابراین می فهمیم منظور جمع در یک زمان نیست ، بلکه جمع در مجموعه زمان ها است .

﴿۱۲۰﴾ مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْؤُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ

عَدُوٌّ نَيَّالًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ
 سزاوار نیست که اهل مدینه و بادیه‌نشینانی که اطراف آن‌ها هستند، از رسول خدا
 تخلف جویند و برای حفظ جان خویش از جان او چشم‌پوشند، این به خاطر آن
 است که هیچ تشنگی به آن‌ها نمی‌رسد و نه خستگی و نه گرسنگی در راه خدا و هیچ
 گامی که موجب خشم کافران شود، بر نمی‌دارند و ضربه‌ای از دشمن نمی‌خورند، مگر
 این‌که به واسطه آن عمل صالحی برای آن‌ها نوشته می‌شود، زیرا خداوند پاداش
 نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.

و لَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ
 لِيَجْزِيََهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ



و هیچ مال کوچک یا بزرگی را (در این راه) انفاق نمی‌کنند و هیچ سرزمینی را (به سوی
 میدان جهاد و یا در بازگشت) نمی‌پیمایند، مگر این‌که برای آن‌ها نوشته می‌شود تا
 خداوند آن را به عنوان بهترین اعمالشان پاداش دهد.

مشکلات مجاهدان ، بی پاداش نمی ماند

در واقع قرآن با استفاده از یک بیان عاطفی ، همه افراد با ایمان را به ملازمت پیامبر و حمایت و دفاع از او در برابر مشکلات تشویق می کند ، می گوید : جان شما از جان او عزیزتر و حیات شما از حیات او باارزش تر نیست ، آیا ایمانتان اجازه می دهد او که پرارزش ترین وجود انسانی است و برای نجات و رهبری شما مبعوث شده ، به خطر بیفتد و شما سلامت طلبان برای حفظ جان خویش از فداکاری در راه او مضایقه کنید ؟ مسلم است تأکید و تکیه روی مدینه و اطرافش به خاطر آن است که در آن روز کانون اسلام مدینه بود وگرنه این حکم نه اختصاصی به مدینه و اطراف آن دارد و نه مخصوص پیامبر است . این وظیفه همه مسلمانان در تمام قرون و اعصار است که رهبران خویش را همچون جان خویش ، بلکه بیشتر گرامی دارند و در حفظ آنان بکوشند و آن ها را در برابر حوادث سخت تنها نگذارند ، چرا که خطر برای آن ها خطر برای امت است . سپس به پاداش های مجاهدان که در برابر هرگونه مشکلی در راه جهاد نصیبشان می شود ،

اشاره کرده و روی هفت قسمت از این مشکلات و پاداشش انگشت می‌گذارد و می‌گوید :
 « این به خاطر آن است که هیچ‌گونه تشنگی به آن‌ها نمی‌رسد » (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ) .
 « و هیچ رنج و خستگی پیدا نمی‌کنند » (وَ لَا نَصَبٌ) .
 « و هیچ گرسنگی در راه خدا دامن آن‌ها را نمی‌گیرد » (وَ لَا مَحْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ) .
 « و در هیچ نقطه خطرناک و میدان پر مخاطره‌ای که موجب خشم و ناراحتی کفار است ،
 قرار نمی‌گیرند » (وَ لَا يَطْوُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ) .
 « و هیچ ضربه‌ای از دشمن بر آن‌ها وارد نمی‌شود » (وَ لَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نِيْلًا) .
 « مگر این‌که در ارتباط با آن ، عمل صالحی برای آن‌ها ثبت می‌شود »
 (إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ) . و مسلماً پاداش یک به یک آن‌ها را از خداوند بزرگ دریافت
 خواهند داشت ، « زیرا خدا پاداش نیکوکاران را هیچ‌گاه ضایع نمی‌کند » (إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ
 أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ) . آیات فوق ، تنها برای مسلمانان دیروز نبود ، بلکه برای
 دیروز و امروز و همه قرون و اعصار است .

بدون شک شرکت در هر نوع جهاد خواه کوچک باشد یا بزرگ، مشکلات و ناراحتی های گوناگون دارد، مشکلات جسمی و روحی و مشکلات مالی و مانند آن، ولی هرگاه مجاهدان دل و جان خود را با ایمان به خدا و وعده های بزرگ او روشن سازند و بدانند هر نفسی و هرسختی و هر گامی در این راه برمی دارند، گم نمی شود بلکه حساب همه آنها بدون کم و کاست و در نهایت دقت محفوظ است و خداوند در برابر آنها به عنوان بهترین اعمال از دریای بی کران لطفش شایسته ترین پاداش ها را می دهد، با این حال هرگز از تحمل این مشکلات سر باز نمی زنند و از عظمت آنها نمی هراسند و هیچ گونه ضعف و فتوری هر چند جهاد طولانی و پرحادثه و پرمشقت باشد، به خود راه نمی دهند.

﴿۱۲۲﴾ **وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ**
 شایسته نیست مؤمنان همگی (به سوی میدان جهاد) کوچ کنند، چرا از هر گروهی، طایفه ای از آنان کوچ نمی کند (و طایفه ای بماند) تا در دین (و معارف و احکام اسلام)

آگاهی پیدا کنند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آن‌ها را انداز نمایند تا (از مخالفت فرمان پروردگار) بترسند و خودداری کنند.

آیه فوق که با آیات گذشته در زمینه جهاد پیوند دارد، اشاره به واقعیتی می‌کند که برای مسلمانان جنبه حیاتی دارد و آن این‌که؛ گرچه جهاد بسیار پراهمیت است و تخلف از آن ننگ و گناه، ولی در مواردی که ضرورتی ایجاب نمی‌کند که همه مؤمنان در میدان جهاد شرکت کنند، مخصوصاً در مواقعی که پیامبر شخصاً در مدینه باقی مانده «نباید همه به جهاد بروند، بلکه لازم است هر جمعیتی از مسلمانان به دو گروه تقسیم شوند؛ گروهی فریضة جهاد را انجام دهند و گروه دیگری در مدینه بمانند و معارف و احکام اسلام را بیاموزند».

تحصیل علم و دانش، واجب کفایی است

شک نیست که منظور از «تَفَقُّه» در دین، فراگیری همه معارف و احکام اسلام اعم از اصول و فروع است، زیرا در مفهوم «تَفَقُّه»، همه این امور جمع است، بنابراین آیه فوق

دلیل روشنی است بر این که همواره گروهی از مسلمانان به عنوان انجام یک واجب کفایی باید به تحصیل علم و دانش در زمینه تمام مسائل اسلامی بپردازند و پس از فراغت از تحصیل، برای تبلیغ احکام اسلام، به نقاط مختلف مخصوصاً به قوم و جمعیت خود بازگردند و آن‌ها را به مسائل اسلامی آشنا سازند.

بنابراین آیه فوق دلیل روشنی است بر وجوب تعلیم و تعلّم در مسائل اسلامی و به تعبیر دیگر هم تحصیل را واجب می‌کند و هم یاد دادن را و اگر دنیای امروز به تعلیمات اجباری افتخار می‌کند، قرآن در چهارده قرن پیش علاوه بر آن بر معلمین نیز این وظیفه را فرض کرده است.

جواز تقلید با استفاده از آیه "نَفَر"

گروهی از علمای اسلامی با آیه فوق بر مسأله جواز تقلید استدلال کرده‌اند، زیرا فراگیری تعلیمات اسلام و رساندن آن به دیگران در مسائل فروع دین و لزوم پیروی شنوندگان از آن‌ها، همان تقلید است.

البته آیه فوق تنها از فروع دین بحث نمی‌کند و مسائل اصولی را نیز شامل می‌شود، ولی به هر حال فروع دین را نیز دربردارد. تنها اشکالی که در این جا به نظر می‌رسد، این است که آن روز سخنی از اجتهاد و تقلید در میان نبود و آن‌ها که مسائل اسلامی را فرامی‌گرفتند و به دیگران می‌رساندند، حکم مسأله‌گوهای زمان ما را داشتند نه حکم مجتهدان را، یعنی مسأله را از پیامبر گرامی گرفته و عیناً بدون هیچ‌گونه اظهار نظر برای دیگران نقل می‌کردند. ولی با توجه به این که اجتهاد و تقلید، مفهوم وسیعی دارد، می‌توان اشکال فوق را پاسخ داد. توضیح این که؛ شک نیست که علم فقه با وسعتی که امروز دارد، در آن زمان وجود نداشت و مسلمانان به راحتی مسائل را از پیامبر می‌آموختند، ولی با این حال چنان نبوده که همه بزرگان اسلام در حکم مسأله‌گویان زمان ما باشند، زیرا بسیاری از آن‌ها به عنوان قضاوت و یا امارت به نقاط دیگر می‌رفتند و طبعاً مسائلی پیش می‌آمد که عین آن را از پیامبر نشنیده بودند ولی در عمومات و اطلاقات آیات قرآن مجید وجود داشت،

مسلماً آن‌ها با تطبیق کلیات بر جزئیات و به اصطلاح علمی «رد فروع به اصول» و «رد اصول به فروع»، احکام آن‌ها را درک می‌کردند و این یک‌نوع اجتهاد ساده بوده است. مسلماً این کار و امثال آن در زمان پیامبر بوده و به همین دلیل ریشه اصلی اجتهاد در میان صحابه و یاران وجود داشت، هرچند همه یاران و اصحاب در این حد نبودند. و از آن‌جا که آیه فوق یک مفهوم عام دارد، هم قبول گفتار مسأله‌گویان را شامل می‌شود و هم قبول قول مجتهدان را و به این ترتیب با عموم آیه می‌توان استدلال بر جواز تقلید کرد.

جهاد با جهل و جهاد با دشمنان

مسأله مهم دیگری که از آیه می‌توان استفاده کرد، احترام و اهمیت خاصی است که اسلام برای مسأله «تعلیم» و «تعلم» قائل شده است، تا آن‌جا که مسلمانان را ملزم می‌سازد که همه در میدان جنگ شرکت نکنند، بلکه گروهی بمانند و معارف اسلام را بیاموزند. یعنی جهاد با جهل همانند جهاد با دشمن بر آن‌ها فرض است و اهمیت یکی کمتر از دیگری نیست، بلکه تا مسلمانان در مسأله جهاد با جهل، پیروز نشوند، در جهاد با دشمن

پیروز نخواهند شد ، زیرا یک ملت جاهل ، همواره محکوم به شکست است .
 یکی از مفسران معاصر در ذیل این آیه مطلب جالبی دارد ، او می‌گوید : من در
 « طرابلس » مشغول تحصیل علم بودم ، روزی فرماندار آن‌جا که خود از معارف اسلامی ،
 اطلاعات قابل ملاحظه‌ای داشت ، به من گفت : چرا دولت ، علماء و طلاب علوم دینی را
 از خدمت سربازی معاف می‌کند در حالی‌که این خدمت مقدس ، شرعاً بر همه واجب است
 و طلاب علوم دینی از همه مردم به انجام این فریضه دینی شایسته‌ترند ، آیا این کار
 اشتباه نیست ؟ من بدون مقدمه به فکر آیه فوق افتادم و گفتم : این کار ریشه‌ای در قرآن مجید
 دارد ، آن‌جا که می‌گوید : گروهی جهاد کنند و گروهی به تحصیل علم پردازند .
 او بسیار از این جواب لذت برد ، خصوصاً این‌که از یک فرد مبتدی مانند من که در
 آن‌روز تازه مشغول به تحصیل شده بودم ، صادر شده بود . (۱)

۱- « تفسیر المنار » ، جلد ۱۱ ، صفحه ۷۸ .

﴿۱۳۳﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، با کافرانی که به شما نزدیک‌تر هستند، پیکار کنید (و دشمن دورتر شمارا از دشمنان نزدیک غافل نکند) و آن‌ها باید در شما شدت و خشونت احساس کنند و بدانید خداوند با پرهیزکاران است.

دشمنان نزدیک‌تر را دریابید

درست است که با تمام دشمنان باید مبارزه کرد و تفاوتی در این وجود ندارد، ولی از نظر تاکتیک و روش مبارزه، بدون شک باید نخست از دشمنان نزدیک‌تر شروع کرد، چراکه خطر دشمنان نزدیک‌تر بیشتر است، همان‌گونه که به هنگام دعوت به سوی اسلام و هدایت مردم به آیین حق، باید از نزدیک‌تر شروع کرد، پیامبر دعوت خود را به فرمان خداوند از بستگانش شروع کرد و سپس مردم مکه را تبلیغ فرمود، بعد از آن به سراسر جزیرهٔ عرب، مبلغ فرستاد و سپس نامه برای سلاطین جهان نوشت و بدون شک این روش

به پیروزی نزدیک تر است. البته هر قانونی استثنایی دارد، ممکن است مواقع فوق العاده ای پیش بیاید که دشمن دورتر به مراتب خطرناک تر باشد و قبلاً باید به دفع او شتافت اما همان گونه که گفتیم، این یک استثناء است نه یک قانون همیشگی.

و اما این که گفتیم پرداختن به دشمن نزدیک تر لازم است، دلایلش واضح است زیرا؛ اولاً خطر دشمن نزدیک از خطر دشمنان دور بیشتر می باشد.

ثانیاً آگاهی و اطلاعات ما نسبت به دشمنان نزدیک تر افزون تر است و این خود به پیروزی کمک می کند.

ثالثاً پرداختن به دور و رها کردن نزدیک، این خطر را نیز دارد که دشمنان نزدیک ممکن است از پشت سر حمله کنند و یا کانون اصلی اسلام را به هنگام خالی شدن مرکز درهم بکوبند.

رابعاً وسایل و هزینه مبارزه با نزدیک، کمتر و ساده تر و تسلط بر جبهه در آن آسان تر است، به این جهات و جهات دیگر دفع این گونه دشمنان، لازم تر است.

ذکر این نکته نیز لازم به نظر می‌رسد ؛ در آن موقع که آیه فوق نازل شد ، اسلام تقریباً همهٔ جزیرهٔ العرب را گرفته بود و بنابراین نزدیک‌ترین دشمن در آن روز شاید امپراطوری روم شرقی بود که مسلمانان برای مبارزه با آنان به تیوک شتافتند .

این را نیز نباید فراموش کرد که آیه فوق گرچه از «پیکار مسلحانه» و از «فاصلهٔ مکانی» سخن می‌گوید ، ولی بعید نیست که روح آیه در پیکارهای منطقی و فاصله‌های معنوی نیز حاکم باشد ، به این معنی که مسلمانان به هنگام پرداختن به مبارزهٔ منطقی و تبلیغاتی با دشمنان ، اول باید به سراغ کسانی بروند که خطرشان برای جامعهٔ اسلامی بیشتر و نزدیک‌تر است ، مثلاً در عصر ما که خطر الحاد و مادّیگری همهٔ جوامع را تهدید می‌کند ، باید مبارزه با آن را مقدم بر مبارزه با مذاهب باطله قرار داد ، نه این‌که آن‌ها فراموش شوند ، بلکه باید لبهٔ تیز حمله متوجه گروه خطرناک‌تر گردد ، یا مثلاً مبارزه با استعمار فکری و سیاسی و اقتصادی باید در درجهٔ اول قرار گیرد .

دومین دستوری که در زمینهٔ جهاد در آیه فوق می‌خوانیم ، دستور شدت عمل است ،

آیه می‌گوید: دشمنان باید در شما یک‌نوع خشونت احساس کنند (وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً). اشاره به این‌که تنها شجاعت و شهامت درونی و آمادگی روانی برای ایستادگی مبارزه سرسختانه با دشمن کافی نیست، بلکه باید این آمادگی و سرسختی خود را به دشمن نشان دهید و آن‌ها بدانند در شما چنین روحیه‌ای هست و همان، سبب عقب‌نشینی و شکست روحیه آنان گردد و به تعبیر دیگر وجود قدرت کافی نیست، بلکه باید در برابر دشمن نمایش قدرت داد. و لذا در تاریخ اسلام می‌خوانیم که به هنگام آمدن مسلمانان به مکه برای مراسم زیارت خانه خدا، پیامبر به آن‌ها دستور داد به هنگام طواف، با سرعت راه بروند بلکه بدون دود و شدت و سرعت و ورزیدگی خود را به دشمنانی که ناظر آن‌ها بودند، نشان دهند. و در داستان فتح مکه نیز آمده که: پیامبر شب هنگام دستور داد مسلمانان همگی در بیابان آتش بیفروزند تا مردم مکه به عظمت ارتش اسلام آشنا شوند و اتفاقاً این کار در روحیه آن‌ها اثر گذاشت و نیز دستور داد که ابوسفیان، بزرگ مکه را در گوشه‌ای نگه دارند و ارتش نیرومند اسلام در مقابل او رژه روند. و در پایان آیه به مسلمانان با این عبارت نوید

پیروزی می‌دهد که بدانید خدا با پرهیزکاران است .

این تعبیر ممکن است علاوه بر آنچه گفته شد ، اشاره به این معنی نیز باشد که توسل به خشونت و شدت عمل ، باید توأم با تقوا باشد و هیچ‌گاه از حدود انسانی تجاوز نکند .

﴿۱۲۴﴾ **وَ إِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ زَادَتْهُ هَذِهِ آيْمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزَادَتْهُمْ آيْمَانًا وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ**

و هنگامی که سوره‌ای نازل می‌شود ، بعضی از آنان (به دیگران) می‌گویند این سوره ایمان کدام‌یک از شما را افزون ساخت ؟ (به آنها بگو :) اما کسانی که ایمان آورده‌اند ، ایمانشان را افزود و آنها (به فضل و موهبت الهی) خوشحالند.

﴿۱۲۵﴾ **وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَ مَا تَوَّأَوْ هُمْ كَافِرُونَ**

و اما آنها که در دل‌هایشان بیماری است، پلیدی بر پلیدی‌شان افزود و از دنیا رفتند ، در حالی که کافر بودند .

تأثیر آیات قرآن بر دل‌های آماده و آلوده

«رَجِسَ» در لغت به معنی موجود پلید و ناپاک است و به گفته «راغب» در کتاب «مفردات» این پلیدی‌ها چهارگونه است؛ گاهی از نظر غریزه و طبع و گاهی از نظر فکر و عقل و گاهی از جهت شرع و گاهی از تمام جهات.

البته شک نیست که پلیدی ناشی از نفاق و لجاجت و سرسختی در مقابل حق یک‌نوع پلیدی باطنی و معنوی است که اثرش در تمام وجود انسان و سخنان و کردارش سرانجام آشکار می‌گردد.

جمله «وَهُمْ يَشْتَبِهُونَ» با توجه به ریشه کلمه «بِشَارَت» که به معنی سرور و خوشحالی است که آثارش در چهره انسان ظاهر گردد، نشان می‌دهد به قدری اثر تربیتی آیات قرآن در مؤمنان آشکار بود که فوراً علایمش در چهره‌هایشان نمایان می‌گشت. قرآن در دو آیه بالا این واقعیت را تأکید می‌کند که تنها وجود برنامه‌ها و تعلیمات حیاتبخش برای سعادت یک فرد، یا یک گروه کافی نیست، بلکه آمادگی زمینه‌ها نیز باید

به عنوان یک شرط اساسی مورد توجه قرار گیرد .

آیات قرآن مانند دانه‌های حیاتبخش باران است که می‌دانیم در باغ ، سبزه روید و و در شوره‌زار ، خس .

آن‌ها که با روح تسلیم و ایمان و عشق به واقعیت به آن می‌نگرند ، از هر سوره ، بلکه از هر آیه‌ای درس تازه‌ای فرامی‌گیرند که ایمانشان را پرورش می‌دهد و صفات بارز انسانیت را در آن‌ها تقویت می‌کند .

ولی کسانی که از پشت شیشه‌های تاریک لجاجت و کبر و نفاق به این آیات می‌نگرند ، نه تنها از آن‌ها بهره نمی‌گیرند ، بلکه بر شدت کفر و عنادشان افزوده می‌شود.

و به تعبیر دیگر در برابر هر فرمان تازه‌ای ، نافرمانی و عصیان جدیدی می‌کنند و در مقابل هر دستوری ، سرکشی تازه‌ای و در مقابل هر حقیقت ، لجاجت جدیدی و این سبب تراکم عصیان‌ها و نافرمانی‌ها و لجاجت‌ها در وجودشان می‌شود و چنان ریشه‌های این صفات زشت در روح آنان قوی می‌گردد که سرانجام در حال کفر می‌میرند و راه

بازگشت به روی آنها به کلی بسته می شود .
و باز به تعبیر دیگر ؛ در هیچ برنامه تربیتی تنها « فاعلیت فاعل » کافی نیست ، بلکه روح پذیرش و « قابلیت قابل » نیز شرط اساسی است .
در آیات فوق « نفاق » و صفات زشتی که لازمه آن است ، به عنوان بیماری قلبی شمرده شده و « قَلْب » در این گونه موارد به معنی روح و عقل است و بیماری قلبی در این موارد به معنی رذایل اخلاقی و انحرافات روانی است و این تعبیر نشان می دهد انسان اگر از روحیه سالمی برخوردار باشد ، هیچ یک از این صفات زشت نباید در وجود او ریشه بدواند و این گونه اخلاق همچون بیماری جسمانی برخلاف طبیعت انسان می باشد و بنابراین آلودگی به این صفات دلیل بر انحراف از مسیر اصلی طبیعی و بیماری روحی و روانی است .
برای کسب اطلاعات بیشتر در زمینه بیماری قلب و مفهوم آن در قرآن ، می توانید به جلد اول « تفسیر نمونه » ، صفحه ۶۴ مراجعه فرمایید .
آیات فوق درس عجیبی به همه ما مسلمانان می دهد ، زیرا این واقعیت را بیان می کند که

مسلمانان نخستین با نزول هر سوره‌ای از قرآن ، روح تازه‌ای پیدا می‌کردند و تربیت نوینی می‌یافتند ، آن‌چنان که آثارش به زودی در چهره‌هایشان نمایان می‌گشت ، درحالی‌که امروز افراد به ظاهر مسلمانی را می‌بینیم که نه تنها خواندن یک سوره در آن‌ها اثر نمی‌گذارد بلکه از ختم تمام قرآن نیز در آن‌ها کمترین اثری دیده نمی‌شود .

آیا سوره‌ها و آیات قرآن اثر خود را از دست داده‌اند ؟ و یا آلودگی افکار و بیماری دل‌ها و وجود حجاب‌ها که از اعمال سوء ما ناشی می‌شود ، چنین حالت بی‌تفاوتی و نفوذناپذیری را به قلب‌های ما داده است ، باید از این حال به خدا پناه ببریم و از درگاه پاکش بخواهیم که قلبی همچون قلب مسلمانان نخستین به ما ببخشد .

﴿ ۱۲۶ ﴾ **أَوْ لَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذْكُرُونَ**

آیا آن‌ها نمی‌بینند که در هر سال یک یا دو بار آزمایش می‌شوند ؟ باز توبه نمی‌کنند و متذکر هم نمی‌شوند .

در این که منظور از این آزمایش سالانه که یک یا دو بار تکرار می شود ، چیست ؟
در میان مفسران گفتگو است ؛ بعضی آن را بیماری ها ، بعضی گرسنگی و شداید دیگر ،
بعضی مشاهده آثار عظمت اسلام و حقانیت پیامبر را در میدان های جهاد که منافقان به
حکم اجبار محیط در آن شرکت داشتند و بعضی پرده برداشتن از اسرار آنها ، می دانند .
اما با توجه به این که در آخر آیه می خوانیم : آنها متذکر نمی شوند ، روشن می شود که
آزمایش از نوع آزمایش هایی بوده که باید باعث بیداری این گروه گردد .
و نیز از تعبیر آیه چنین برمی آید که این آزمایش ، غیر از آزمایش عمومی است که همه
مردم در زندگی خود با آن روبرو می شوند .
باتوجه به این موضوع به نظر می رسد که تفسیر چهارم یعنی پرده برداری از اعمال سوء
آنها و ظاهر شدن باطنشان به مفهوم آیه نزدیک تر است .
این احتمال نیز وجود دارد که «افتنان و امتحان» در آیه مورد بحث ، مفهوم جامعی
داشته باشد که شامل همه این موضوعات بشود .

وَإِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَّظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ هَلْ يَرِيكُمْ مِنْ أَحَدٍ ثُمَّ انْصَرَفُوا
صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ ﴿١٢٧﴾

و هنگامی که سوره‌ای نازل می‌شود ، بعضی از آن‌ها (منافقان) به یکدیگر نگاه می‌کنند و می‌گویند : آیا کسی شما را می‌بیند (و اگر از حضور پیامبر بیرون رویم ، متوجه ما نمی‌شوند) سپس منحرف می‌شوند (بیرون می‌روند) خداوند دل‌هایشان را (از حق) منحرف ساخته ، چرا که آن‌ها گروهی هستند که نمی‌فهمند (و بی‌دانشند) .
ناراحتی و نگرانی آن‌ها از این نظر است که مبدا نزول آن سوره ، رسوایی جدیدی برایشان فراهم سازد و یا به خاطر آن است که بر اثر کوردلی چیزی از آن نمی‌فهمند و انسان دشمن چیزی است که نمی‌داند . و به‌رحال تصمیم بر این می‌گیرند که از مجلس بیرون بروند ، تا نغمه‌های آسمانی را نشنوند ، اما از این بیم دارند که به هنگام خروج کسی آن‌ها را ببیند ، لذا آهسته از یکدیگر سؤال می‌کنند : آیا کسی متوجه ما نیست ، « آیا کسی شما را می‌بیند » (هَلْ يَرِيكُمْ مِنْ أَحَدٍ) .

و همین که اطمینان پیدا می‌کنند جمعیت به سخنان پیامبر گرامی مشغولند و متوجه آن‌ها نیستند، «از مجلس بیرون می‌روند» (ثُمَّ انْصَرَفُوا). جمله «هَلْ يَرِيكُمْ مِنْ أَحَدٍ» (کسی شمارا می‌بیند) را، یا با زبان می‌گفتند و یا با اشاره چشم‌ها، در صورت دوم جمله «نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ» با این جمله یک مفهوم را بیان می‌کند و در واقع «هَلْ يَرِيكُمْ مِنْ أَحَدٍ» تفسیری است برای نگاهشان به یکدیگر. در پایان آیه، به ذکر علت این موضوع پرداخته و می‌گوید: آن‌ها به این جهت از شنیدن کلمات خدا ناراحت می‌شوند که «خداوند قلوبشان را (به خاطر لجاجت و عناد و به خاطر گناهانشان) از حق منحرف ساخته (و یک حالت دشمنی و عداوت نسبت به حق پیدا کرده‌اند) چراکه آن‌ها افرادی بی‌فکر و فهم هستند» (صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ).

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ ﴿١٢٨﴾

رسولی از خود شما به سويتان آمد که رنج‌های شما بر او سخت است و اصرار به

هدایت شما دارد و نسبت به مؤمنان رؤوف و مهربان است .

آخرین آیات قرآن مجید

« جِزْص » در لغت به معنای شدت علاقه به چیزی است .

این آیه و آیه بعد که به گفته بعضی از مفسران ، آخرین آیاتی است که بر پیامبر نازل شده است و با آن سوره براءت پایان می پذیرد ، در واقع اشاره ای است به تمام مسائلی که در این سوره گذشت .

زیرا از یک سو به تمام مردم اعم از مؤمنان و کافران و منافقان گوشزد می کند که سختگیری های پیامبر و قرآن و خشونت های ظاهری که نمونه هایی از آن در این سوره بیان شد ، همه به خاطر عشق و علاقه پیامبر به هدایت و تربیت و تکامل آنها است .
از سوی دیگر به پیامبر نیز خبر می دهد که از سرکشی ها و عصیان های مردم که نمونه های زیادی از آن نیز در این سوره گذشت ، نگران و ناراحت نباشد و بداند که در هر حال خداوند پشتیبان و یار و یاور او است .

لذا در نخستین آیه ، روی سخن را به مردم کرده ، می‌گوید : « پیامبری از خودتان به‌سوی شما آمد » (لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ) .

مخصوصاً این‌که به جای « مِنْكُمْ » در این آیه « مِنْ أَنْفُسِكُمْ » آمده است ، اشاره به شدت ارتباط پیامبر با مردم است ، گویی پاره‌ای از جان مردم و از روح جامعه در شکل پیامبر ظاهر شده است .

به همین دلیل تمام دردهای آن‌ها را می‌داند ، از مشکلات آنان آگاه است و در ناراحتی‌ها و غم‌ها و اندوه‌ها با آنان شریک می‌باشد و با این حال تصور نمی‌شود سخنی جز به نفع آن‌ها بگوید و گامی جز در راه آن‌ها بردارد و این درواقع نخستین وصفی است که در آیه فوق برای پیامبر ذکر شده است .

و عجیب این‌که گروهی از مفسران که تحت تأثیر تعصبات نژادی و عربی بوده‌اند ، گفته‌اند: مخاطب در این آیه ، نژاد عرب است ، یعنی پیامبری از این نژاد به سوی شما آمد .

به عقیده ما این بدترین تفسیری است که برای آیه فوق ذکر کرده‌اند ، زیرا می‌دانیم

چیزی که در قرآن از آن سخنی نیست ، مسأله «نژاد» است ، همه جا خطابات قرآن با «یا ایُّهَا النَّاسُ» و «یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» و امثال آن ها شروع می شود و در هیچ موردی «یا ایُّهَا الْعَرَبُ» و «یا قُرَیْشُ» و مانند آن وجود ندارد .

به علاوه ذیل آیه که می گوید : «بِالْمُؤْمِنِینَ رَوْؤُفٌ رَحِیْمٌ» به روشنی این تفسیر را نفی می کند، زیرا در آن سخن از همه مؤمنان است ، از هر قوم و ملت و نژادی که باشند . جای تأسف است که بعضی از دانشمندان متعصب، قرآن را از آن اوج جهانی و بشری فرود آورده و می خواهند در محدوده های کوچک نژادی محصور کنند . به هر حال پس از ذکر این صفت (مِنْ أَنْفُسِكُمْ) به چهار قسمت دیگر از صفات ممتاز پیامبر که در تحریک عواطف مردم و جلب احساساتشان اثر عمیق دارد ، اشاره می کند. نخست می گوید : «هرگونه ناراحتی و ضرری به شما برسد ، برای او سخت ناراحت کننده است» (عَزِیْزٌ عَلَیْهِ مَا عَنِتُّمْ) .

یعنی او نه تنها از ناراحتی شما خشنود نمی شود ، بلکه بی تفاوت هم نخواهد بود ، او به

شدت از رنج‌های شما رنج می‌برد و اگر اصرار بر هدایت شما و جنگ‌های طاقت‌فرسای پرزحمت دارد، آن‌هم برای نجات شما، برای رهاییتان از چنگال ظلم و ستم و گناه و بدبختی است. دیگر این‌که «او سخت به هدایت شما علاقمند است» و به آن عشق می‌ورزد (حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ).

جالب این‌که در آیه مورد بحث به طور مطلق می‌گوید: «حریص بر شما است»، نه سخنی از هدایت به میان می‌آورد و نه از چیز دیگر، اشاره به این‌که به هرگونه خیر و سعادت شما و به هرگونه پیشرفت و ترقی و خوشبختیتان عشق می‌ورزد (و به اصطلاح حذف متعلق، دلیل بر عموم است).

بنابراین اگر شما را به میدان‌های پرمارت جهاد، اعزام می‌دارد و اگر منافقان را تحت فشار شدید می‌گذارد، همه این‌ها به خاطر عشق به آزادی، شرف، عزت و هدایت شما و پاکسازی جامعه شما است.

سپس به سومین و چهارمین صفت اشاره کرده می‌گوید: «او نسبت به مؤمنان رؤوف و

رحیم است» (بِالْمُؤْمِنِينَ رَوْؤُفٌ رَحِيمٌ).

بنابراین هرگونه دستور مشکل و طاقت فرسایی را می‌دهد (حتی گذشتن از بیابان‌های طولانی و سوزان در فصل تابستان، با گرسنگی و تشنگی، برای مقابله با یک دشمن نیرومند در جنگ تبوک) آن هم یک نوع محبت و لطف از ناحیه او است. در این‌که «رَوْؤُفٌ» و «رَحِيمٌ» باهم چه تفاوتی دارند، در میان مفسران گفتگو است، ولی به نظر می‌رسد بهترین تفسیر آن است که «رَوْؤُفٌ» اشاره به محبت و لطف مخصوص در مورد فرمانبرداران است، درحالی‌که «رَحِيمٌ» اشاره به رحمت در مقابل گناهکاران می‌باشد. ولی نباید فراموش کرد که این دو کلمه هنگامی که از هم جدا شوند، ممکن است در یک معنی استعمال شود، اما به هنگامی که همراه یکدیگر ذکر شوند، احیاناً دو معنی متفاوت می‌بخشند.

﴿۱۲۹﴾ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ
اگر آن‌ها روی (از حق) بگردانند (نگران نباش) بگو: خداوند مرا کفایت می‌کند، هیچ

معبودی جز او نیست ، بر او توکل کردم و او پروردگار عرش بزرگ است .
 در این آیه که آخرین آیه سورة توبه است ، پیامبر را دلداری می دهد که از سرکشی ها و عصیان های مردم دلسرد و نگران نشود .
 جایی که عرش و عالم بالا و جهان ماوراء طبیعت با آن همه عظمتی که دارد ، در قبضة قدرت او و تحت حمایت و کفالت او است ، چگونه مرا تنها می گذارد و در برابر دشمن یاری نمی کند؟ مگر قدرتی در برابر قدرتش تاب مقاومت دارد ؟ و یا رحمت و عفوئی بالاتر از رحمت و عطاوفت او تصور می شود ؟
 پروردگارا تو به مجاهدان وعده پیروزی داده ای ، نصرت و یاریت را نزدیک کن و پیروزی نهایی را به ما مرحمت فرما و این تشنگان و شیفتگان را با زلال ایمان و عدل و آزادی سیراب فرما و دیدگان ما را به ظهور امام زمان "عج" منور بگردان ، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ .

پایان سورة توبه

سورة یونس

فضیلت تلاوت سورة « یونس »

در فضیلت تلاوت این سوره ، امام صادق علیه السلام فرمود : « کسی که سورة "یونس" را در هر دو یاسه ماه بخواند ، بیم آن نمی رود که از جاهلان و بی خبران باشد و روز قیامت از مقربان خواهد بود . » (۱)

این به خاطر آن است که آیات بیدارکننده در این سوره فراوان است و اگر با دقت و تأمل خوانده شود ، تاریکی جهل را از روح آدمی برطرف می کند و اثر آن حداقل چند ماهی در وجود او خواهد بود و هرگاه علاوه بر درک و فهم محتوای سوره ، به آن نیز عمل کند ، به طور یقین روز رستاخیز در زمره مقربان قرار خواهد گرفت ، البته این فضایل به صرف تلاوت و بدون درک و عمل به محتوا فراهم نمی گردد ، چون تلاوت ، مقدمه فهم و عمل است .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِنام خداوند بخشنده بخشایشگر

الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ ۱

الر، آن آیات کتاب حکیم است.

تعبیر به «تِلْكَ» (آنها) (اسم اشاره بعید) به جای «هَذِهِ» (اینها) (اسم اشاره به نزدیک) که نظیر آن در آغاز سورة بقره نیز آمده است، از تعبیرات لطیف قرآن محسوب می‌شود و کنایه از عظمت و والا بودن مفاهیم قرآن است.

زیرا مطالب پیش پا افتاده و ساده را غالباً با اسم اشاره نزدیک می‌آورند، اما مطالب مهمی که در سطح بالا و گویی بر فراز آسمان‌ها در یک افق عالی قرار گرفته، با اسم اشاره دور بیان می‌کنند و اتفاقاً در تعبیرات روزمره ما نیز از این تعبیر استفاده می‌کنیم و برای عظمت اشخاص هرچند در حضورشان بوده باشیم، «آن جناب» یا «آن حضرت» می‌گوییم، نه این جناب و این حضرت، ولی به هنگام تواضع، کلمه «این جانب» را به کار می‌بریم.

توصیف کتاب آسمانی یعنی قرآن به « حکیم » ، اشاره به این است که آیات قرآن دارای آنچنان استحکام و نظم و حسابی است که هرگونه باطل و خرافه و هزل را از خود دور می‌سازد ، جز حق نمی‌گوید و جز به راه حق دعوت نمی‌کند .

﴿ ۲ ﴾ أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ رَجُلٍ مِنْهُمْ أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ قَالَ الْكَافِرُونَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ مُبِينٌ

آیا این برای مردم موجب شگفتی است که به یکی از آنها وحی فرستادیم که مردم را انذار کن و به کسانی که ایمان آورده‌اند ، بشارت ده که برای آنها پاداش‌های مسلم نزد پروردگارشان (و سابقه‌نیک) است (اما) کافران گفتند : این ساحر آشکاری است .

رسالت پیامبر

در این‌که منظور از « قَدَمَ صِدْقٍ » چیست ؟ در میان مفسران بحث است ، اما روی هم‌رفته یکی از سه تفسیر (یا هر سه باهم) برای آن قابل قبول است .

نخست این‌که ؛ اشاره به آن است که ایمان ، سابقه فطری دارد و درحقیقت مؤمنان با

ابراز ایمان ، مقتضای فطرت خود را تصدیق و تأکید کرده‌اند (زیرا یکی از معانی «قَدَم» ، «سابقه» است) چنان‌که می‌گویند : « لِفُلَانٍ قَدَمٌ فِی الْإِسْلَامِ ، أَوْ قَدَمٌ فِی الْحَرْبِ : فلان‌کس در اسلام یا در جنگ و مبارزه سابقه دارد » .

دوم این‌که ؛ اشاره به مسألة معاد و نعمت‌های آخرت باشد ، زیرا یکی از معانی «قَدَم» ، «مقام و منزلت» است (به تناسب این‌که انسان با پای خود به منزلگاهش وارد می‌شود) یعنی برای افراد با ایمان ، مقام و منزله ثابت و مسلمی در پیشگاه خدا است که هیچ چیز نمی‌تواند آن را تغییر دهد و دگرگون سازد. سوم این‌که ؛ «قَدَم» به معنی «پیشوا و رهبر» است ، یعنی برای مؤمنان ، پیشوا و رهبری صادق فرستاده شده است .

روایات متعددی که در تفاسیر شیعه و اهل تسنن در ذیل این آیه وارد شده و «قَدَمَ صِدْق» را به شخص پیامبر یا ولایت علی علیه السلام تفسیر کرده ، مؤید همین معنی است . (۱)

۱- «تفسیر برهان» ، جلد ۲ ، صفحه ۱۷۷ .

باز در پایان آیه به یکی از اتهاماتی که مشرکان کراراً برای پیامبر ذکر می‌کردند، اشاره کرده ، می‌گوید : « قَالَ الْكَافِرُونَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ مُّبِينٌ » . این‌که چرا نسبت سحر به پیامبر می‌دادند ، روشن است زیرا در برابر سخنان اعجازآمیز و برنامه‌ها و قوانین درخشان و سایر معجزاتش پاسخ قانع کننده‌ای نداشتند، جز این‌که فوق‌العادگی آن را با سحر تفسیر کنند و به این صورت پرده جهل و بی‌خبری برای ساده‌لوحان روی آن بیفکنند .

این‌گونه تعبیرها که از ناحیه دشمنان پیامبر صادر می‌شد ، خود دلیل روشنی است بر این‌که پیامبر کارهای خارق‌العاده‌ای داشته که افکار و دل‌ها را به سوی خود جذب می‌کرده است ، مخصوصاً تکیه کردن روی سحر در مورد قرآن مجید خود گواه زنده‌ای بر جاذبه فوق‌العاده این کتاب آسمانی است که آن‌ها برای اغفال مردم آن‌را زیر پرده سحر می‌پوشاندند .

﴿ ۳ ﴾ إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ

عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكَمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ
فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ

پروردگار شما خداوندی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید، سپس بر تخت (قدرت) قرار گرفت و به تدبیر کار (جهان) پرداخت، هیچ شفاعت‌کننده‌ای جز به اذن او وجود ندارد، این است خداوند پروردگار شما، پس او را پرستش کنید، آیا متذکر نمی‌شوید؟

کلمه «يَوْم» در لغت عرب و «روز» در فارسی و معادل آن در سایر لغات، بسیاری مواقع به معنی دوران استعمال می‌شود، چنان‌که می‌گوییم: روزی در کشور ما استبداد حکومت می‌کرد ولی اکنون در پرتو انقلاب روز آزادی است، یعنی دورانی استبداد بود و پس از پایان استبداد، دوران رهایی مردم رسیده است. برای کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه به جلد ۶ «تفسیر نمونه»، صفحه ۲۰۰، ذیل آیه ۵۴ سورة اعراف مراجعه فرمایید.

بنابراین مفهوم جمله فوق این می‌شود که ؛ پروردگار آسمان و زمین را در شش دوران آفریده‌است و چون درباره این دوران‌های ششگانه سابقاً سخن گفته‌ایم ، از تکرار آن خودداری می‌کنیم .

سپس می‌افزاید : « ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ » .

کلمه «عَرْش» گاهی به معنی سقف و گاهی به معنی چیزی که دارای سقف است و زمانی به معنی تخت‌های بلندپایه می‌آید ، این معنی اصلی آن‌است اما معنی کنایی آن ، همان قدرت است ، چنان‌که می‌گوییم : فلان شخص بر تخت نشست و یا پایه‌های تختش فرو ریخت و یا او را از تخت به زیر آوردند ، همه این‌ها کنایه از قدرت یافتن و یا از دست دادن قدرت است ، درحالی‌که ممکن‌است اصلاً تختی درکار نبوده باشد، به‌همین دلیل «اِسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ» ، به معنی این است که خداوند زمام امور جهان را بر دست گرفت . توضیحات بیشتر در خصوص معانی «عَرْش» ، در جلد ۶ « تفسیر نمونه »، صفحه ۲۰۴ و جلد ۲، صفحه ۲۰۰ مطرح شده‌است.

« يُدَبِّرُ » از ماده « تَدَبَّرَ » در اصل از « دَبَّرَ » به معنی پشت سر و عاقبت چیزی است ، بنابراین « تدبیر » به معنی بررسی کردن عواقب کارها و مصالح را سنجیدن و برطبق آن عمل نمودن است. پس از آنکه روشن شد خالق و آفریدگار « الله » است و زمام اداره جهان هستی به دست او است و تدبیر همه امور به فرمان او می باشد ، معلوم است که بت ها این موجودات بی جان و عاجز و ناتوان ، هیچ گونه نقشی در سرنوشت انسان ها نمی توانند داشته باشند ، لذا در جمله بعد می فرماید : « مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ... » .

پیرامون مسأله مهم « شفاعت » در جلد ۱ « تفسیر نمونه » ، صفحه ۱۶۰ و جلد ۲ ، صفحه ۱۹۶ آمده است .

﴿ ۴ ﴾ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا إِنَّهُ يَبْدُوُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ

بازگشت همه به سوی او است، خداوند وعده حقی فرموده، او خلق را آغاز کرد سپس

آن را بازمی‌گرداند ، تا کسانی را که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، به عدالت جزا دهد و برای کسانی که کافر شدند ، نوشیدنی از مایع سوزان است و عذاب دردناکی به خاطر آن که کفر می‌ورزیدند .

خداشناسی و معاد

با این‌که خداوند مکان و محلی ندارد و مخصوصاً با توجه به این‌که در این جهان نیز همه‌جا هست و از ما به ما نزدیک‌تر است، موجب شده که مفسران در تفسیر «إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً» در آیه فوق و آیات دیگر قرآن ، تفسیرهای گوناگون کنند .

اما آنچه بادقت در آیات قرآن به دست می‌آید ، این است که عالم حیات و زندگی همچون کاروانی است که از جهان عدم به حرکت درآمده و در مسیر بی‌انتهای خود به سوی بی‌نهایت که ذات پاک خدا است ، پیش می‌رود ، هرچند مخلوقات محدودند و محدود هرگز بی‌نهایت نخواهد شد ولی سیر او به سوی تکامل نیز متوقف نمی‌گردد ، حتی پس از قیام

قیامت ، باز این سیر تکاملی ادامه می‌یابد (که در بحث معاد شرح داده‌ایم). ^(۱)
 قرآن می‌گوید : « يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا :
 ای انسان تو با تلاش و کوشش به سوی پروردگارت پیش می‌روی » .
 و نیز می‌گوید : « يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ : ای روحی که در پرتو ایمان و عمل
 صالح به سرحد آرامش و اطمینان رسیده‌ای ، به سوی پروردگارت بازگرد » .
 و از آن‌جا که آغاز این حرکت از ناحیهٔ آفریدگار شروع شده و نخستین جرقة حیات از او
 پدید آمده و این حرکت تکاملی نیز به سوی او است ، تعبیر به « رجوع » و بازگشت شده است .
 خلاصه این‌که این‌گونه تعبیرها علاوه بر این‌که اشاره به آغاز حرکت عمومی موجودات
 از ناحیهٔ خدا است ، هدف و مقصود این حرکت را که ذات پاک او است ، نیز مشخص می‌کند .

۱- توضیحات بیشتر در کتاب « معاد و جهان پس از مرگ » مطرح شده است .

و باتوجه به این که تقدیم کلمه « اَلَيْهِ » دلیل انحصار است ، روشن می شود که هیچ وجودی جز ذات پاک او نمی تواند مقصد حرکت تکاملی انسان باشد ، نه بت ها و نه هیچ مخلوق دیگر ، زیرا همه این ها محدودند و مسیر انسان ، یک مسیر نامحدود است . آن ها که در معاد تردید دارند ، باید آغاز خلقت را بنگرند ، کسی که جهان را در آغاز ایجاد کرد ، توانایی اعاده آن را دارد ، این استدلال به صورت دیگری در آیه ۲۹ سوره اعراف ضمن یک جمله کوتاه بیان شده است ؛ « كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ » همان گونه که شما را در آغاز ایجاد کرد ، باز می گرداند » که شرح آن در تفسیر سوره اعراف گذشت .

آیات مربوط به معاد در قرآن نشان می دهد که علت عمده تردید مشرکان و مخالفان ، این بوده که در امکان چنین چیزی تردید داشته اند و با تعجب سؤال می کردند ؛ آیا این استخوان های خاک شده ، بار دیگر لباس حیات و زندگی دربر می کند و به شکل نخست باز می گردد ؟ لذا قرآن نیز روی همین مسأله « امکان » ، انگشت گذارده و می گوید : فراموش نکنید آن کسی که جهان را از نو سامان می بخشد و مردگان را زنده می کند ، همان آفریدگاری

است که در آغاز چنین کرده است .

سپس در ادامه آیه سخن از هدف معاد ، به میان می آورد که ؛ « لِيَجْزِيَ الَّذِينَ
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ » .

« قِسْطٌ » در لغت به معنی پرداختن سهم دیگری است و لذا مفهوم دادگری در آن نهفته
است ، جالب این که در آیه فوق این کلمه تنها در مورد کسانی که عمل صالح دارند و پاداش
نیک دریافت می کنند ، گفته شده ولی در مورد کیفر بدکاران عنوان نشده است ، این به خاطر
آن است که مجازات و کیفر شکل در آمد و سهمیه ندارد و به تعبیر دیگر کلمه قسط تنها
متناسب پاداش نیک است نه مجازات .

﴿ ٥ 〉 هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ
وَ الْحِسَابِ مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ

او کسی است که خورشید را روشنایی و ماه را نور قرار داد و برای آن منزلگاه هایی
مقدر کرد تا عدد سالها و حساب (کارها) را بدانید ، خداوند این را جز به حق

نیافریده ، او آیات (خود را) برای گروهی که اهل دانشند ، شرح می دهد .

گوشه‌ای از آیات عظمت خدا

خورشید با نور عالمگیرش نه تنها بستر موجودات را گرم و روشن می سازد ، بلکه در تربیت گیاهان و پرورش حیوانات ، سهم عمده و اساسی دارد و اصولاً هر حرکت و جنبشی در کره زمین وجود دارد ، حتی حرکت بادهای و امواج دریاها و جریان رودها و آبشارها ، اگر درست دقت کنیم ، از برکت نور آفتاب است و اگر روزی این اشعه حیاتبخش از کره خاکی ما قطع شود ، در فاصله کوتاهی تاریکی و سکوت و مرگ همه جا را فرا خواهد گرفت . ماه با نور زیبایش چراغ شبهای تار ما است ، نه تنها شبروان را در بیابانها رهبری می کند ، بلکه روشنایی ملایمش برای همه ساکنان زمین مایه آرامش و نشاط است . سپس به یکی دیگر از آثار مفید وجود ماه اشاره کرده و می گوید : « خداوند برای آن منزلگاههایی مقدر کرد تا شماره سالها و حساب زندگی و کار خویش را بدانید » (وَ قَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِّينَ وَ الْحِسَابَ) .

یعنی اگر می‌بینید ماه از نخستین شب که هلال باریکی بیش نیست ، رو به افزایش می‌رود تا حدود نیمه ماه و از آن پس تدریجاً نقصان می‌یابد تا یکی دو روز آخر ماه بعد در تاریکی مُحاق فرومی‌رود و بار دیگر به شکل هلال ظاهر می‌گردد و همان منزلگاه‌های پیشین را طی می‌کند ، این دگرگونی عبث و بیهوده نیست بلکه یک تقویم بسیار دقیق و زنده طبیعی است که عالم و جاهل می‌توانند آن را بخوانند و حساب تاریخ کارها و امور زندگی خود را نگهدارند و این اضافه بر نوری است که ماه به ما می‌بخشد .

در این‌که ماه یک تقویم طبیعی است و می‌توان از حالات مختلفش روزهای ماه را دقیقاً تعیین کرد، در جلد ۲ «تفسیر نمونه» صفحه ۶ بحث شده است .

در این‌که میان «ضیاء» و «نور» چه تفاوتی است ، باید گفت : «ضیاء» به معنی نور ذاتی است و «نور» مفهوم اعمی دارد که ذاتی و عَرَضی هر دو را شامل می‌شود ، بنابراین تفاوت تعبیر در آیه فوق اشاره به این نکته است که خداوند خورشید را منبع جوشش نور قرار داد ، درحالی‌که نور ماه جنبه اکتسابی دارد و از خورشید سرچشمه می‌گیرد .

در آیه ۱۶ سوره نوح نیز می‌خوانیم: «وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسُ سِرَاجًا» و در آیه ۶۱ سوره فرقان آمده: «وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا»، باتوجه به این‌که «سِرَاج» (چراغ) نور از خودش پخش می‌کند و منبع و سرچشمه نور است و خورشید در دو آیه فوق تشبیه به «سِرَاج» شده، روشن می‌شود که در آیات مورد بحث نیز این تفاوت بسیار متناسب است.

در این‌که آیا «ضِیَاء» جمع است یا مفرد، در میان اهل ادب و نویسندگان لغت اختلاف است. بعضی مانند نویسنده کتاب «قاموس» آن را مفرد دانسته‌اند ولی بعضی دیگر مانند «زَجَّاج»، «ضِیَاء» را جمع «ضُوء» می‌دانند، نویسنده تفسیر «الْمَنَار» و تفسیر «قُرْطُبِي» نیز این معنی را پذیرفته‌اند و مخصوصاً «الْمَنَار» بر اساس آن استفاده خاصی از آیه کرده و می‌گوید: ذکر «ضِیَاء» به صورت جمع در قرآن در مورد نور آفتاب اشاره به چیزی است که علم امروز پس از قرن‌ها آن را اثبات کرده است و آن این‌که نور آفتاب مرکب از هفت نور و یا به تعبیر دیگر هفت رنگ است، همان رنگ‌هایی که در رنگین‌کمان و به

هنگام عبور نور از منشورهای بلورین دیده می شود .

در این که مرجع ضمیر « قَدَرَهُ مَنَازِلَ » (برای آن منزلگاههایی قرار دارد) تنها ماه است و یا ماه و خورشید هر دو را شامل می شود ، باز در میان مفسران گفتگو است ، ولی انصاف این است که ظاهر آیه نشان می دهد که این ضمیر مفرد تنها به « قَمَر » که نزدیک آن است ، بازمی گردد و این خود نکته ای دارد ، زیرا ؛

اولاً ماه هایی که در اسلام و قرآن به رسمیت شناخته شده ، ماه های قمری است .
ثانیاً ماه کره ای است متحرک و منزلگاه هایی دارد و اما خورشید در وسط منظومه شمسی قرار گرفته و حرکتی درمجموع این منظومه ندارد و این اختلاف برج ها و سیر خورشید در صورفلکی دوازده گانه که از « حمل » شروع می شود و به « حوت » ختم می گردد ، به خاطر حرکت خورشید نیست بلکه به خاطر حرکت زمین به دور خورشید است و این گردش زمین سبب می شود که خورشید را همراه روبروی یکی از صورفلکی دوازده گانه ببینیم ، بنابراین خورشید منزلگاه های مختلف ندارد بلکه تنها ماه دارای منزلگاه ها است .

آیه فوق در حقیقت اشاره به یکی از مسائل مربوط به کرات آسمانی می‌کند، که در آن زمان از نظر علم و دانش بشر پوشیده بود و آن این که ماه دارای حرکت است و اما خورشید حرکتی ندارد.

مسأله عدد و حساب که در آیه فوق به آن اشاره شده، درواقع یکی از مهمترین مسائل زندگی بشر در تمام زمینه‌ها است.

می‌دانیم اهمیت یک موهبت هنگامی آشکار می‌شود که زندگی را بدون آن مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم، روی این حساب فکر کنید اگر یک روز تاریخ (امتیاز روزها، ماه‌ها و سال‌ها) از زندگی بشر برداشته شود و مثلاً نه روزهای هفته روشن باشد و نه روزهای ماه و نه شماره ماه‌ها و سال‌ها، در این موقع تمام مسائل تجاری، اقتصادی، سیاسی و هرگونه قرارداد و برنامه زمان‌بندی شده به هم می‌ریزد و هیچ‌کاری نظم و انضباطی به خود نخواهد گرفت، حتی وضع کشاورزی، دامداری و صنایع تولیدی نیز دچار هرج و مرج می‌شود. اما از آن‌جا که خداوند انسان را برای یک زندگی سعادتبخش و توأم با نظام، آفریده،

وسایل آن را نیز در اختیارش گذاشته است .

درست است که انسان با یک تاریخ قراردادی می تواند کارهای خود را تا حدودی منظم سازد ولی اگر بر پایه یک میزان طبیعی استوار نباشد ، نه عمومیت پیدا می کند و نه چندان قابل اعتماد است .

گردش ماه و خورشید (یا صحیح تر زمین به دور خورشید) و منزلگاه هایی که دارند ، یک تقویم طبیعی را پی ریزی می کند که همه جا و برای همه کس روشن و قابل اعتماد است . همان طور که مقدار شبانه روز که یک واحد کوچک تاریخی است ، بر اثر یک عامل طبیعی یعنی حرکت زمین به دور خود به وجود می آید ، ماه و سال نیز باید متکی بر یک گردش طبیعی باشد و به این ترتیب حرکت ماه به دور کره زمین ، یک واحد بزرگ تر (ماه که تقریباً مساوی ۳۰ روز است) و حرکت زمین به دور آفتاب ، واحد عظیم تری یعنی سال را تشکیل می دهد .

گفتیم تقویم اسلامی بر اساس تقویم قمری و گردش ماه است ، درست است که گردش

خورشید در برج‌های دوازده‌گانه نیز وسیله خوبی برای تعیین ماه‌های شمسی است ، ولی این تقویم با این‌که طبیعی است ، به درد همه نمی‌خورد و تنها دانشمندان نجوم از طریق رصد‌های نجومی می‌توانند بودن خورشید را در فلان برج تشخیص دهند ، به همین دلیل دیگران مجبورند به تقویم‌هایی که به وسیله همان منجمان تنظیم شده ، مراجعه کنند .

ولی گردش منظم ماه به دور زمین ، تقویم روشنی به دست می‌دهد که حتی افراد بی‌سواد و بیابان‌گرد نیز قادر به خواندن خطوط و نقوش آن هستند .

توضیح این‌که؛ قیافه ماه هر شب در آسمان به گونه خاصی غیر از شب قبل و بعد است ، به‌طوری‌که دو شب در تمام ماه وضع و قیافه ماه در آسمان یکسان نیست و اگر کمی در وضع ماه هر شب دقت کنیم ، کم‌کم عادت خواهیم کرد که بادقت تعیین کنیم آن شب ، چندمین شب ماه است .

ممکن است بعضی‌ها تصور کنند از نیمه دوم ماه به بعد منظره‌های نیمه اول ماه عیناً تکرار می‌شود و مثلاً چهره ماه در شب بیست و یکم ، مانند شب هفتم است ، ولی این یک

اشتباه بزرگ است ، زیرا قسمت ناقص ماه در نیمه اول طرف بالا است ، درحالی که قسمت ناقص در نیمه دوم ، طرف پایین است و به تعبیر دیگر نوک های هلال در آغاز ماه ، به سمت شرق است ، در حالی که نوک های ماه در اواخر ماه به سمت غرب می باشد ، به علاوه ماه در اوایل ماه در سمت غرب دیده می شود ، ولی در اواخر بیشتر در سمت شرق و بسیار دیرتر طلوع می کند .

به این ترتیب می توان از شکل ماه با تغییرات تدریجی اش به عنوان یک روزشمار استفاده کرد و بادقت روزهای ماه را از شکل ماه به دست آورد .

به هر حال ما در این موهبت که نامش را « نظام تاریخی » می نامیم ، مدیون این آفرینش الهی هستیم و اگر حرکات ماه و خورشید (زمین) نبود ، چنان هرج و مرج و ناراحتی در زندگی برای ما پدید می آمد که حسابی برای آن متصور نبود .

زندانیانی که در سلول های انفرادی و تاریک گرفتار شده اند و زمان را گم کرده اند ، این سرگردانی و بلا تکلیفی را کاملاً احساس کرده اند .

﴿ ٦ ﴾ إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَّقُونَ

مسلماً در آمد و شد شب و روز و آنچه خداوند در آسمان‌ها و زمین آفریده ، آیات (و نشانه‌هایی) است بر آن‌ها که پرهیزکارند (و گناه چشم دلشان را نابینا نکرده است) .
نه تنها خود آسمان‌ها و زمین از آیات خدا است ، بلکه تمام ذرات موجوداتی که در آن‌ها وجود دارد ، هریک آیتی و نشانه‌ای محسوب می‌شود ، اما تنها کسانی آن‌ها را درک می‌کنند که در پرتو تقوا و پرهیز از گناه ، صفای روح و روشن بینی یافته و می‌توانند چهره حقیقت و جمال یار را ببینند .

در آیه فوق آمد و شد شب و روز یکی از نشانه‌های خدا شمرده شده است و این به‌خاطر آن است که اگر نور آفتاب یکنواخت و به‌طور مداوم بر زمین می‌تابید ، مسلماً درجه حرارت در زمین به قدری بالا می‌رفت که قابل زندگی نبود (مانند حرارت سوزان ماه در روزهایش که به اندازه ۱۵ شبانه‌روز زمین طولانی است) و همچنین اگر شب به‌طور مستمر

ادامه می‌یافت، همه چیز از شدت سرما می‌خشکید (همانند شب‌های طولانی ماه) ولی خداوند این دو را پشت سر یکدیگر قرار داده تا بستر حیات و زندگی را در کره زمین آماده و مهیا سازد. در جلد اول «تفسیر نمونه» صفحه ۴۱۰ و جلد ۳، صفحه ۲۱۴ در این باره توضیحات دیگری مطرح گردیده است.

نقش عدد و حساب و تاریخ و سال و ماه در نظام زندگی بشر و پیوندهای اجتماعی و کسب و کار بر همه کس روشن و آشکار است.

﴿۷﴾ إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ

آنها که امید لقای ما (ورستخیز) را ندارند و به زندگی دنیاخشنود شدند و بر آن تکیه کردند و آنها که از آیات ما غافلند.

﴿۸﴾ أُولَئِكَ مَأْوَاهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ

(همه) آنها جایگاهشان آتش است، به خاطر کارهایی که انجام می‌دادند.

درحقیقت نتیجه مستقیم عدم ایمان به معاد ، همان دلبستگی به این زندگی محدود و مقام های مادی و اطمینان و اتکاء به آن است و نتیجه آن نیز آلودگی از نظر عمل و فعالیت های مختلف زندگی است و پایان آن ، چیزی جز آتش نخواهد بود .

همچنین غفلت از آیات الهی، سرچشمه پیگانگی از خدا است و پیگانگی از خدا ، سرچشمه عدم احساس مسئولیت و آلودگی به ظلم و فساد و گناه است و سرانجام آن چیزی جز آتش نمی تواند باشد .

بنابراین هردو گروه فوق یعنی آن ها که ایمان به مبدأ یا ایمان به معاد ندارند ، مسلماً از نظر عمل ، آلوده خواهند بود و آینده هر دو گروه تاریک است .

این دو آیه بار دیگر این حقیقت را تأکید می کند که برای اصلاح یک جامعه و نجات آن از آتش ظلم و فساد، تقویت پایه های ایمان به خدا و معاد، دو شرط ضروری و اساسی است ، چراکه بدون ایمان به خدا ، احساس مسئولیت از وجود انسان برچیده می شود و بدون توجه به معاد ، ترس از مجازات از میان خواهد رفت و به این ترتیب این دو پایه اعتقادی

پایه تمام اصلاحات اجتماعی است .

منظور از ملاقات پروردگار ، مسلماً ملاقات حسی نیست ، بلکه منظور علاوه بر ملاقات ، پاداش و کیفرهای پروردگار ، یکنوع شهود باطنی است که انسان در قیامت نسبت به ذات مقدس پیدا می کند ، زیرا آیات و نشانه های او را همه جا آشکارتر می بیند و دید و درک تازه ای برای شناختش می یابد .

توضیحات بیشتر در این باره در جلد اول «تفسیر نمونه» ، ذیل آیه ۴۶ سورة بقره ، مطرح شده است .

﴿ ۹ ﴾ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ

(ولی) کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، خداوند آن ها را در پرتو ایمانشان هدایت می کند، از زیر (قصرهای) آن ها نهرها در باغ های بهشت جریان دارد . این نور هدایت الهی که از نور ایمانشان سرچشمه می گیرد ، تمام افق زندگانی آن ها را

روشن می‌سازد ، در پرتو این نور آن‌چنان روشن‌بینی پیدا می‌کنند که جار و جنجال‌های مکتب‌های مادی و وسوسه‌های شیطانی و زرق و برق‌های گناه و زر و زور ، فکر آن‌ها را نمی‌دزد و از راه به بیراهه گام نمی‌نهند .

در جمله « يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِآيَاتِهِمْ » سخن از هدایت انسان در پرتو ایمان به میان آمده‌است ، این هدایت ، مخصوص به زندگی جهان دیگر نیست ، بلکه در این جهان نیز انسان مؤمن در پرتو ایمانش از بسیاری اشتباهات و فریبکاری‌ها و لغزش‌هایی که مولود طمع ، خودخواهی ، هوی و هوس است ، نجات می‌یابد و راه خود را در جهان دیگر به سوی بهشت در پرتو این ایمان پیدا می‌کند، چنان‌که قرآن در آیه ۱۲ سوره حدید می‌گوید: «يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ: در آن روز مردان و زنان بالیمان را می‌بینی که شعاع نورشان در پیشاپیش رو و در طرف راستشان در حرکت است » .

در حدیثی از پیامبر می‌خوانیم : « إِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا خَرَجَ مِنْ قَبْرِهُ صَوَّرَ لَهُ عَمَلُهُ فِي صُورَةٍ حَسَنَةٍ فَيَقُولُ لَهُ أَنَا عَمَلُكَ فَيَكُونُ لَهُ نُورًا وَ قَائِدًا إِلَى الْجَنَّةِ: هنگامی که مؤمن از قبر خود خارج

می شود ، اعمالش به صورت زیبایی نمایان می گردد و با او سخن می گوید که من اعمال تو هستم و به صورت نوری درمی آید که او را به سوی بهشت هدایت می کند .^(۱)

در این آیه ، « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ » آمده است ، در حالی که در آیات دیگر قرآن « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ » دیده می شود و به تعبیر دیگر در موارد دیگر می خوانیم که ؛ از زیر درختان بهشت نهرها جریان دارد ، اما در آیه فوق می خوانیم ؛ از زیر پای بهشتیان نهرها جاری است .

این تعبیر ممکن است اشاره به این باشد که حتی قصرهای بهشتیان بر روی نهرها بنا شده که لطف و زیبایی فوق العاده ای به آنها می بخشد .

و یا اشاره به این که نهرهای بهشتی به فرمان آنها هستند و در قبضة قدرتشان می باشد ،

۱- « تفسیر فخر رازی » ، جلد ۱۷ ، صفحه ۴۰ .

چنان‌که در آیه ۵۱ سوره زخرف ، در سرگذشت فرعون می‌خوانیم که می‌گفت : « أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي : آیا حکومت مصر در اختیار من نیست و این نهرها به فرمان من جریان ندارند » .

﴿ ۱۰ ﴾ دَعُوهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

گفتار (و دعای) آنها در بهشت این است که خداوند امنزه می تو و تحیت آنها، سلام و آخرین سخنشان، حمد مخصوص پروردگار عالَمیان است .
در آیه مورد بحث اشاره به سه حالت و یا سه نعمت و لذت بزرگ بهشتیان شده است ؛ حالت نخست توجه به ذات پروردگار و لذتی که از این توجه به آنها دست می‌دهد ، که قابل مقایسه با هیچ لذتی نیست .
حالت دوم لذتی است که بر اثر تماس داشتن با مؤمنان دیگر در آن محیط پر از صلح و تفاهم پیدامی‌شود که بعد از لذت توجه به خدا ، از همه چیز برتر است .

حالت سوم لذتی است که از انواع نعمت‌های بهشتی به آن‌ها دست می‌دهد و باز آن‌ها را متوجه به خدا می‌سازد و حمد و سپاس او را می‌گویند .

﴿ ۱۱ ﴾ **وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجَالَهُمْ بِالْخَيْرِ لَقَضَىٰ إِلَيْهِمْ أَجْلُهُمْ فَبَدَّلَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ**

اگر همان‌گونه که مردم در به دست آوردن خوبی‌ها عجله دارند، خداوند (به کیفر اعمالشان) مجازاتشان کند، عمرشان به پایان می‌رسد (و همگی نابود خواهند شد) ولی آن‌ها که امید لقای ما را ندارند ، به حال خودشان رها می‌کنیم تا در طغیانشان سرگردان شوند. در این آیه می‌گوید: «اگر خداوند مجازات مردم بدکار را سریعاً و در این جهان انجام دهد و همان‌گونه که آن‌ها در به دست آوردن نعمت و خیر و نیکی عجله دارند ، در مجازاتشان تعجیل کند ، عمر همگی به پایان می‌رسد و اثری از آن‌ها باقی نمی‌ماند» ، ولی از آن‌جا که لطف خداوند همهٔ بندگان حتی بدکاران و کافران و مشرکان را نیز شامل می‌شود ، در مجازاتشان عجله به خرج نمی‌دهد ، شاید بیدار شوند و توبه کنند و از بیراهه به راه بازگردند .

به علاوه اگر مجازات با این سرعت انجام می گرفت ، حالت اختیار که پایه تکلیف است ، تقریباً از میان می رفت و اطاعت مطیعان ، جنبه اضطراری به خود می گرفت ، چراکه در صورت تخلف ، فوراً مجازات دردناکی را در برابر خود می دیدند .

﴿۱۲﴾ وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَنْ لَمْ يَدْعُنَا إِلَى ضُرِّ مَسَّهُ كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

و هنگامی که به انسان زیان (و ناراحتی) برسد ، ما را (در همه حال) در حالی که به پهلوی خوابیده یا نشسته یا ایستاده است ، می خواند ، اما هنگامی که ناراحتی او را برطرف ساختیم ، چنان می رود که گویی هرگز ما را برای حل مشکلی که به او رسیده ، نخوانده ، این گونه برای اسرافکاران اعمالشان زینت داده شده است .

خاصیت مشکلات و حوادث دردناک ، کنار رفتن حجابها از روی فطرت پاک آدمی است ، در کوره حوادث ، تمام قشرهای سیاهی که روی این فطرت را پوشانده است ، می سوزد و از میان می رود و برای مدتی هرچند کوتاه درخشش این نور توحیدی آشکار

می‌گردد. سپس می‌گوید : اما این افراد ، چنان کم‌ظرفیت و بی‌خرد هستند که « به مجرد این‌که بلا و ناراحتی آن‌ها را برطرف می‌سازیم ، آن‌چنان در غفلت فرومی‌روند ، که گویا هرگز از ما تقاضایی نداشتند » و ما نیز به آن‌ها کمکی نکردیم (فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ صُورَهُ مَرَّكَأْنُ لَمْ يَدْعُنَا إِلَىٰ صُورٍ مِّنْهُ). « آری این چنین اعمال مسرفان در نظرشان جلوه داده شده است » (كَذَٰلِكَ زُيِّنَ لِلْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) .

در این‌که چه کسی اعمال این‌گونه افراد را در نظرشان جلوه و زینت می‌دهد ، در ذیل آیه ۱۲۲ سورة انعام ، جلد ۵ « تفسیر نمونه » بحث شده است و اجمال سخن این است که : زینت‌دهنده ، خداوند است اما از این طریق که این خاصیت را در اعمال زشت و آلوده آفریده که هر قدر انسان به آن‌ها بیشتر آلوده شود ، بیشتر خو می‌گیرد و نه تنها قبح و زشتی آن‌ها تدریجاً از میان می‌رود ، بلکه کم‌کم به صورت عملی شایسته در نظرشان مجسم می‌گردد. و اما چرا در آیه فوق این‌گونه افراد به عنوان « مُسْرِف » (اسرافکار) معرفی شده‌اند ، به خاطر این است که چه اسراف از این بالاتر که انسان مهم‌ترین سرمایه وجود خود یعنی

عمر و سلامت و جوانی و نیروها را بیهوده در راه فساد و گناه و عصیان و یا در مسیر به دست آوردن متاع بی ارزش و ناپایدار این دنیا به هدر دهد و در برابر این سرمایه ، چیزی عاید او نشود. آیا این کار اسراف نیست و چنین کسان ، مُسرف محسوب نمی شوند .

انسان در قرآن کریم

درباره «انسان» تعبیرات مختلفی در قرآن مجید آمده است ؛

در آیات زیادی از او به «بَشَر» تعبیر شده و در آیات فراوانی به «انسان» و در آیاتی نیز به عنوان «بنی آدم» و عجیب این که در بسیاری از آیاتی که از او به «انسان» تعبیر شده ، صفات نکوهیده و مذمومی برای او ذکر گردیده است .

مثلاً در آیات مورد بحث انسان به عنوان یک موجود فراموشکار و حق شناس معرفی شده است .

در جای دیگر به عنوان یک موجود ضعیف (خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا) « ۳۸ / نساء » .

در جای دیگر به عنوان یک موجود ستمگر و کفران کننده (إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ)

« ۳۴ / ابراهیم » .

در جایی دیگر انسان را بخیل دانسته است (وَ كَانَ الْإِنْسَانُ قَفُورًا) « ۱۰۰ / اسراء » .
 در مورد دیگر موجودی عجول می‌شمرد (وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا) « ۱۱ / اسراء » .
 در جای دیگر کفور و کفران‌کننده می‌داند (وَ كَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا) « ۶۷ / اسراء » .
 در مورد دیگر موجودی پرخاشگر دانسته (كَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا) « ۵۴ / كهف » .
 در جای دیگر نیز کفور مبین و کفران‌کننده آشکار آورده (إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ)
 « ۱۹ / زخرف » .

در مورد دیگر موجودی کم‌ظرفیت و دمدمی مزاج که هنگام نعمت ، بخیل و به هنگام
 بلا ، پرجزع است (إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَ إِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا)
 « ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۱ / معارج » .

در جای دیگر مغرور و حتی در برابر خدا دانسته (يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ)
 « ۶ / انفطار » .

و در مورد دیگر او را موجودی که هنگام نعمت طغیان می‌کند، دانسته
 (إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ) « ۶ و ۷ / علق » .
 به این ترتیب می‌بینیم « انسان » در قرآن مجید به عنوان موجودی که دارای جنبه‌های
 منفی فراوان و نقطه‌های ضعف متعددی است ، معرفی شده است .
 آیا این همان انسانی است که خدا او را در « أَحْسَنَ تَقْوِيمٍ » و « بهترین ساختمان » آفریده
 است ؟ (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ) « ۴ / تین » .
 و آیا این همان انسانی است که خدا معلم او بوده و آنچه را نمی‌دانسته ، به وی آموخته
 است ؟ (خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ) « ۳ و ۴ / الرحمن » .
 و بالاخره آیا این همان انسانی است که خدا او را در مسیر پروردگار به سعی و تلاش
 واداشته (يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا) « ۶ / انشقاق » .
 باید دید این‌ها چه انسانی هستند که با آن‌همه کرامت و محبت الهی این‌همه
 نقاط ضعف و نارسایی از خود نشان می‌دهند ؟

ظاهر این است که این بحث‌ها همه مربوط به انسان‌هایی است که تحت تربیت رهبران الهی قرار نگرفته‌اند، بلکه به صورت گیاهی خودرو پرورش یافته‌اند، نه معلمی و نه راهنمایی و نه بیدارکننده‌ای داشته‌اند، شهواتشان آزاد و در میان هوس‌ها غوطه‌ور هستند. بدیهی است چنین انسانی نه تنها از امکانات فراوان و سرمایه‌های عظیم وجود خویش بهره نمی‌گیرد، بلکه با به کار بردن آن‌ها در مسیرهای انحرافی و غلط به صورت موجودی خطرناک و سرانجام ناتوان و بینوا درمی‌آید.

وگرنه انسانی که با استفاده از وجود رهبران الهی و به کارگرفتن اندیشه و فکر و قرارگرفتن در مسیر حرکت تکاملی و حق و عدالت به مرحله «آدمیت» گام می‌نهد و شایسته نام «بنی آدم» می‌شود، به جایی می‌رسد که به جز خدا نمی‌بیند، آن‌چنان که قرآن می‌گوید: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا: ما آدمیزادگان را گرامی داشتیم و صفحه خشکی و دریا را جولانگاه آن‌ها قرار دادیم و از روزی‌های پاکیزه به او بخشیدیم و بر بسیاری از مخلوقات خود فضیلت و برتری دادیم» (۷۰ / اسراء).

﴿۱۳﴾ وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونََ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَ مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ

ما امت‌های پیش از شما را به هنگامی که ظلم کردند، هلاک کردیم، در حالی که پیامبران‌شان با دلایل روشن به سراغ آن‌ها آمدند ولی آن‌ها ایمان نیاوردند، این‌گونه گروه مجرمان را جزا می‌دهیم.

﴿۱۴﴾ ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ

سپس شما را جانشینان آن‌ها در روی زمین - پس از آنان - قرار دادیم تا بنگریم شما چگونه عمل می‌کنید.

ستمگران پیشین و شما

«قُرُون» جمع «قَرْن» معمولاً به معنی یک زمان طولانی استعمال می‌شود ولی همان‌گونه که علمای لغت گفته‌اند: به معنی قوم و جمعیتی که در عصر واحدی زندگی می‌کنند، نیز آمده است زیرا ماده اصلی آن به معنی اقتران و نزدیکی است، در آیه مورد

بحث نیز به همین معنی یعنی گروه و اقوام هم عصر به کار رفته است .
 در آیات فوق علت نابودی اقوام گذشته ، ظلم و ستم ذکر شده ، این به خاطر آن است که
 واژه ظلم ، آنچنان مفهوم جامعی دارد که هرگونه گناه و فساد را دربرمی گیرد .
 از جمله « وَ مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا » (چنان بود که ایمان بیاورند) استفاده می شود که خداوند تنها
 آن گروهی را به هلاکت کیفر می دهد که امیدی به ایمان آنها در آینده نیز نباشد و به این
 ترتیب اقوامی که در آینده ممکن است ایمان بیاورند ، مشمول چنین کیفرهایی نمی شوند .
 جمله « لِنَنْظُرَ كَيْفَ نَعْمَلُونَ » (ببینیم چگونه عمل می کنید) مسلماً نه به معنی نگاه کردن
 باچشم است و نه تفکر و نگاه قلبی ، چون خداوند از هر دو پیراسته است ، بلکه مفهوم آن
 حالتی شبیه انتظار است ، یعنی شمارا به حال خود واگذارده ایم و منتظریم که چه خواهید کرد .
 ﴿ ۱۵ ﴾ وَ إِذَا تَتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا إِنَّكَ بَقْرَانٍ غَيْرِ
 هَذَا أَوْ بَدَّلَهُ أَفَلَا يَمْلِكُونَ لِيَّ أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَائِي نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعَ إِلَّا مَا يُوحَىٰ

إِلَىٰ إِيَّاهِ أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ

و هنگامی که آیات روشن مابرا آنها خوانده می شود، کسانی که امید لقای ما (و رستخیز) را ندارند، می گویند: قرآنی غیر از این بیاور و یا آن را تبدیل کن (و آیات نکوهش بت ها را بردار). بگو: من حق ندارم که آن را از پیش خود تغییر دهم، فقط از چیزی که بر من وحی می شود، پیروی می کنم، من اگر معصیت پروردگارم را کنم، از مجازات روز بزرگ (قیامت) می ترسم. کلمه «تَلَفَاء» به معنی مُقَابَلَة و مُحَاذَات آمده و در آیه و مانند آن به معنی ناحیه و نزد می آید، یعنی من از ناحیه و از نزد خودم نمی توانم آن را تغییر دهم.

این بی خبران بینوا، پیامبر را برای رهبری خود نمی خواستند، بلکه به پیروی از خرافات و باطیل خویش دعوت می کردند، قرآنی از او می خواستند که دنباله رو انحرافاتشان باشد، نه اصلاح کننده مجتمعتشان، آنها نه فقط به قیامت ایمان نداشتند و در

برابر کارهای خود احساس مسئولیت نمی‌کردند ، بلکه این گفتارشان نشان می‌داد ، اصلاً مفهوم « نبوت » را نفهمیده بودند یا به بازی می‌گرفتند .

مشرکان از پیامبر می‌خواستند که یا قرآن را تعویض به کتاب دیگر کند و یا آن را تغییر دهد . فرق میان این دو روشن است ، در تقاضای اول ، هدفشان این بود که این کتاب به کلی برچیده شود و به جای آن کتاب دیگری از سوی پیامبر قرار گیرد ، اما در تقاضای دوم می‌خواستند حداقل آیاتی که مخالف بت‌های آنها بود ، اصلاح گردد ، تا هیچ‌گونه احساس ناراحتی از این ناحیه نکنند .

و می‌بینیم که قرآن با چه لحن قاطعی به آنها پاسخ می‌گوید که نه « تبدیل » در اختیار پیامبر است و نه « تغییر » و نه حتی دیر و زود شدن وحی .

و به راستی چه افکار پست و خامی داشتند ، پیامبری را می‌پرستیدند که پیرو خرافات و هوس‌های آنها باشد ، نه پیشوا و رهبر و مربی و راهنما .

﴿۱۶﴾ قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرِيكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ

بگو: اگر خداوند می خواست، من این آیات را بر شما نمی خواندم و از آن آگاهتان

نی کردم، چه این که مدت های پیش از این در میان شما زندگی نمودم، آیا نمی فهمید؟

﴿۱۷﴾ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْمَجْرِمُونَ

چه کسی ستمکارتر است از آن کس که برخدا دروغ می بندد و آیات او را تکذیب

می کند، مسلماً مجرمان رستگار نخواهند شد.

﴿۱۸﴾ وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ

شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ

سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ

و غیر از خدا چیزهایی پرستش می کنند که نه به آن ها زیان می رساند و نه سودی به

آنان می دهد و می گویند : اینان شفیعان ما نزد خدا هستند ، بگو : آیا خداوند را به چیزی خبر می دهید که در آسمانها و زمین سراغ ندارد؟ منزّه است او و برتر است از آن شریک هایی که قرار می دهند .

معبودهای بی خاصیت

بدیهی است اگر بت ها فرضاً منشأ سود و زیانی بودند ، بازهم شایسته عبودیت نبودند ، ولی قرآن با این تعبیر می خواهد این نکته را بفهماند که بت پرستان کوچک ترین بهانه ای برای این کار ندارند و موجوداتی را می پرستند که مطلقاً بی خاصیت هستند و این بدترین و زشت ترین پرستش است .

سپس به ادعای واهی بت پرستان پرداخته ، می گوید : «آن ها می گویند : این بت ها شفیعان ما در پیشگاه خدا هستند» ، یعنی می توانند از طریق شفاعت ، منشأ سود و زیانی شوند، هرچند مستقلاً از خودشان کاری ساخته نباشد (وَ يَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ) .

اعتقاد به شفاعت بت‌ها ، یکی از انگیزه‌های بت‌پرستی بود و چنان‌که در تواریخ آمده ، هنگامی که «عمر بن لحيّ» بزرگ عرب ، برای استفاده از آب‌های معدنی شام و مداوای خویش به آن منطقه رفته بود، وضع بت‌پرستان نظر او را به خود جلب کرد ، هنگامی که دلیل این پرستش را از آن‌ها پرسید ، به او گفتند : این بت‌ها سبب نزول باران و حل مشکلات و شفاعت در پیشگاه خدا هستند ، او که یک مرد خرافی بود ، تحت تأثیر قرار گرفت و خواهش کرد بعضی از بت‌ها را در اختیار او بگذارند تا به حجاز بیاورد و به این طریق بت‌پرستی در میان مردم حجاز رواج یافت .

قرآن در پاسخ این پندار می‌گوید : «أَيَا شِمَا خَدَاوْنِد رَا بَه چيزی خبر می‌دهید که در آسمان‌ها و زمین سراغ ندارد» (قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ) . کنایه از این‌که اگر خدا چنین شفیعانی می‌داشت ، در هر نقطه‌ای از زمین و آسمان که بودند ، از وجودشان آگاه بود ، زیرا وسعت علم خداوند چنان است که کوچک‌ترین ذره‌ای

در آسمان و زمین نیست ، مگر این که از آن ها آگاهی دارد .
 به تعبیر دیگر این درست به آن می ماند که به کسی بگویند : تو چنین نماینده ای داری و
 او در پاسخ بگوید : من از وجود چنین نماینده ای خبر ندارم و این بهترین دلیل بر وجود او
 است ، چراکه ممکن نیست کسی از وجود نماینده خود بی خبر باشد .
 درباره شفاعت ، به طور مشروح در جلد اول « تفسیر نمونه » ، صفحه ۱۶۳ و جلد دوم ،
 صفحه ۱۹۶ بحث شده است .

﴿ ۱۹ ﴾ وَ مَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ
 بَيْنَهُمْ فِيمَا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ

و (در آغاز) همه مردم امت واحدی بودند ، سپس اختلاف کردند و اگر فرمانی از
 طرف پروردگار تو (درباره عدم مجازات سریع آنان) نبود ، در آنچه اختلاف داشتند ،
 میان آنها داوری می کرد .

این فطرت توحیدی که در ابتدا دست نخورده بود ، با گذشت زمان بر اثر افکار کوتاه و گرایش‌های شیطانی ، دستخوش دگرگونی شد ، گروهی از جادۀ توحید منحرف شدند و به شرک روی آوردند و طبعاً «جامعۀ انسانی به دو گروه مختلف تقسیم شد» ؛ گروهی موحد و گروهی مشرک (فَاحْتَلَفُوا) .

بنابراین شرک درواقع یک نوع بدعت و انحراف از فطرت است، انحرافی که از مثنوی اوهام و پندارهای بی‌اساس سرچشمه گرفته است .

در این جا ممکن بود این سؤال پیش آید که چرا خداوند این اختلاف را از طریق مجازات سریع مشرکان برنمی‌چیند تا بار دیگر همه جامعۀ انسانی موحد شوند ؟ قرآن بلافاصله برای پاسخ به این سؤال اضافه می‌کند : «اگر فرمان سابق الهی دایر بر آزادی بشر در مسیر هدایت که رمز تکامل و پیشرفت او است ، نبود ، خداوند به زودی در میان آن‌ها در آنچه اختلاف داشتند، داوری می‌کرد» و مشرکان و منحرفان را به کیفر

می‌رسانید (وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ فِيمَا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ) .
 بنابراین «کَلِمَةٌ» در این آیه ، اشاره به سنت و فرمان آفرینش دایر بر آزادی انسان‌ها
 است که از آغاز چنین بوده است ، چه این‌که اگر منحرفان و مشرکان بلافاصله مجازات
 شوند ، ایمان موحدان تقریباً جنبه اضطراری و اجباری پیدا می‌کند و حتماً از روی ترس و
 وحشت خواهد بود و چنین ایمانی نه مایه افتخار است و نه دلیل بر تکامل ، خداوند این
 داوری و کیفر را بیشتر برای سرای دیگر گذاشته است تا نیکوکاران و پاکان آزادانه
 راه خود را انتخاب کنند .

﴿ ۲۰ ﴾ وَ يَقُولُونَ لَوْ لَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي
 مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ

و می‌گویند: چرا معجزه‌ای از پروردگارش بر او نازل نمی‌شود؟ بگو : غیب (و معجزات)
 برای خدا (و به فرمان او) است، شما در انتظار باشید من هم با شما در انتظارم (شما در

انتظار معجزات اقتراحی و بهانه‌جویانه باشید و من هم در انتظار مجازات شما).

معجزات اِقْتِرَاحِیِّ

کلمه «آیة» (معجزه) اگرچه مطلق است و هرگونه معجزه‌ای را شامل می‌شود ولی قرائنی در دست است که نشان می‌دهد آن‌ها طالب معجزه برای شناخت پیامبر نبودند، بلکه آن‌ها خواهان معجزات اقتراح‌ی بودند، یعنی هر روز معجزه‌ای به نظرشان می‌رسید، آن را به پیامبر پیشنهاد می‌کردند و انتظار داشتند او هم تسلیم پیشنهاد آنان باشد، گویی پیامبر، انسان بیکاری است که کلید همه معجزات را در دست گرفته و منتظر است کسی از راه برسد و پیشنهادی به او بکند.

غافل از این‌که اولاً معجزه، کار خدا است و تنها به فرمان او انجام می‌گیرد و ثانیاً معجزه برای شناخت پیامبر و هدایت است و یک مورد آن هم برای این منظور کافی است و پیامبر اسلام علاوه بر آن، به اندازه کافی معجزه به آن‌ها نشان داده بود و بیش از آن،

چیزی جز یک مشت اقتراحات هوس آلود نبود.

شاهد بر این که منظور از «آیه» در جمله فوق ، معجزات اقتراحی است ، این که ؛
اولاً ذیل آیه آنها را تهدید می کند و اگر آنها برای کشف حقیقت ،
خواهان معجزه بودند ، جای تهدید ندارد .

ثانیاً در چند آیه قبل خواندیم که آنها به قدری لجوج بودند که به پیامبر پیشنهاد
می کردند کتاب آسمانی خود را به کتاب دیگری تبدیل کند و یا حداقل آیاتی که اشاره به
نفی بت پرستی است ، تغییر دهد .

ثالثاً طبق اصل مسلمی که در تفسیر آیات داریم ؛ «الْقُرْآنُ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضاً: آیات
قرآن یکدیگر را تفسیر می کنند» ، ما می توانیم از آیاتی مانند آیات ۹۰ - ۹۴ سوره اسراء به خوبی
بفهمیم که این بت پرستان لجوج ، طالب معجزه برای هدایت نبودند، لذا گاهی می گفتند ما
به تو ایمان نمی آوریم تا چشمه هایی از این زمین خشکیده بیرون بیاوری ، دیگری می گفت :

این هم کافی نیست ، باید قصری از طلا داشته باشی ، دیگری می گفت : این هم برای ما قانع کننده نیست ، باید جلوی چشم ما به آسمان پرواز کنی ، سپس اضافه می کرد که : پرواز به آسمان هم کافی نیست ، مگر این که نامه ای از طرف خدا برای ما بیاوری و از این گونه ترهات و لاطائلات .

﴿ ۲۱ ﴾ وَ إِذَا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسَنَّهُمْ إِذَا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آيَاتِنَا قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مَكْرًا إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ

هنگامی که به مردم رحمتی پس از زبانی که به آنها رسیده، می چشاییم ، آنها در آیات ما مکر می کنند (و دست به توجیهات ناروا برای آن نعمت و رحمت می زنند) بگو : خداوند از شما سریع تر چاره جویی می کند و رسولان ما آنچه مکر می کنید (و نقشه می کشید) می نویسند .

واژه « مکر » در اصل به معنی هرگونه چاره اندیشی توأم با پنهان کاری است ، نه به آن

معنی که در فارسی امروز از آن می‌فهمیم که توأم با یک‌نوع شیطنت است ، بنابراین هم در مورد خداوند صدق می‌کند و هم در مورد بندگان .

برای کسب اطلاعات بیشتر به جلد ۲ « تفسیر نمونه » ، صفحه ۴۲۹ و جلد ۶ ، صفحه ۲۷۱ و جلد ۷ ، صفحه ۱۴۸ مراجعه نمایید.

در این آیه اشاره به یکی از نقشه‌های جاهلانۀ مشرکان کرده ، می‌گوید : « هنگامی که مردم را برای بیداری و آگاهی ، گرفتار مشکلات و زیان‌هایی می‌سازیم ، سپس آن را برطرف ساخته ، طعم آرامش و رحمت خود را به آن‌ها می‌چشانیم به جای این‌که متوجه ما شوند ، این آیات و نشانه‌ها را به باد مسخره و استهزاء گرفته و یا با توجیهات نادرست در مقام انکار آن‌ها برمی‌آیند » و مثلاً بلاها و مشکلات را به عنوان غضب بت‌ها و نعمت و آرامش را دلیل بر شفقت و محبت آنان می‌گیرند و یا به طور کلی همه را معلول یک مشت تصادف می‌شمرند .

« مَكْرٌ » در آیه فوق که به معنی هرگونه چاره‌اندیشی است ، اشاره به توجیهات ناروا و راه‌های فراری است که مشرکان در برابر آیات پروردگار و ظهور بلاها و نعمت‌ها می‌اندیشند. در این آیه نقطهٔ مقابل « ضَرَاءَ » (ناراحتی و زینان) ، « رَحْمَةً » ذکر شده است نه « سَرَاءَ » (خوشی و مسرت) ، اشاره به این‌که هرگونه خوبی به انسان برسد ، از ناحیهٔ خدا و رحمت بی‌پایان او است ، درحالی‌که بدی‌ها اگر به عنوان درس عبرت نباشد ، از اثرات اعمال خود انسان است .

﴿ ۲۲ ﴾ هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لِأَنَّا نَجِيَّتْنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ

او کسی است که شمارا در خشکی و دریا سیر می‌دهد تا این‌که در کشتی قرار می‌گیرید

و بادهای موافق آنها را (به سوی مقصد) حرکت می دهند و خوشحال می شوند ، ناگهان طوفان شدیدی می وزد و امواج ازهرسو به سراغ آنها می آید و گمان می برند هلاک خواهند شد در این موقع خدا را از روی اخلاص عقیده می خوانند که اگر ما را نجات دهی، حتماً از سپاسگزاران خواهیم شد .

﴿۲۳﴾ فَلَمَّا أَنْجَيْنَاهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَعَيْنَاكُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُكُمْ فَتُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

اما هنگامی که آنها را رهایی بخشید ، (دوباره) در زمین بدون حق ، ستم می کنند ، ای مردم ستم های شما به زیان خود شما است ، بهره ای از زندگی دنیا (می برید) سپس بازگشت شما به سوی ما است و (خدا) شما را به آنچه عمل می کردید ، خبر می دهد . آنچه در آیات فوق خواندیم، مخصوص بت پرستان نیست ، بلکه یک اصل کلی درباره همه افراد آلوده و دنیاپرست و کم ظرفیت و فراموشکار است ، به هنگامی که امواج بلاها

آن‌ها را احاطه می‌کند و دستشان از همه جا کوتاه و کارد به استخوانشان می‌رسد و یار و یآوری برای خود نمی‌بینند ، دست به درگاه خدا برمی‌دارند و هزارگونه عهد و پیمان با او می‌بندند و نذر و نیاز می‌کنند که اگر از این بلاها رهایی یابیم ، چنین و چنان می‌کنیم .

اما این بیداری و آگاهی که انعکاسی است از روح توحید فطری برای این‌گونه اشخاص چندان به طول نمی‌انجامد، هنگامی که طوفان بلا فرونشست و مشکل حل شد ، پرده‌های غفلت بر قلب آن‌ها فرومی‌افتد ، پرده‌های سنگینی که جز طوفان بلا نمی‌توانست آن را جابه‌جا کند .

با این‌که این بیداری موقتی ، اثر تربیتی در افراد فوق‌العاده آلوده ندارد ، حجت را بر آن‌ها تمام می‌کند و دلیلی خواهد بود بر محکومیتشان .

ولی افرادی که آلودگی مختصری دارند ، در این‌گونه حوادث معمولاً بیدار می‌شوند و مسیر خود را اصلاح می‌کنند، اما بندگان خدا حسابشان روشن است ، در آرامش همان قدر به

خدا توجه دارند که به هنگام سختی ، زیرا می دانند هر خیر و برکتی که ظاهراً از عوامل طبیعی به آنها می رسد ، آنهم درواقع از ناحیه خدا است .

و به هر حال این یادآوری و تذکر در آیات فراوانی از قرآن مجید آمده است .

﴿ ۲۴ ﴾ إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَيْنَاهَا أَمْرًا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَعْنِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ

زندگی دنیا همانند آبی است که از آسمان نازل کرده ایم که بر اثر آن گیاهان گوناگون که مردم و چهارپایان از آن می خورند ، می روید تا زمانی که روی زمین زیبایی خود را (از آن) گرفته و تزئین می گردد و اهل آن مطمئن می شوند که می توانند از آن بهره مند گردند (ناگهان) فرمان ما شب هنگام یا در روز (برای نابودی آن) فرامی رسد (سرمایه یا

صاعقه‌ای را بر آن مسلط می‌سازیم) و آن‌چنان آن را درو می‌کنیم که (گوی) هرگز نبوده است، این چنین آیات خود را برای گروهی که تفکر می‌کنند، شرح می‌دهیم.

دورنمای زندگی دنیا

«لَمْ تَغْنِ» از ماده «غَنَّا» به معنی اقامت کردن در مکانی است، بنابراین جمله «لَمْ تَغْنِ بِالْأَمْسِ» یعنی "دیروز در این مکان نبوده است" و این کنایه از این است که چیزی به کلی از میان برود، آن‌چنان که گویی هرگز وجود نداشته است. از آن‌جا که قرآن یک کتاب انسان‌سازی و تربیت است، در بسیاری از موارد برای روشن ساختن حقایق عقلی متوسل به ذکر مثال‌ها می‌شود و گاهی موضوعاتی را که آغاز و انجامش، سال‌ها طول می‌کشد، در یک صحنه زودگذر و قابل مطالعه در برابر چشمان مردم مجسم می‌سازد.

بررسی تاریخ پرماجرایی عمر یک انسان یا یک نسل که گاهی یک‌صد سال طول

می‌کشد ، برای افراد عادی ، کار آسانی نیست اما هنگامی که صحنه‌ای همانند زندگی بسیاری از گیاهان در مقابل او قرار دهند ، بسیار راحت می‌تواند چگونگی زندگی خود را در این آینه شفاف ببیند .

درست این صحنه را در مقابل چشم خود مجسم کنید ، باغی است پر از درخت و سبزه و گیاه که همگی به ثمر نشسته و غوغای حیات در سرتاسر آن نمایان است ، اما در یک شب تاریک یا یک روز روشن ناگهان ابرهای سیاه آسمان را می‌پوشاند ، رعد و برق و سپس طوفان و رگبارهای شدید و تگرگ‌های دانه‌درشت آن را از هرسو درهم می‌کوبد . فردا که به دیدن آن باغ می‌آییم ، درختان درهم شکسته ، گیاهان ازهم پاشیده و پژمرده و همه‌چیز را درهم به روی خاک ریخته در مقابل خودمان مشاهده می‌کنیم ، آن‌چنان باور نمی‌کنیم این همان باغ سرسبز خرمی است که دیروز به روی ما می‌خندید . آری چنین است ماجرای زندگی انسان‌ها مخصوصاً در عصر و زمان ما که گاه یک زلزله

یا یک جنگ چند ساعته چنان یک شهر آباد و خرم را درهم می‌کوبد که چیزی جز یک ویرانه با یک مشت اجساد قطعه قطعه شده باقی نمی‌گذارد .

و چه غافلند مردمی که به چنین زندگی ناپایدار دل خوش کرده‌اند .

در جمله « اِخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ » باید توجه داشت که « اِخْتِلَاطٌ » در اصل آن چنان که « راغب » در « مفردات » گفته ، به معنی جمع میان دو چیز یا بیشتر است ، خواه مایع باشند یا جامد و « اِخْتِلَاطٌ » اعم از « اِمْتِزَاجٌ » است (زیرا امتزاج معمولاً در مورد مایعات گفته می‌شود) بنابراین معنی جمله چنین می‌شود که ؛ به وسیله آب باران ، گیاهان از هر قسم به هم می‌آمیزند ، گیاهانی که به درد انسان می‌خورد یا مورد استفاده حیوانات است .

جمله فوق اشاره ضمنی به این حقیقت نیز می‌کند که خداوند از آب باران که یک نوع و یک حقیقت بیشتر ندارد ، انواع و اقسام گیاهانی را می‌رویانده که نیازمندی‌های مختلف انسان‌ها و حیوانات را با مواد غذایی گوناگونشان تأمین می‌کنند .

﴿ ۲۵ ﴾ وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

و خداوند دعوت به سرای صلح و سلامت می‌کند و هرکس را بخواهد ، به راه راست هدایت می‌نماید .

در آنجا که نه از این کشمکش‌های غارتگران دنیای مادی خبری است و نه از مزاحمت‌های احمقانه ثروت‌اندوزان از خدا بی‌خبر و نه جنگ و خونریزی و استعمار و استثمار و تمام این مفاهیم در کلمه « دَارِ السَّلَامِ » (خانه صلح و سلامت) جمع است . و هرگاه زندگی در این دنیا نیز شکل توحیدی و رستاخیزی به خود گیرد ، آن‌هم تبدیل به « دَارُ السَّلَامِ » می‌شود و از صورت آن « مزرعه بلا دیده طوفان زده » درمی‌آید .

﴿ ۲۶ ﴾ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ

کسانی که نیکی کردند ، پاداش نیک و زیاده بر آن دارند و تاریکی و ذلت

چهره‌هایشان را نمی‌پوشاند ، آنها یاران بهشتند و جاودانه در آن خواهند ماند .

روسفیدان و روسیاهان

« یَزْهَقُ » از ماده « رَهَقَ » به معنی پوشاندن قه-ری و اجباری است و « قَتَرَ » به معنی غبار و یا دود است .

در این‌که منظور از « زِیَادَة » در این جمله چیست ، میان مفسران گفتگو است ولی باتوجه به این‌که آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می‌کنند ، اشاره به پاداش‌های مضاعف و فراوانی است که گاهی ده برابر و گاهی هزاران برابر (به نسبت اخلاص و پاکی و تقوا و ارزش عمل) بر آن افزوده می‌شود ، در آیه ۱۶۰ سورة انعام می‌خوانیم : « مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتِنَالِهَا : کسی که کار نیکی انجام دهد ، ده برابر به او پاداش داده خواهد شد » . و در جای دیگر نیز می‌خوانیم : « فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ : اما کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند ، خداوند پاداش آنها را به طور

کامل می‌دهد و از فضل و کرم خود نیز بر آن می‌افزاید» (۱۲۷ / نساء).
 در آیات مربوط به انفاق در آیه ۲۶۱ سورة بقره نیز سخن از پاداش
 نیکوکاران تا هفتصد برابر و یا چند مقابل آن به میان آمده است .
 نکته دیگر که در این جا باید به آن توجه داشت ، این است که کاملاً امکان دارد که این
 اضافه درجهان دیگر مرتباً افزایش یابد ، یعنی هر روز موهبت و لطف تازه‌ای از ناحیه
 خداوند به آن‌ها ارزانی داشته شود و این درواقع نشان می‌دهد که زندگی جهان دیگر
 یکنواخت نیست و به سوی تکامل در یک شکل نامحدود پیش می‌رود .
 ﴿ ۲۷ ﴾ وَالَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئَاتِ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِهَا وَتَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ مَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ
 مِنْ عَاصِمٍ كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطْعًا مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ
 هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ

اما کسانی که مرتکب گناهان شدند ، جزای بدی به مقدار آن دارند و ذلت و خواری

چهره آنها را می پوشاند و هیچ چیز نمی تواند آنها را از (مجازات) خدا ننگه دارد (چهره هایشان آنچنان تاریک است که) گویی پاره هایی از شب تاریک، صورت آنها را پوشانده، آنها یاران آتشند و جاودانه در آن خواهند ماند.

در این جا سخنی از «زیاده» در کار نیست، چراکه در پاداش زیاده، فضل و رحمت است اما در کیفر، عدالت ایجاب می کند که ذره ای بیش از گناه نباشد، ولی آنها به عکس گروه اول چهره هایی تاریک دارند «و ذَلَّتْ، صورت آنها را می پوشاند» (و تَرَهَقُوهُمْ ذُلَّةٌ). تاریکی چهره های آنها به اندازه ای زیاد است که «گویی پاره هایی از شب تاریک و ظلمانی، یکی پس از دیگری بر صورت آنها افکنده شده است».

ممکن است سؤال شود که عدالت ایجاب می کند بیش از گناهشان کیفر نبینند و این تاریکی چهره و گرد و غبار مذلت بر آن نشستن، چیز اضافه ای است.

اما باید توجه داشت که این خاصیت و اثر عمل است که از درون جان انسان به بیرون

منعکس می‌گردد ، درست مثل این است که بگوییم : افراد شرابخوار باید تازیانه بخورند و در عین حال شراب انواع بیماری‌های معده و قلب و کبد و اعصاب را ایجاد می‌کند . به‌رحال ممکن است بدکاران گمان کنند راه فرار و نجاتی خواهند داشت و یا بت‌ها و مانند آن‌ها می‌توانند برایشان شفاعت کنند اما جمله بعد صریحاً می‌گوید که : «هیچ‌کس و هیچ‌چیز نمی‌تواند آن‌ها را از مجازات الهی دور نگه دارد» (مَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ غَاصِمٍ) .

و یَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَكَائُكُمْ فَرَلُّوا بَيْنَهُمْ وَ قَالَ شُرَكَائُهُمْ مَا كُنْتُمْ إِلَّا نَا تَعْبُدُونَ

به‌خاطر بیاورید آن‌روز را که همه آن‌ها را جمع می‌کنیم سپس به مشرکان می‌گوییم : شما و معبودهایتان در جای خودتان باشید (تا به حسابتان رسیدگی شود) سپس آن‌ها را از هم جد می‌کنیم (و از هریک جداگانه سؤال می‌نمایم) و معبودهایشان (به آن‌ها) می‌گویند : شما (هرگز) ما را عبادت نمی‌کردید .

﴿ ۲۹ ﴾ فَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ إِنْ كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لِغَافِلِينَ
 همین بس که خدا میان ما و شما گواه است که ما از عبادت کردن شما غافل (و بی خبر) بودیم .

یک صحنه از رستاخیز بت پرستان

« زَيْلُنَا » از ماده « تَزَيَّلَ » به معنی جدا ساختن است .

جالب این است که در آیه از « بت‌ها » تعبیر به « شُرَكَاءُكُمْ » شده ، یعنی « شریک‌های شما » در حالی که مشرکان بت‌ها را شریک خدا قرار داد بودند نه شریک خودشان . این تعبیر در حقیقت اشاره لطیفی به این نکته است که بت‌ها درواقع شریک خدا نبودند و این اوهام و خیالات بت پرستان بود که این موقعیت را به آنان بخشید ، یعنی آن‌ها شریکان انتخابی شما هستند و این درست به آن می‌ماند که کسی معلم یا رئیس ناصالحی برای مدرسه‌ای انتخاب کند و کارهای نادرستی از او سرزند ، ما به او بگوییم : بیا ببین این معلم

تو و این رییس تو چه کاری که نکرده است (درحالی که نه معلم و نه رییس او است ، بلکه معلم و رییس مدرسه است ولی او انتخابشان کرده) .

سپس اضافه می کند که ؛ « ما این دو گروه (معبودان و عابدان) را از یکدیگر جدا می کنیم » و از هر کدام جداگانه سؤال می نماییم (همان گونه که در تمام دادگاه ها این مسأله معمول است که از هر کس جداگانه بازپرسی به عمل می آید) .

از بت پرستان سؤال می کنیم به چه دلیل این بت ها را شریک خدا قرار دادید و عبادت کردید ؟ و از معبودان نیز می پرسیم که به چه سبب شما معبود واقع شدید و یا تن به این کار دادید ؟ (فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ) .

در این هنگام شریکانی را که آن ها ساخته بودند ، به سخن می آیند « و می گویند : شما هرگز ما را پرستش نمی کردید » (وَقَالُوا شُرَكَائُنَا هُمْ مَا كُنْتُمْ إِلَيْنَا تَعْبُدُونَ) . شما درحقیقت هوی و هوس ها و اوهام و خیالات خویش را می پرستیدید نه ما را و از

این گذشته این عبادت شما نسبت به ما نه به امر و فرمان ما بوده و نه به رضایت ما و عبادتی که چنین باشد، در حقیقت عبادت نیست.

در این که منظور از "بت‌ها" و "شرکاء" در آیه فوق چه معبودهایی است و این که چگونه آن‌ها چنین سخن می‌گویند، در میان مفسران گفتگو است.

احتمالی که بسیاری از مفسران ذکر کرده‌اند، این است که در آن روز خداوند حیات و شعور در بت‌ها می‌آفریند، آن‌چنان که بتوانند حقایق را بازگو کنند و جمله بالا که از زبان بت‌ها نقل شده که آن‌ها خدا را به شهادت می‌طلبند که از عبادت عابدان خود غافل بودند، بیشتر تناسب با همین معنی دارد، چرا که بت‌های سنگی و چوبی اصلاً چیزی نمی‌فهمند.

این احتمال را نیز می‌توانیم در تفسیر آیه بگوییم که تمام معبودها را شامل می‌شود منتها معبودهایی که عقل و شعور دارند، به زبان خود حقیقت را بازگو می‌کنند ولی معبودهایی که دارای عقل و شعور نیستند، به زبان حال و از طریق منعکس ساختن آثار عمل سخن

می‌گویند ، درست مثل این‌که می‌گوییم : رنگ رخسار تو از سرّ درونت خبر می‌دهد ، قرآن نیز در آیه ۲۱ سورة فصلت می‌گوید که ؛ پوست‌های انسان در عالم رستاخیز به سخن درمی‌آیند و همچنین در سورة زلزال می‌گوید ؛ زمین‌هایی که انسان روی آن‌ها زندگی داشته ، حقایق را بازگو می‌کنند .

این مسأله در عصر و زمان ما مسأله پیچیده‌ای نیست ، جایی که یک نوار بی‌زبان تمام گفته‌های ما را روی خود ضبط و به هنگام لزوم بازگو می‌کند ، تعجبی ندارد که بت‌ها نیز واقعیات اعمال عبادت‌کنندگان خود را منعکس نمایند .

﴿ ۳۰ ﴾ هُنَالِكَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ وَرُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلِيَهُمُ الْحَقُّ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ

در آن‌هنگام (و در آنجا) هرکس عملی را که قبلاً انجام داده است ، می‌آزماید و همگی به سوی الله ، مولا و سرپرست حقیقی خود بازمی‌گردند و آن‌ها را که به دروغ

شریک خدا قرار داده بودند ، گم و نابود می شوند .

آنجا عرصه ظهور و بروز تمام اسرار مکتوم بندگان است و هیچ حقیقتی نمی ماند مگر این که خود را آشکار می سازد ، اصولاً در آنجا موقفها و مقاماتی است که نیاز به سؤال دارد ، نه جدال و گفتگو ، بلکه تنها وضع حال حکایت از همه چیز می کند و نیازی به مقال نیست .

﴿ ۳۱ ﴾ قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَمْنُ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ مَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ

بگو : چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می دهد و یا چه کسی مالک (و خالق) گوش و چشمها است و چه کسی زنده را از مرده و مرده را از زنده خارج می سازد و چه کسی امور (جهان) را تدبیر می کند ؟ (در پاسخ) می گویند : خدا ، بگو : پس چرا تقوا پیشه نمی کنید (و از خدا نمی ترسید) ؟

«رِزْق» به معنی عطا و بخشش مستمر است و از آنجا که بخشنده تمام مواهب در حقیقت خدا است، «رِزاق» و «رِزاق» به معنی حقیقی تنها بر او اطلاق می شود و اگر این کلمه در غیر مورد او به کار رود، بدون شک جنبه مجازی دارد، مانند آیه ۲۳۳ سورة بقره که در زمینه زنان شیرده می گوید: «وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» (پدران موظفند زنانی را که فرزندانشان را شیر می دهند، به طور شایسته روزی دهند و لباس بپوشانند). این نکته نیز لازم به یادآوری است که بیشتر روزی های انسان از آسمان است، باران حیاتبخش از آسمان می بارد و هوا که مورد نیاز همه موجودات زنده است، نیز بر فراز زمین قرار گرفته و از همه مهم تر نور آفتاب که بدون آن هیچ موجود زنده و هیچ گونه حرکت و جنبشی در سرتاسر زمین وجود نخواهد داشت، از آسمان است و حتی حیوانات اعماق دریاها از پرتو نور آفتاب زنده اند، زیرا می دانیم غذای بسیاری از آن ها گیاهان بسیار کوچکی است که در لابلای امواج در سطح اقیانوس در برابر تابش نور آفتاب رشد و نمو

می‌کند و قسمت دیگری از آن حیوانات از گوشت دیگر حیوانات دریا که به وسیله آن گیاهان تغذیه شده‌اند، استفاده می‌کنند.

ولی زمین تنها به وسیله مواد غذایی خود ریشه گیاهان را تغذیه می‌کند و شاید به همین دلیل است که در آیه فوق نخست سخن از ارزاق آسمان و سپس ارزاق زمین به میان آمده است (به تفاوت درجه اهمیت).

سپس به دو قسمت از مهم‌ترین حواس انسان که بدون آن‌دو، کسب علم و دانش برای بشر امکان‌پذیر نیست، اشاره کرده و می‌گوید: «بگو: چه کسی است که مالک و خالق گوش و چشم و قدرت‌دهنده این دو حس آدمی است؟» (أَمَّنْ يَفْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ).

درواقع در این آیه نخست به نعمت‌های مادی و بعد به مواهب و روزی‌های معنوی که بدون آن‌ها نعمت‌های مادی فاقد هدف و محتوا است، اشاره شده است.

کلمه «سَمْع» مفرد و به معنی گوش و «أَبْصَار» جمع «بَصَر» و به معنی بینایی و چشم

است و در این جا سؤال پیش می آید که چرا «سَمْع» در همه جا در قرآن مفرد ذکر شده و اما «بَصَر» گاهی به صورت جمع و گاهی به صورت مفرد آمده ؟ پاسخ این سؤال در جلد اول «تفسیر نمونه» ، صفحه ۵۶ ذکر شده است .

بعد از دو پدیده مرگ و حیات که عجیب ترین پدیده های عالم آفرینش است ، سخن به میان آورده ، می گوید : «و چه کسی زنده را از مرده و مرده را از زنده خارج می کند ؟ (وَ مَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ) .

این همان موضوعی است که تاکنون عقل دانشمندان و علمای علوم طبیعی و زیست شناسان در آن حیران مانده است که چگونه موجود زنده از موجود بی جان به وجود آمده است ؟ آیا چنین چیزی که تلاش و کوشش مداوم دانشمندان تاکنون در آن به جایی نرسیده است ، می تواند یک امر ساده و وابسته به تصادف و حوادث رهبری نشده و بدون برنامه و هدف طبیعت بوده باشد ؟ بدون شک پدیده پیچیده و ظریف و اسرارآمیز حیات

نیازمند به علم و قدرت فوق‌العاده و عقل کلی است .
 او نه تنها در آغاز موجود زنده را از موجودات بی‌جان زمین آفریده است ، بلکه علاوه بر این ، سنت او بر این قرار گرفته که حیات نیز جاودانی نباشد و به همین جهت مرگ را در دل حیات آفریده تا از این طریق میدان را برای دگرگونی‌ها و تکامل باز گذارد .
 در تفسیر آیه فوق این احتمال نیز داده شده که علاوه بر مرگ و حیات مادی ، مرگ و حیات معنوی را نیز شامل می‌شود ، زیرا انسان‌های هوشمند و پاکدامن و باایمان را می‌بینیم که گاهی از پدر و مادری آلوده و بی‌ایمان و گمراه متولد می‌شوند ، عکس آن نیز مشاهده شده است که برخلاف قانون وراثت انسان‌های بی‌ارزش و مرده از پدر و مادر ارزشمندی به وجود آمده‌اند .^(۱)

۱- این مضمون در روایات متعددی در « تفسیر برهان » ، جلد ۱ ، ذیل ۹۵ / انعام آمده است .

البته مانعی ندارد که آیه فوق اشاره به دو قسمت باشد ، زیرا هردو از عجایب آفرینش و از پدیده‌های اعجاب‌انگیز جهانند و روشنگر این حقیقتند که علاوه بر عوامل طبیعی ، دست قدرت آفریدگار عالم و حکیمی در کار است .

در جلد ۵ «تفسیر نمونه» ، صفحه ۳۵۶ ، ذیل ۹۵ / انعام ، توضیحات بیشتری در این باره آمده است. بعد اضافه می‌کند : «چه کسی است که امور این جهان را تدبیر می‌کند» ؟ (وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ) .

در حقیقت نخست سخن از آفرینش مواهب ، سپس سخن از حافظ و نگهبان و مدبر آنها است. بعد از آن که قرآن این سؤالات سه‌گانه را مطرح می‌کند ، بلافاصله می‌گوید : «آنها به‌زودی در پاسخ خواهند گفت : الله» .

از این جمله به خوبی استفاده می‌شود که حتی مشرکان و بت‌پرستان عصر جاهلیت خالق و رازق و حیاتبخش و مدبر امور جهان هستی را خدا می‌دانستند و این حقیقت را از

طریق عقل و هم از راه فطرت دریافته بودند که این نظام حساب شده جهان نمی تواند مولود بی نظمی و یا مخلوق بت ها باشد .

و در آخر آیه به پیامبر دستور می دهد : « به آن ها بگو : آیا با این حال تقوا را پیشه نمی کنید ؟ (فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ) . تنها کسی شایسته عبادت و پرستش است که آفرینش و تدبیر جهان به دست او است ، اگر عبادت به خاطر شایستگی و عظمت ذات معبود باشد ، این شایستگی و عظمت تنها در خدا است و اگر برای این باشد که می تواند سرچشمه سود و زیان گردد ، این نیز مخصوص خدا است .

﴿ ۳۲ ﴾ فَذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصِرُّوْنَ

این چنین است خداوند پروردگار حق شما ، با این حال بعد از حق جز گمراهی وجود دارد ؟ پس چرا (از پرستش او) روی می گردانید ؟

این آیه درحقیقت یک راه منطقی روشن برای شناخت باطل و ترک آن پیشنهاد می کند

و آن این که ؛ نخست باید از طریق وجدان و عقل برای شناخت حق گام برداشت ، هنگامی که حق شناخته شد ، هرچه غیر آن و مخالف آن است ، باطل و گمراهی است و باید کنار گذاشته شود .

﴿ ۳۳ ﴾ كَذٰلِكَ حَقَّقْتُ كَلِمَتُ رَبِّكَ عَلٰی الَّذِيْنَ فَسَقُوْا اِنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُوْنَ

این چنین فرمان پروردگارت بر فاسقان مسلم شده که آنها (پس از این همه طغیان و گناه) ایمان نخواهند آورد .

درواقع این خاصیت اعمال نادرست و مستمر آنها است که قلبشان را چنان تاریک و روحشان را چنان آلوده می کند که با وضوح و روشنی حق آن را نمی بینند و به بیراهه می روند . بنابراین آیه فوق هیچ گونه دلالت بر مسئله جبر ندارد ، بلکه اشاره به آثار اعمال خود انسان می باشد ولی شک نیست که این اعمال چنان خاصیتی را به فرمان خدا دارد . درست مثل این است که به کسی بگوییم : صد بار به تو گفتیم گرد مواد مخدر و

مشروبات الکلی مگرد ، اکنون که گوش ندادی و شدیداً معتاد شدی ، محکوم به این هستی که مدت‌ها در بدبختی بمانی .

﴿ ۳۴ ﴾ قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَبْدُوا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ قُلِ اللَّهُ يَبْدُوا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ فَأَنْتَى تُوَفَّقُونَ

بگو : آیا هیچ‌یک از معبودهای شما آفرینش را ایجاد و سپس باز می‌گردانند؟ بگو : تنها خدا آفرینش را ایجاد کرده، سپس باز می‌گردانند، با این حال چرا از حق روی گردان می‌شوید؟

یکی از نشانه‌های حق و باطل

در این‌جا دو سؤال پیش می‌آید : نخست این‌که مشرکان عرب غالباً اعتقاد به معاد مخصوصاً به شکلی که قرآن می‌گوید ، نداشتند ، با این حال چگونه قرآن از آن‌ها اعتراف می‌خواهد ؟ دیگر این‌که در آیه قبل سخن از اعتراف مشرکان بود ، ولی در این‌جا به پیامبر

دستور می‌دهد که تو اعتراف به این واقعیت کن ، این تفاوت تعبیر برای چیست ؟
 اما با توجه به یک نکته جواب هر دو سؤال روشن می‌شود و آن این که ؛ گرچه مشرکان به معاد (معاد جسمانی) عقیده نداشتند ، ولی همین اندازه که معتقد بودند آغاز آفرینش از خدا است ، برای پذیرش معاد کافی است ، چراکه هرکس آغاز را انجام داده ، قادر به اعاده آن نیز هست ، بنابراین اعتقاد به مبدأ با کمی دقت معاد را اثبات می‌کند .

از این جا روشن می‌شود که چرا به جای مشرکان ، پیامبر اعتراف به این واقعیت می‌کند ، زیرا گرچه ایمان به معاد از لوازم ایمان به مبدأ است ، اما چون آن‌ها توجه به این ملازمه نداشتند ، طرز تعبیر عوض شده و پیامبر به جای آن‌ها اعتراف می‌کند .

﴿ ۳۵ ﴾ قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ

بگو: آیا هیچ‌یک از معبودهای شما به‌سوی حق هدایت می‌کند؟ بگو: تنها خدا به حق

هدایت می‌کند، آیا کسی که هدایت به حق می‌کند، برای پیروی شایسته تر است یا آن کس که خود هدایت نمی‌شود، مگر هدایتش کنند، شمار اچه می‌شود، چگونه داوری می‌کنید؟ در آیه فوق خواندیم که تنها خدا است که هدایت به سوی حق می‌کند، این انحصار یا به خاطر آن است که منظور از هدایت، تنها ارائه طریق نیست بلکه رساندن به مقصد نیز می‌باشد و این کار تنها به دست پروردگار است و یا به این جهت است که ارائه طریق و نشان دادن راه نیز در درجه اول کار خدا است و غیر او یعنی پیامبران و راهنمایان الهی تنها از طریق هدایت او آگاه به راه‌های هدایت می‌شوند و با تعلیم او عالم می‌گردند.

این‌که در آیه فوق می‌خوانیم معبودهای مشرکان نه تنها نمی‌توانند کسی را هدایت کنند، بلکه خودشان نیازمند هدایت الهی هستند، گرچه درباره بت‌های سنگی و چوبی صدق نمی‌کند، زیرا آن‌ها مطلقاً عقل و شعوری ندارند ولی در مورد معبودهای صاحب‌شعور مانند فرشتگان و انسان‌هایی که معبود واقع شدند، کاملاً صدق می‌کند.

این آیه به خوبی نشان می‌دهد که یکی از برنامه‌های اصلی پروردگار در برابر بندگان ، هدایت آن‌ها به سوی حق است که این کار از طریق بخشیدن عقل و خرد و دادن درس‌های گوناگون از راه فطرت و ارائه آیات و نشانه‌هایش در جهان آفرینش همچنین از طریق فرستادن پیامبران و کتب آسمانی صورت می‌گیرد.

﴿ ۳۶ ﴾ وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا
إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ

و بیشتر آن‌ها جز از گمان (و پندارهای بی‌اساس) پیروی نمی‌کنند (در حالی که) گمان هرگز انسان را از حق بی‌نیاز نمی‌سازد (و به حق نمی‌رساند) خداوند به آنچه انجام می‌دهند ، آگاه است .

در آیه مورد بحث خواندیم که اکثر بت پرستان و مشرکان دنبال گمان و پندار خویش هستند ، در این جا این سؤال پیش می‌آید که ؛ چرا نفرموده است : همه آن‌ها ، زیرا می‌دانیم

تمام بت پرستان در این پندار باطل شریکند که بت‌ها را معبودهای به حق و مالکان نفع و ضرر و شفیعان درگاه خدا می‌پندارند و به همین جهت بعضی ناچار شده‌اند که کلمه «اکثر» را به معنی تمام تفسیر کنند و معتقدند که این کلمه گاهی به معنی تمام آمده است . ولی این پاسخ چندان قابل ملاحظه نیست و بهتر این است که بگوییم : بت پرستان دو گروه هستند ؛ یک گروه که اکثریت را تشکیل می‌دهند ، افرادی خرافاتی و نادان و بی‌خبر هستند و تحت تأثیر پندارهای غلطی قرار گرفته و بت‌ها را برای پرستش برگزیده‌اند ، اما گروه دیگری که اقلیت را تشکیل می‌دهند ، رهبران سیاه‌دل و آگاهی هستند که با علم و اطلاع از بی‌اساس بودن بت پرستی برای حفظ منافع خویش ، مردم را به سوی بت‌ها دعوت می‌کنند و به همین دلیل خداوند تنها به گروه اول پاسخ می‌گوید ، چراکه قابل هدایتند و اما گروه دوم را که آگاهانه این راه غلط را می‌پیمایند، مطلقاً مورد اعتنا قرار نداده است .

﴿ ۳۷ ﴾ وَ مَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ

تَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ

شایسته نیست (و امکان نداشت) که این قرآن بدون وحی الهی به خدا نسبت داده شود ، ولی تصدیقی است برای آنچه بیش از آن است (از کتب آسمانی) و تفصیلی است برای آنها و شکی نیست که از طرف پروردگار جهانیان است .

عظمت و حقانیت دعوت قرآن

جالب این که به جای نفی ساده ، نفی شأنیست شده است و می دانیم این گونه تعبیر از نفی ساده تر رساتر است ، این درست به آن می ماند که کسی در مقام دفاع از خود بگوید : « در شأن من نیست که دروغ بگویم » و البته این تعبیر از این که بگوید : من دروغ نمی گویم ، بسیار پرمعنی تر و عمیق تر می باشد .

سپس به ذکر دلیل بر اصالت قرآن و وحی آسمانی بودنش پرداخته ، می گوید : « ولی این قرآن کتب آسمانی پیش از خود را تصدیق می کند » (وَ لَكِنْ تَصْدِيقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ) .

یعنی تمام بشارات و نشانه‌های حقانیتی که در کتب آسمانی پیشین آمده ، بر قرآن و آورنده قرآن کاملاً منطبق است و این خود ثابت می‌کند که تهمت و افترا بر خدا نیست و واقعیت دارد ، اصولاً خود قرآن از باب «آفتاب آمد دلیل آفتاب» ، شاهد صدق محتوای خویش است .

و از این جا روشن می‌شود کسانی که این‌گونه آیات قرآن را دلیل بر عدم تحریف تورات و انجیل گرفته‌اند ، در اشتباهند ، زیرا قرآن مندرجات این کتب را که در عصر نزول قرآن وجود داشتند، تصدیق نمی‌کند، بلکه نشانه‌هایی که از پیامبر و قرآن در این کتب بوده ، مورد تأیید قرار داده است. در این زمینه توضیحات بیشتری در جلد اول «تفسیر نمونه» ، ذیل آیه ۴۱ سوره بقره بیان گردید .

سپس دلیل دیگری بر اصالت این وحی آسمانی ذکر کرده ، می‌گوید : « وَ تَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ » .

به تعبیر دیگر هیچ‌گونه تضادی با برنامه انبیاء گذشته ندارد ، بلکه تکامل آن تعلیمات و برنامه‌ها در آن دیده می‌شود و اگر این قرآن مجعول بود ، حتماً مخالف و مبین آنها بود . و از این جا می‌دانیم که در اصول مسائل چه در عقاید دینی و چه در برنامه‌های اجتماعی و حفظ حقوق و مبارزه با جهل و دعوت به حق و عدالت و همچنین زنده کردن ارزش‌های اخلاقی و مانند این‌ها هیچ‌گونه اختلافی در میان کتب آسمانی نیست ، جز این‌که هر کتابی که بعداً نازل شده ، در سطحی بالاتر و کامل‌تر بوده همچون سطوح مختلف تعلیمات در دبستان و دبیرستان و دانشگاه تا به کتاب نهایی که مخصوص دوران پایان تحصیل دینی است یعنی قرآن رسیده است . شک نیست که در جزئیات احکام و شاخ و برگ‌ها تفاوت در میان ادیان و مذاهب آسمانی وجود دارد ولی سخن از اصول اساسی آنها است که همه‌جا هماهنگ است .

﴿ ۳۸ ﴾ اَمْ يَقُولُونَ افْتَرِيْهِ قُلْ فَاْتُوا بِسُوْرَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَلَطَعْتُمْ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ

إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ

آنها می‌گویند: او قرآن را به دروغ به خدا نسبت داده، بگو: اگر راست می‌گویید، یک سوره همانند آن بیاورید و هرکس را می‌توانید غیر از خدا (به یاری) بطلبید. این آیه از جمله آیاتی است که باصراحت اعجاز قرآن را بیان می‌کند نه تنها همه قرآن را بلکه حتی اعجاز یک سوره را و از همه جهانیان بدون استثناء دعوت می‌کند که اگر معتقدید این آیات از طرف خدا نیست، همانند و یا حداقل همانند یک سوره آن را بیاورید. و همان‌گونه که در جلد ۱ «تفسیر نمونه»، ذیل آیه ۲۳ سوره بقره بیان شده است، در آیات قرآن گاهی «تَحَدَّی» یعنی دعوت به مبارزه نسبت به مجموع قرآن و گاهی به ده سوره و گاهی به یک سوره شده است و این نشان می‌دهد که جزء و کل قرآن، همه اعجاز است و چون سوره معینی ذکر نشده، هر سوره از قرآن را نیز شامل می‌شود. البته شک نیست که اعجاز قرآن منحصر به جنبه فصاحت و بلاغت و شیرینی بیان و

رسایی تعبیرات – آن چنان که گروهی از قدمای مفسرین فکر کرده‌اند – نیست ، بلکه علاوه بر این‌ها از نظر بیان معارف دینی و علمی که تا آن روز شناخته نشده بود و بیان احکام و قوانین و ذکر تواریخ پیشین پیراسته از هرگونه خطا و خرافات و عدم وجود تضاد و اختلاف در آن ، نیز جنبه اعجاز دارد .^(۱)

جلوه تازه‌ای از اعجاز قرآن

جالب این‌که با گذشت زمان جلوه‌های تازه‌ای از اعجاز قرآن آشکار می‌شود که در گذشته مورد توجه قرار نمی‌گرفت ، از جمله محاسبات فراوانی است که روی کلمات آیات قرآن با مغزهای الکترونیکی انجام شده ، ویژگی‌های تازه‌ای برای کلمات و جمله‌بندی‌های قرآن و رابطه آن با زمان نزول هر سوره،

۱- توضیح بیشتر در «تفسیر نمونه»، جلد ۱، صفحه ۸۳ و کتاب «قرآن و آخرین پیامبر» مطرح شده است .

ثابت است و آنچه ذیلاً می‌خوانید ، نمونه‌ای از آن است ؛ پژوهش‌های برخی از دانشمندان محقق امروز، به‌کشف روابط پیچیده و فرمول‌های محاسباتی بسیار دقیق منجر شده است که حیرت‌انگیز است ، با یقین به این امر که چنین نظم علمی در ساختمان قرآن است ، از طریق بررسی‌های آماری و به زبان ریاضی به‌کشف قواعد دقیق و فرمول‌های ریاضی و منحنی‌های کامل و سالمی توفیق یافته است که از نظر اهمیت و شناخت ، کشف نیوتن را در جاذبه تداعی می‌کند .

یک قرآن‌شناس بزرگ نقطه شروع کارش این مسأله ساده است که آیات نازل شده درمکه کوتاه است و آیات نازل شده در مدینه ، بلند ، این یک مسأله طبیعی است ، هر نویسنده یا سخنران ورزیده ، طول جملات و آهنگ کلمات سخنش را برحسب موضوع سخن تغییر می‌دهد ؛ مسائل توصیفی ، جملات کوتاه و مسائل تحلیلی و استدلالی، بلند ، آن‌جا که سخن ، تحریکی و انتقادی و یا بیان اصول کلی اعتقادی است ، لحن شعاری می‌شود و عبارات

کوتاه و آنجا که شروع داستان است و بیان کلام در نتیجه گیری های اخلاقی و ... لحن ، آرام و عبارات طولانی و آهنگ نرم .

مسائل طرح شده در مکه از نوع اول است و مسائل طرح شده در مدینه ، از نوع دوم ، چه در مکه آغاز یک نهضت است و بیان اصول کلی اعتقادی و انتقادی و در مدینه ، یک جامعه و مسائل حقوقی و اخلاقی و قصه های تاریخی و نتیجه گیری های فکری و علمی .

اما قرآن یک سخن گفتن طبیعی است و ناچار تابع سبک زیبا و بلیغ سخن گفتن بشر و در نتیجه رعایت کوتاهی و بلندی آیات نیز به تناسب مفاهیم . اما اگر قبول کنیم که این کلام در عین حال که یک کتاب است ، یک طبیعت نیز هست ، باید این کوتاهی و بلندی در عین حال بی حساب نباشد و طبق یک قاعده دقیق علمی از آیات کوتاه آغاز کند و یکنواخت و تصاعدی رو به آیات بلند رود ، بر این اساس باید طول هر آیه ای کوتاه تر از آیه نازل شده سال بعد و بلندتر از آیه نازل شده سال پیش باشد و اندازه این طولانی شدن ،

اندازه‌ای دقیق و حساب شده باشد، بنابراین در طول ۲۳ سال که وحی نازل می‌شده است، باید ۲۳ طول معدل در آیات داشته باشیم.

بر این قاعده می‌توانیم ۲۳ ستون داشته باشیم که همه آیات برحسب طول در این ستون‌ها تقسیم‌بندی شود، حال از کجا می‌توانیم بفهمیم که این تقسیم‌بندی‌ها درست است؟ می‌دانیم که شأن نزول بعضی از آیات قرآن معلوم است، برخی را روایات تاریخی معین کرده و صریحاً گفته که در چه سالی نازل شده است و برخی را از روی مفاهیم آن می‌توان تعیین کرد؛ مثلاً آیاتی که احکامی چون تغییر قبله، حرمت شراب، وضع حجاب، زکات و خمس را بیان می‌کند و آیاتی که از «هجرت» سخن می‌گویند، سال تعیین این احکام معلوم است. با شگفتی فوق‌العاده می‌بینیم که این آیات — که سال نزول آن‌ها معین است — درست در همان ستون‌هایی قرار می‌گیرند که در این جدول از نظر معدل طول آیات ویژه هر سال فرض شده‌اند.

آنچه جالب‌تر است ، پیداشدن دو سه مورد استثنایی است . به این معنی که سورة « مائده » آخرین سورة بزرگ نازل شده است ، درحالی که چند آیه از آن طبق فرمول ، باید در سال‌های اولیه نازل شده باشد ، پس از تحقیق در متون تفاسیر و روایات اسلامی ، اقوال مفسران معتبری را می‌یابیم که گفته‌اند : این چند آیه در اوایل نازل شده ، اما از نظر تدوین به دستور پیامبر در سورة « مائده » جای داده شده است ، به این طریق می‌توان سال نزول هر آیه را از روی این ملاک ریاضی تعیین کرد و قرآن را برحسب سال نزول نیز تدوین نمود .

چه سخنوری است در عالم که بتوان از روی طول عبارت ، سال ادای هر جمله‌اش را معین کرد ؟ خصوصاً که این متن کتابی نباشد که مثل یک اثر علمی یا ادبی نویسنده‌اش نشسته باشد و آن را در یک مدت معین و پیوسته نوشته و بر زبانش رفته و به ویژه کتابی نباشد که نویسنده‌اش در یک موضوع – یا حتی زمینه تعیین شده‌ای – تألیف کرده باشد ، بلکه مسائل گوناگونی است که به تدریج برحسب نیاز جامعه و در پاسخ به

سؤالاتی که عنوان می‌شود ، حوادث یا مسائلی که در مسیر مبارزه طولانی مطرح می‌شود ، به وسیله رهبر بیان و سپس جمع‌آوری و تنظیم شده است .^(۱) بلکه به گفته بعضی از مفسران ، آهنگ مخصوص لغات و کلمات قرآن نیز در نوع خود معجزه‌آسا است .

شواهد گوناگون جالبی برای این موضوع ذکر کرده‌اند، از جمله جریان زیر که برای سید قطب مفسر معروف واقع شده است ؛ او در ذیل آیه مورد بحث چنین می‌گوید :
 من از حوادثی که برای دیگران واقع شده ، سخنی نمی‌گویم ، تنها حادثه‌ای را بیان می‌کنم که برای خود من واقع شد و شش نفر ناظر آن بودند (خودم و پنج نفر دیگر) .
 ما شش نفر از مسلمانان بودیم که با یک کشتی مصری ، اقیانوس اطلس را به سوی

۱- نقل از نشریه «فلقی» (نشریه دانشجویان دانشگاه) .

نیویورک می‌پیمودیم ، مسافران کشتی ۱۲۰ مرد و زن بودند و کسی در میان مسافران جز ما مسلمان نبود ، روز جمعه به این فکر افتادیم که نماز جمعه را در قلب اقیانوس و بر روی کشتی به‌جا آوریم ، و ما علاوه بر اقامه فریضة مذهبی مایل بودیم یک حماسه اسلامی در مقابل یک مبشر مسیحی که در داخل کشتی نیز دست از برنامه تبلیغاتی خود برنمی‌داشت ، بیافرینیم ، خصوصاً این‌که او حتی مایل بود مارا هم به مسیحیت تبلیغ کند.

ناخدای کشتی که یک انگلیسی بود ، موافقت کرد که ما نماز جماعت را در صفحه کشتی تشکیل دهیم و به کارکنان کشتی نیز که همه از مسلمانان آفریقا بودند ، نیز اجازه داده شد که با ما نماز بخوانند و آن‌ها از این جریان بسیار خوشحال شدند ، زیرا این اولین باری بود که نماز جمعه بر روی کشتی انجام می‌گرفت .

من (سید قطب) به خواندن خطبه نماز جمعه و امامت پرداختم و جالب این‌که مسافران غیرمسلمان اطراف ما حلقه زده بودند و بادقت مراقب انجام این فریضة اسلامی بودند .

پس از پایان نماز ، گروه زیادی از آن‌ها نزد ما آمدند و این موفقیت را به ما تبریک گفتند ولی در میان این گروه ، خانمی بود که بعداً فهمیدیم یک زن مسیحی یوگسلاوی است که از جهنم « تیتو » و کمونیسم او ، فرار کرده است .

او فوق‌العاده تحت‌تأثیر نماز ما قرار گرفته بود ، به حدی که اشک از چشمانش سرازیر بود و قادر به کنترل خویش نبود. او به زبان انگلیسی ساده و آمیخته با تأثر شدید و خضوع و خشوع خاصی سخن می‌گفت و از جمله سخنانش این بود که ؛ بگوئید ببینم کشیش شما با چه لغتی سخن می‌گفت ؟ (او فکر می‌کرد که حتماً باید کشیش یا یک مرد روحانی اقامه نماز کند ، آن‌چنان‌که در نزد مسیحیان است ، ولی ما به‌زودی به او حالی کردیم که این برنامه اسلامی را هر مسلمان باایمانی می‌تواند انجام دهد) و سرانجام به او گفتیم که ما با لغت عربی صحبت می‌کردیم .

ولی او گفت : من هرچند یک کلمه از مطالب شما را نفهمیدم ، اما به وضوح دیدم که این

کلمات آهنگ عجیبی داشت اما از این مهم تر مطلبی که نظر مرا فوق العاده به خود جلب کرد ، این بود که در لابلای خطبه امام شما جمله هایی وجود داشت که از بقیه ممتاز بود ، آن ها دارای آهنگ فوق العاده مؤثر و عمیقی بودند ، آن چنان که لرزه بر اندام من انداخت ، یقیناً این جمله ها مطالب دیگری بودند ، فکر می کنم امام شما به هنگامی که این جمله ها را ادا می کرد ، مملو از روح القدس شده بود .

ما کمی فکر کردیم و متوجه شدیم این جمله ها همان آیاتی از قرآن بود که من در اثناء خطبه و در نماز آن ها را می خواندم ، این موضوع ما را تکان داد و متوجه این نکته ساخت که آهنگ خاص قرآن آن چنان مؤثر است که حتی بانویی را که یک کلمه مفهوم آن را نمی فهمد ، تحت تأثیر شدید خود قرار می دهد .^(۱)

۱- « تفسیر فی ظلال » ، جلد ۴ ، صفحه ۴۲۲ .

بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَّابٌ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ ﴿٣٩﴾

(آن‌ها از روی علم و دانش قرآن را انکار نمی‌کنند) بلکه آن‌ها چیزی را تکذیب کردند که آگاهی از آن نداشتند و هنوز واقعیتش بر آنان روشن نشده است، این چنین پیشینیان آن‌ها نیز تکذیب کردند، پس بنگر عاقبت کار ظالمان چگونه بود؟

« تأویل » در اصل لغت به معنی بازگشت دادن چیزی است و بنابراین هرکار یا سخنی به هدف نهایی برسد ، می‌گوییم : تأویل آن آمده است ، به همین دلیل بیان هدف اصلی یک اقدام و یا تفسیر واقعی یک سخن و یا تفسیر و نتیجه و پایان یک خواب و یا تحقق یافتن واقعیت یک مطلب ، همه این‌ها تأویل نامیده می‌شود (در این باره در جلد دوم « تفسیر نمونه » ، صفحه ۳۲۴ به طور مشروح بحث شده است) .
 درواقع عامل انکار قرآن توسط مشرکین ، عدم آگاهی و جهل آن‌ها بود .

اما این که منظور از این جمله جهل درباره چه اموری بوده است ، مفسران احتمالات متعددی داده اند که تمام آنها می تواند در آیه منظور بوده باشد ، از جمله ؛ جهل به معارف دینی و مبدأ و معاد ، همان گونه که قرآن از قول مشرکان در مورد معبود حقیقی (الله) نقل می کند که می گفتند: « أَجْعَلُ الْإِلَهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ : آیا خدایان ما را تبدیل به یک معبود کرده است ، این چیز عجیبی است » (۵ / ص) و یا در مورد معاد می گفتند : « إِذَا كُنَّا عِظَامًا وَ رُفَاتًا ءَأَنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جُنَّةٌ : آیا هنگامی که ما تبدیل به استخوان پوسیده شدیم ، بار دیگر به زندگی بازمی گردیم ، گوینده این سخن به خدا تهمت زده ، یا مجنون است » (۱۰ / سجده) .

در حقیقت آنها هیچ گونه دلیلی بر نفی مبدأ و معاد نداشتند و تنها جهل و بی خبری ناشی از خرافات و عادت به مذهب نیاکان سد راهشان بود ، یا جهل به اسرار احکام ، جهل به مفهوم بعضی از آیات متشابه ، جهل به مفهوم حروف متشابه ، جهل به مفهوم حروف مُقَطَّعَة

و جهل به درس‌های عبرت‌انگیزی که هدف نهایی ذکر تاریخ پیشینیان بوده است .
 مجموع این جهالت‌ها و بی‌خبری‌ها ، آن‌ها را وادار به انکار و تکذیب می‌کرد .
 در حالی که هنوز تأویل و تفسیر و واقعیت مسائل مجهول برای آن‌ها روشن نشده بود (لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ) .
 قرآن سپس می‌افزاید؛ این روش نادرست ، منحصر به مشرکان عصر جاهلیت نیست ، بلکه «اقوام گمراه گذشته نیز به همین گرفتاری مبتلا بودند ، آن‌ها نیز بدون این‌که تحقیق در شناخت واقعیت‌ها بکنند و یا انتظار برای تحقق آن‌ها بکشند ، حقایق را انکار و تکذیب می‌کردند» (كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) . در آیات ۱۱۳ و ۱۱۸ سوره بقره نیز اشاره به وضع امت‌های گذشته ، از این نظر آمده است .
 درواقع همه آن‌ها عذرشان ، جهلشان بود و بدبختی‌شان در عدم تحقیق و عدم جستجو و شناخت واقعیت‌ها بود ، درحالی که عقل و منطق حکم می‌کند که انسان چیزی را که

نمی‌داند ، هرگز انکار نکند ، بلکه به جستجو و تحقیق پردازد .

جهل و انکار

اصولاً قسمت مهمی از مخالفت‌ها و دشمنی‌ها و ستیز باحق ، از جهل و نادانی سرچشمه می‌گیرد و به همین دلیل گفته‌اند : سرانجام جهل ، کفر است . نخستین وظیفه‌ای که هر انسان حق‌طلبی دارد ، این است که در مقابل آنچه نمی‌داند ، سکوت و انتظار اختیار کند و به جستجو برخیزد و تمام جوانب مطلبی را که نمی‌داند ، بررسی کند و تا دلیل قاطعی بر نفی پیدا نکند ، به سراغ نفی نرود ، همان‌گونه که بدون دلیل قاطع زیر بار اثبات نباید برود .

مرحوم « طبرسی » در « مجمع البیان » حدیث جالبی را از امام صادق علیه السلام در این زمینه نقل کرده که فرمود : « خداوند با دو آیه از قرآن ، دو درس مهم به این امت داده است ، نخست این که جز آنچه می‌دانند ، نگویند و دیگر این که آنچه را نمی‌دانند ، انکار نکنند ، سپس دو آیه زیر را تلاوت فرمود :

”أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ: آيا خداوند پیمان کتاب آسمانی را از آنها نگرفته است که جز حق در مورد خداوند نگویند“ ، ”بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ: مشرکان چیزهایی را انکار کردند که از آن آگاهی نداشتند ، در حالی که جهل دلیل بر انکار نیست“ .

﴿۴۰﴾ وَ مِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهِ وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ

و بعضی از آنها ایمان به آن می آورند و بعضی ایمان نمی آورند و پروردگارت به

مفسدان آگاه تر است (و آنها را بهتر می شناسد) .

آیه مورد بحث اشاره به دو گروه عظیم مشرکان کرده و می گوید : این ها همگی به این حال باقی نمی مانند ، بلکه «گروهی از آنان که روح حق طلبی در وجودشان نمرده است ، سرانجام به این قرآن ایمان می آورند ، درحالی که گروهی دیگر همچنان در جهل و لجابت پافشاری کرده و ایمان نخواهند آورد» (وَ مِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهِ) .

روشن است که این گروه دوم ، افراد فاسد و مفسدی هستند و به همین دلیل در پایان آیه

می فرماید: «پروردگار تو مفسدان را بهتر می شناسد» (وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ).

اشاره به این که افرادی که زیر بار حق نمی روند ، افرادی هستند که شیرازه اجتماع را از هم گسیخته و در فاسد کردن نظام جامعه نقش مؤثری دارند .

﴿۴۱﴾ وَ إِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ أَنْتُمْ بَرِيءُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ

و اگر تو را تکذیب کردند ، بگو : عمل من برای من و عمل شما برای شما ، شما بیزارید از آنچه من می کنم و من بیزارم از آنچه شما انجام می دهید .
این اعلام بیزاری و بی اعتنایی که توأم با اعتماد و ایمان قاطع به مکتب خویشتن است ، اثر روانی خاصی مخصوصاً در منکران لجوج دارد و به آنها می فهماند که هیچ اصرار و اجباری در مورد قبول و پذیرش آنها نیست ، آنها با عدم تسلیم در مقابل حق ، خود را به محرومیت می کشانند و تنها به خویشتن ضرر می زنند .

نظیر این تعبیر در آیات دیگر قرآن نیز آمده است ، همان‌گونه که در سوره کافرون می‌خوانیم : « لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ : آیین شما برای خودتان ، آیین من هم برای خودم » .

و از این بیان روشن می‌شود که محتوای این‌گونه آیات هیچ‌گونه منافاتی با دستور تبلیغ یا جهاد در برابر مشرکان ندارد تا بخواهیم این آیات را منسوخ بدانیم ، بلکه همان‌گونه که گفته شد ، این یک نوع مبارزه منطقی از طریق بی‌اعتنایی در برابر افراد لجوج و کینه‌توز است .

﴿ ۴۲ ﴾ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَلَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ

و گروهی از آنان گوش به سوی تو فرامی‌دهند (اما گویی هیچ نمی‌شنوند و کند) آیا تو

می‌توانی سخن خود را به گوش کران برسانی ، هر چند نفهمند ؟

﴿ ۴۳ ﴾ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْى وَلَوْ كَانُوا لَا يُبْصِرُونَ

و گروهی از آنان به سوی تو نگاه می‌کنند (اما گویی هیچ نمی‌بینند) آیا تو

می‌توانی نابینایان را هدایت کنی ، هر چند نبینند ؟

کوران و کران

این که در آیه دوم می خوانیم : گوش به تو فرامی دهند و در آیه سوم می خوانیم : به سوی تو نگاه می کنند، اشاره به این است که گروهی از آنان سخنان اعجاز آمیز تو را می شنوند و گروه دیگری اعمال معجز نشانت را که همگی دلیل روشنی بر صدق گفتار و حقانیت دعوت تو است ، می نگرند ولی هیچ کدام از این دو گروه از استماع و نظرشان بهره نمی گیرند ، چرا که نظر آنها ، نظر فهم و درک نیست ، بلکه نظر انتقاد و عیبجویی و مخالفت است . از استماعشان نیز بهره نمی گیرند ، چرا که به قصد ادراک محتوای سخن نمی باشد ، بلکه می خواهند دستاویزی برای تکذیب و انکار پیدا کنند و می دانیم قصد و نیت انسان ، به اعمال او شکل می دهد و اثرات آن را دگرگون می سازد . در آخر آیه ۴۲ ، جمله « وَلَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ » و در آخر آیه ۴۳ ، جمله « وَلَوْ كَانُوا لَا يُبْصِرُونَ » آمده است ، اشاره به این که استماع یعنی پذیرش الفاظ و راه دادن آنها به گوش

به تنهایی کافی نیست بلکه تفکر و تدبیر لازم است تا انسان از محتوای آن بهره گیرد ، همچنین نگاه به تنهایی اثری ندارد ، بلکه بصیرت (درک مفاهیم آن چه را انسان می بیند) لازم است تا به عمق آن برسد و هدایت شود .

﴿ ۴۴ ﴾ إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ

خداوند هیچ به مردم ستم نمی کند ولی این مردمند که به خویشتن ستم می نمایند .
ولی بدان و آن ها نیز باید بدانند که این نارسایی فکر و عدم بصیرت و نابینایی از دیدن
چهره حق و ناشنوایی در برابر گفتار خدا ، چیزی نیست که با خود از مادر به این جهان
آورده باشند و خدا به آن ها ستمی کرده باشد ، بلکه این خود آن ها بوده اند که با اعمال
نادرستشان و دشمنی و عصیان در برابر حق ، روح خود را تاریک و چشم بصیرت و
گوش شنوایشان را از کار انداختند .

﴿ ۴۵ ﴾ وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ كَأَن لَّمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِّنَ النَّهَارِ يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ قَدْ

خَسِرَ الَّذِينَ كَذَبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ

به خاطر بیاور روزی را که آن‌ها را جمع (و محشور) می‌سازد و آن‌چنان احساس می‌کنند که گویی جز ساعتی از روز (در دنیا) توقف نکردند، به آن مقدار که یکدیگر را (ببینند و) بشناسند، آن‌ها که لقای خداوند (و رستخیز) را انکار کردند، زیان کردند و هدایت نیافتند.

این احساس کم بودن مقدار اقامت در دنیا، یا به خاطر آن است که اصولاً در برابر زندگی جاویدان قیامت، به مقدار ساعتی بیش نیست.

و یا به خاطر آن است که این دنیای ناپایدار چنان با سرعت بر آن‌ها گذشته که گویی یک ساعت بیش نبوده است.

و یا این‌که به خاطر عدم استفاده صحیح از عمر خود چنین می‌پندارند که همه عمرشان بیش از یک ساعت ارزش نداشته است.

بنابر آنچه در تفسیر فوق گفتیم ، جمله « يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ » (یکدیگر را می شناسند) اشاره به مقدار درنگ آنها در دنیا است ، یعنی آن چنان عمر را کوتاه احساس می کنند که گویا تنها به مقداری بوده که دو نفر یکدیگر را ببینند و معارفه ای در میان آنها انجام گردد و از همدیگر جدا شوند .

این احتمال نیز در تفسیر آیه داده شده است که منظور احساس کوتاهی زمان دوران برزخ است ، یعنی آنها در دوران برزخ در حالتی شبیه به خواب فرومی روند که گذشت سالها و قرون و اعصار را احساس نمی کنند ، به طوری که به هنگام رستاخیز فکر می کنند دوران برزخشان که شاید هزاران و یا دهها هزار سال بوده ، بیش از ساعتی نبوده است . شاهد این تفسیر آیه ۵۵ و ۵۶ سورة روم است ، از این دو آیه استفاده می شود که گروهی از مجرمان به هنگامی که قیامت برپا می شود ، سوگند یاد می کنند که دوران برزخشان ساعتی بیش نبوده است ولی مؤمنان به آنها می گویند : دورانی طولانی بوده و

هم اکنون قیامت برپا شده است و شما نمی دانید (و می دانیم برزخ برای همه یکسان نیست و شرح آن را ذیل آیات مناسب خواهیم داد) .

مطابق این تفسیر معنی جمله « یَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ » چنین خواهد بود که آن‌ها به قدری زمان برزخ را کوتاه احساس می کنند که هیچ مطلبی از دنیا را فراموش نکرده اند و یکدیگر را به خوبی می شناسند .

﴿ ۴۶ ﴾ **وَإِنَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَقَّيَنَّكَ فَإِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلَيْنَا مَفْعَلُونَ**

و اگر ما پاره‌ای از مجازات‌هایی را که به آنان وعده داده‌ایم (در حال حیات) به تو نشان دهیم و یا (پیش از آن‌که آن‌ها گرفتار عذاب شوند) تو را از دنیا ببریم، در هر حال بازگشت آن‌ها به سوی ما است، سپس خداوند گواه است بر آنچه آن‌ها انجام می دادند .

﴿ ۴۷ ﴾ **وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ**

و برای هر امتی رسولی است ، هنگامی که رسولشان به سوی آنها بیاید، خداوند به عدالت در میان آنها داوری می‌کند و ستمی به آنها نمی‌شود .

همان‌گونه که دربارهٔ پیامبر اسلام و امت معاصرش چنین شد ، مخالفان دعوتش یا در جنگ‌ها از میان رفتند و یا سرانجام شکست خورده از صحنهٔ اجتماع طرد شدند و مؤمنان زمام امور را به دست گرفتند .

بنابراین قضاوت و داوری که در این آیه به آن اشاره شده ، همان قضاوت تکوینی و اجرایی در این دنیا است .

﴿۴۸﴾ وَ يَقُولُونَ مَتَىٰ هَٰذَا الْوَعْدُ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ

می‌گویند : این وعده (مجازات) اگر راست می‌گویید، کی عملی می‌شود؟

این سخن مسلماً از ناحیهٔ مشرکان عصر پیامبر اسلام بوده ، زیرا آیات بعد متضمن پاسخ پیامبر است ، شاهد گویای این مطلب می‌باشد. به‌رحال آنها با

این تعبیر می‌خواستند بی‌اعتنایی کامل خود را به تهدیدهای پیامبر نشان‌دهند و هم افرادی که از این تهدیدها متزلزل گشته بودند، مایه قوت قلب و آرامش فکر می‌شوند.

﴿٤٩﴾ قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ

بگو: من برای خودم زیان و سودی را مالک نیستم (تا چه رسد به شما) مگر آنچه خدا بخواهد، برای هر قوم و ملتی پایانی است، هنگامی که اجل آنها فرارسد (و فرمان مجازات یا مرگشان صادر شود) نه ساعتی تأخیر می‌کنند و نه ساعتی پیشی می‌گیرند.

مجازات الهی در دست من نیست

این جمله درحقیقت اشاره به توحید افعالی است که در این عالم همه‌چیز به خدا بازمی‌گردد و هر کار از ناحیه او است، او است که با حکمتش مؤمنان را پیروزی می‌دهد و او است که با عدالتش منحرفان را مجازات می‌کند.

بدیهی است این منافات با آن ندارد که خداوند به ما نیروها و قدرت‌هایی داده است که به وسیله آن مالک قسمتی از سود و زیان خویش هستیم و می‌توانیم درباره سرنوشت خویش تصمیم گیریم و به تعبیر دیگر این آیه نفی مالکیت «بِالذَّات» را می‌کند نه «بِالْغَيْر» را و جمله «إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ» قرینه روشنی بر این موضوع است.

از این جا معلوم می‌شود این که بعضی متعصبان همانند نویسنده تفسیر «المنار» خواسته‌اند از این آیه نفی جواز توسل به پیامبر را استفاده کنند، بسیار بی‌پایه است.

زیرا اگر منظور از توسل این باشد که ما پیامبر را صاحب قدرت و مالک سود و زیان بالذات بدانیم، مسلماً این شرک است و هیچ مسلمانی نمی‌تواند به آن عقیده داشته باشد و اما اگر این مالکیت از ناحیه خدا باشد و تحت عنوان «إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ» قرار گیرد، مانعی دارد؟ و این عین ایمان و توحید است.

اما او به خاطر غفلت از این نکته، وقت خود و خوانندگان تفسیرش را با بحث‌های

طولانی تلف کرده است و متأسفانه او با تمام امتیازاتی که در تفسیرش موجود است ، از این اشتباهات فراوان دارد که سرچشمه همه آنها را می توان تعصب دانست .
سپس قرآن به پاسخ دیگر پرداخته می گوید: « لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ » .

و به تعبیر دیگر هیچ قوم و ملتی به هنگام انحراف از مسیر حق درمقابل مجازات های الهی که نتیجه اعمال خودشان است ، مصونیت ندارد ، هنگامی که در چنین مسیرهایی گام بگذارند و از قوانین قطعی آفرینش منحرف شوند ، امکانات خود را از دست داده و سرانجام سقوط می کنند، همان گونه که تاریخ جهان نمونه های فراوانی را از آن به خاطر دارد .
درواقع قرآن به مشرکانی که در مورد آمدن عذاب الهی تعجیل می کردند ، اخطار می کند که بی جهت عجله نکنند ، به هنگامی که زمان آنها فرارسد ، لحظه ای این عذاب تأخیر و تقدیم نخواهد داشت .

ضمناً باید توجه داشت که «ساعة» گاهی به معنی لحظه و گاهی به معنی مقدار کمی از زمان است، هرچند امروز معنی معروفش یک بیست و چهارم شبانه روز است. همان گونه که در ذیل آیه ۳۴ سورة اعراف گفتیم، بعضی از دین سازان عصر ما به آیاتی مانند «لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ...» که در قرآن دوبار آمده است، برای نفی خاتمیت پیامبر اسلام استدلال کرده و چنین نتیجه گرفته اند که هر دین و مذهبی سرانجام پایان می گیرد و جای خود را به مذهب دیگری می دهد.

درحالی که «أُمَّة» به معنی گروه و جماعت است، نه به معنی مذهب و خصوصاً پیروان یک مذهب. هدف این آیات آن است که قانون حیات و مرگ مخصوص افراد نیست، بلکه امت ها و گروه ها نیز مشمول این قانون هستند و به هنگامی که در مسیر ظلم و فساد قرار گیرند، منقرض خواهند شد.

مخصوصاً در مورد بحث با توجه به آیه قبل و بعد از آن، به روشنی این حقیقت ثابت

می شود که سخن از نسخ مذهب در میان نیست ، بلکه از نزول عذاب و نابود شدن یک گروه و ملت است ، زیرا هم آیه قبل و هم آیه بعد هردو از عذاب و مجازات دنیا بحث می کند .
 باتوجه به آیه فوق این سؤال پیش می آید که ؛ آیا جامعه های اسلامی نیز گرفتار مجازات و عذاب در این جهان می شوند ؟

پاسخ این سؤال مثبت است ، زیرا هیچ دلیلی نداریم که این امت مستثنی باشند ، بلکه این قانون درباره همه امت ها و ملت ها است و این که در بعضی از آیات قرآن (۳۳ / انفال) خوانده ایم که خداوند این امت را مجازات نخواهد کرد ، مشروط به یکی از دو شرط است ؛
 یا بودن پیامبر در میان آنها و یا استغفار و توبه از گناه ، نه بی قید و شرط .

﴿ ۵۰ ﴾ قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَيْكُمْ عَذَابُهُ بَيَاتًا أَوْ نَهَارًا مَاذَا يَسْتَعْجِلُ مِنْهُ الْمُجْرِمُونَ
 بگو : اگر مجازات او شب هنگام یا در روز به سراغ شما آید (آیا می توانید آن را از خود دفع کنید) پس مجرمان برای چه چیز عجله می کنند ؟

و به تعبیر دیگر این مجرمان جسور اگر یقین به نزول عذاب ندارند ، حداقل احتمال این را می دهند که ناگهان به سراغشان بیاید ، آن ها چه تأمین و تضمین و دلیلی در این باره دارند که تهدیدهای پیامبر هرگز به وقوع نخواهد پیوست ؟ انسان عاقل در برابر چنین احتمال ضرری باید حداقل رعایت احتیاط کند و از آن برحذر باشد .

نظیر این معنی در آیات دیگر قرآن به تعبیرهای دیگری آمده است ، مانند : « أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ يُخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا : آیا شما ایمن هستید از این که خداوند در گوشه ای از زمین شما را فروبرد یا سنگریزه ای از آسمان بر شما ببارد و سپس نگهداری برای خود نیاید » (۶۸ / اسراء) . و این همان چیزی است که در علم کلام و اصول از آن به عنوان قاعده « لزوم دفع ضرر محتمل » تعبیر می شود .

﴿ ۵۱ ﴾ أَنْتُمْ إِذَا مَا وَقَعَ أَمْنُكُمْ بِهِ الْآنَ وَقَدْ كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ

یا این که آن گاه که واقع شد ، ایمن می آورید (اما بدانید به شما گفته می شود) حالا ؟ با

این که قبلاً برای آن عجله می کردید؟ (کنون چه سود؟) .
 «اگر شما گمان می کنید که به هنگام نزول عذاب ایمان بیاورید و ایمان شما پذیرفته شود ، این خیال باطلی است» .
 چراکه پس از نزول عذاب ، درهای توبه به روی شما بسته می شود و ایمان اضطراری شما کمترین اثری ندارد ، بلکه «به شما گفته می شود : حالا ایمان می آورید ، درحالی که قبلاً از روی استهزاء و انکار تعجیل برای عذاب را می خواستید» ؟
 ﴿۵۲﴾ ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ
 سپس به آنها که ستم کردند ، گفته می شود : عذاب ابدی را بپوشید ، آیا جز به آنچه انجام می دادید ، کیفر داده می شوید؟
 این درواقع اعمال خود شما است که دامناتان را گرفته است ، همانها است که در برابرتان مجسم و شما را برای همیشه آزار می دهد .

﴿ ۵۳ ﴾ وَیَسْتَنْبِئُونَكَ أَحَقُّ هُوَ قُلْ إِي وَ رَبِّیْ إِنَّهُ لَحَقٌّ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِیْنَ
از تو می پرسند آیا آن (وعده مجازات الهی) حق است ؟ بگو: آری به خدا سوگند قطعاً
حق است و شما نمی توانید از آن جلوگیری کنید.

در مجازات الهی تردید نکنید

البته « حَقَّ » در این جا در مقابل باطل نیست ، بلکه منظور این است که آیا این مجازات
و کیفر واقعیت دارد و تحقق می یابد ؟ زیرا « حَقَّ » و « تحَقَّقَ » هردو از یک ماده اند ، البته
حق در مقابل باطل اگر به معنی وسیع کلمه تفسیر شود ، شامل هر واقعیت موجود می گردد
و نقطه مقابل آن معدوم و باطل است .

خداوند به پیامبرش دستور می دهد که در برابر این سؤال با تأکید هرچه بیشتر
« بگو به پروردگارم سوگند این یک واقعیت است و هیچ شک و تردیدی
در آن نیست » (قُلْ إِي وَ رَبِّیْ إِنَّهُ لَحَقٌّ) .

و اگر فکر می‌کنید می‌توانید از چنگال مجازات الهی فرار کنید ، اشتباه بزرگی کرده‌اید ، زیرا «هرگز شما نمی‌توانید از آن جلوگیری کنید و او را با قدرت خود ناتوان سازید» (وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ) .

در واقع این جمله با جمله فوق از قبیل بیان مقتضی و مانع است ، در جمله اول می‌گوید : مجازات مجرمان یک واقعیت است و در جمله دوم اضافه می‌کند : هیچ قدرتی نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد ، درست مانند آیات ۷ و ۸ سورة طور ؛ «إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ مَّا لَهُ مِنْ دَافِعٍ» .

تأکیدهایی که در آیه به چشم می‌خورد ، قابل توجه است ، از یک سو «سوگند» و از سوی دیگر کلمه «إِنَّ» و «لام تأکید» و از سوی سوم جمله «وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ» ، همه این‌ها تأکید می‌کند که به هنگام ارتکاب جرم‌های سنگین مجازات الهی حتمی است . از جمله سؤالاتی که در مورد آیات فوق مطرح می‌شود ، این است که آیا سؤال مشرکان

از واقعیت داشتن کیفر الهی جنبه استهزاء داشته یا واقعاً سؤال حقیقی بوده است ؟ بعضی گفته‌اند: سؤال حقیقی، نشانه شک است و با وضع مشرکان سازگار نیست.

ولی با توجه به این‌که بسیاری از مشرکان در تردید بودند و گروهی از آنها نیز با علم به حقانیت پیامبر به خاطر لجاجت و تعصب و مانند آن به مخالفت برخاسته بودند ، روشن می‌شود که سؤال حقیقی از آنها هیچ بعید نیست .

﴿۵۴﴾ وَلَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مَا فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ وَأَسْرُوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ

و هرکس که ستم کرده ، اگر تمامی آنچه روی زمین است، در اختیار داشته باشد (همه را از هول عذاب) برای نجات خویش می‌دهد و هنگامی که عذاب را ببینند (پشیمان می‌شوند اما) پشیمانی خود را کتمان می‌کنند (مبادا رسواتر شوند) و در میان آنها به عدالت داوری می‌شود و ستمی بر آنها نخواهد رفت .

درواقع آن‌ها حاضرند بزرگ‌ترین رشوه‌ای را که می‌توان تصور کرد ، برای رهایی از چنگال عذاب الهی بدهند ، اما کسی از آن‌ها نمی‌پذیرد و سر سوزنی از مجازاتشان نمی‌کاهد . حقیقت « ندامت » پشیمانی از انجام کاری است که آثار نامطلوب آن آشکار شده است ، خواه انسان بتواند آن را جبران کند و یا نتواند و پشیمانی مجرمان در قیامت از نوع دوم است و مکتوم داشتن آن به خاطر آن است که آشکار ساختنش موجب رسوایی بیشتر می‌شود.

﴿ ۵۵ ﴾ **الْإِنِّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْإِنِّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ**

آگاه باشید آنچه در آسمان‌ها و زمین است ، از آن خدا است ، آگاه باشید وعده خدا حق است ولی اکثر آن‌ها نمی‌دانند .

﴿ ۵۶ ﴾ **هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ**

او است که زنده می‌کند و می‌میراند و به سوی او باز می‌گردید.

﴿ ۵۷ ﴾ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ

ای مردم اندرزی از سوی پروردگارتان برای شما آمده و درمان آنچه در سینه‌ها است و هدایت و رحمت برای مؤمنان.

قرآن و رحمت بزرگ الهی

در این آیه چهار صفت برای قرآن بیان شده است که برای فهم بیشتر باید نخست روی لغات آن تکیه کنیم.

« وَعِظَ » (و مَوْعِظَةً) آن‌چنان‌که در « مفردات » آمده است ، نهی آمیخته به تهدید است ولی ظاهراً معنی موعظه ، وسیع‌تر از این باشد ، همان‌گونه که از « خلیل » دانشمند معروف عرب در همان کتاب « مفردات » نقل شده ، موعظه عبارت از تذکر دادن نیکی‌ها است که توأم با رقت قلب باشد ، درواقع هرگونه اندرزی که در مخاطب تأثیر بگذارد ، او را از بدی‌ها

بترساند و یا قلب او را متوجه نیکی‌ها گرداند ، وعظ و موعظه نامیده می‌شود .
 البته مفهوم این سخن آن نیست که هر موعظه‌ای باید تأثیر داشته باشد ، بلکه منظور آن
 است که در قلب‌های آماده بتواند چنین اثری بگذارد .
 منظور از "شفا دادن بیماری دل‌ها" و یا به تعبیر قرآن ، "شفای چیزی که در سینه‌ها
 است" ، همان آلودگی‌های معنوی و روحانی است ، مانند بخل و کینه و حسد و جبن و
 شرک و نفاق و امثال این‌ها که همه از بیماری‌های روحی و معنوی است .
 منظور از « هدایت » ، راهیابی به سوی مقصد ، یعنی
 تکامل و پیشرفت انسان در تمام جنبه‌های مثبت است .
 و منظور از « رَحْمَة » همان نعمت‌های مادی و معنوی الهی است که شامل حال
 انسان‌های شایسته می‌شود ، همان‌گونه که در کتاب « مفردات » می‌خوانیم ، « رَحْمَة » هرگاه به
 خدا نسبت داده شود ، به معنی نعمت بخشیدن او است و هنگامی که به انسان‌ها نسبت داده

شود ، به معنی رقت قلب و عطوفت است. در واقع آیه فوق چهار مرحله از مراحل تربیت و تکامل انسان را در سایه قرآن شرح می دهد .

مرحله اول مرحله « موعظه و اندرز » است .

مرحله دوم مرحله « پاکسازی روح انسان از انواع رذایل اخلاقی » است.

مرحله سوم مرحله « هدایت » است که پس از پاکسازی انجام می گیرد .

و مرحله چهارم مرحله ای است که انسان لیاقت آن را پیدا کرده است که مشمول رحمت و نعمت پروردگار شود و هریک از این مراحل به دنبال دیگری قرار دارد و جالب این که تمام آنها در پرتو قرآن انجام می گیرد .

قرآن است که انسان ها را انداز می دهد و قرآن است که زنگار گناه و صفات زشت را از قلب آنها می شوید و قرآن است که نور هدایت را به دل ها می تاباند و نیز قرآن است که نعمت های الهی را بر فرد و جامعه نازل می گرداند .

علی‌السلام در گفتار جامع خود در «نهج البلاغه» با رساترین تعبیری این حقیقت را توضیح داده است ، آن‌جاکه می‌فرماید : «... فَاسْتَشْفُوهُ مِنْ أَدْوَائِكُمْ وَاسْتَعِينُوا بِهِ عَلَى لُؤَائِكُمْ فَإِنَّ فِيهِ شِفَاءً مِنْ أَكْبَرِ الدَّاءِ وَهُوَ الْكُفْرُ وَالنِّفَاقُ وَالْعُيُ وَالضَّلَالُ : از قرآن برای بیماری‌های خود شفا طلبید و به آن برای حل مشکلاتتان استعانت بجوئید ، چه این‌که در قرآن شفای بزرگ‌ترین دردها است که آن درد کفر و نفاق و گمراهی و ضلالت است » . (۱)

این خود می‌رساند که قرآن نسخه‌ای است برای بهبودی فرد و جامعه از انواع بیماری‌های اخلاقی و اجتماعی و این همان حقیقتی است که مسلمانان آن را به دست فراموشی سپرده و به جای این‌که از این داروی شفابخش بهره گیرند ، درمان خود را در مکتب‌های دیگر جستجو می‌کنند و این کتاب بزرگ آسمانی را فقط یک کتاب خواندنی

قرار داده‌اند ، نه اندیشیدنی و عمل کردنی .

آیا قلب، کانون احساسات است ؟

ظاهر آیه مورد بحث مانند بعضی دیگر از آیات قرآن این است که کانون بیماری‌های اخلاقی ، «قلب» است ، این سخن در ابتدا ممکن است تولید این اشکال را کند که ما می‌دانیم تمام اوصاف اخلاقی و مسائل فکری و عاطفی به روح انسان بازگشت می‌کند ، قلب یک تلمبه خودکار برای نقل و انتقال خون و آبیاری و تغذیه سلول‌های بدن بیش نیست . البته حق همین است که قلب تنها مأموریت اداره جسم انسان را دارد و مسائل روانی مربوط به روح آدمی است ، اما نکته دقیقی در این جا وجود دارد که با توجه به آن ، رمز این تعبیر قرآن روشن می‌شود و آن این که در جسم انسان دو کانون وجود دارد که هر کدام مظهر بخشی از اعمال روانی انسان است ، یعنی هریک از این دو کانون با فعل و انفعالات روانی فوراً عکس‌العمل نشان می‌دهد ، یکی « مغز » است و دیگری « قلب » .

هنگامی که در محیط روح مسائل فکری را بررسی می‌کنیم ، عکس‌العمل آن فوراً در مغز آشکار می‌شود و به تعبیر دیگر مغز ابزاری است برای کمک به روح در مسأله تفکر و لذا به هنگام تفکر خون سریع‌تر در مغز گردش می‌کند ، سلول‌های مغزی فعل و انفعال بیشتری دارند و غذای بیشتری جذب می‌کنند و امواج زیادتری می‌فرستند ، ولی به هنگامی که پای مسائل عاطفی مانند عشق ، محبت ، تصمیم ، اراده ، خشم ، کینه ، حسد ، عفو و گذشت به میان می‌آید ، فعالیت عجیبی در قلب انسان شروع می‌شود ، گاهی ضربان شدید پیدا می‌کند ، گاهی ضربانش به قدری سست می‌شود گویا می‌خواهد از کار بایستد ، گاهی احساس می‌کنیم که قلب ما می‌خواهد منفجر شود ، این‌ها همه به خاطر پیوند نزدیکی است که قلب با این سلسله مسائل روانی دارد .

از همین‌رو قرآن مجید ایمان را به قلب نسبت می‌دهد (وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ) (۱۴ / حجرات) و یا جهل و لجاجت و عدم تسلیم در مقابل حق را به عنوان نابینایی قلب

تعبیر می‌کند (وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ) (۴۶ / حج) .

ناگفته نماند که این‌گونه تعبیرات مخصوص قرآن نیست ، در ادبیات زبان‌های گوناگون در زمان‌های گذشته و امروز نیز جلوه‌های مختلف این مسأله دیده می‌شود ، غالباً به کسی علاقه داریم ، می‌گوییم : در قلب ما جای داری و یا قلب ما متوجه تو است و یا قلب ما در گرو عشق تو است و همیشه سمبل عشق را ترسیمی از قلب انسان قرار می‌دهند. همه این‌ها به خاطر آن است که انسان همواره این احساس را داشته است که به هنگام عشق و علاقه و یا کینه و حسد و مانند این‌ها ، تأثیر و تأثر خاصی در قلب خود احساس می‌کند، یعنی نخستین جرقه این مسائل روانی به هنگام انتقال به جسم در قلب آشکار می‌شود .

البته علاوه بر همه این‌ها یکی از معانی قلب در لغت ، عقل و روح آدمی است و معنی آن منحصر به این عضو مخصوص که در درون سینه است ، نمی‌باشد و این خود تفسیر دیگری برای آیات قلب می‌تواند باشد اما نه برای همه آن‌ها ، زیرا در بعضی تصریح شده ،

قلب‌هایی که در سینه‌ها است .

﴿ ۵۸ ﴾ قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ
 بگو : به فضل و رحمت خدا باید خوشحال شوند که از آن چه گردآوری
 کرده‌اند ، بهتر است .

در این‌که میان «فَضْل» و «رَحْمَة» چه تفاوتی است ، در میان مفسران گفتگو بسیار است ؛
 الف - بعضی فضل الهی را اشاره به نعمت‌های ظاهری و رحمت را اشاره به نعمت‌های
 باطنی دانسته‌اند و یا به تعبیر دیگر یکی نعمت مادی و دیگری نعمت معنوی را می‌گوید
 (کراراً در آیات قرآن جمله " وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ " یا " لِنَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ " به معنی تحصیل
 روزی و درآمد مادی آمده است) .

ب - بعضی دیگر گفته‌اند : فضل الهی آغاز نعمت و رحمت و دوام نعمت است (البته
 باتوجه به این‌که فضل به معنی بخشیدن نعمت می‌باشد و باتوجه به این‌که ذکر رحمت پس

از آن باید چیزی اضافه بر آن بوده باشد ، تفسیر فوق قابل درک است) و این که در روایات متعددی می خوانیم ؛ منظور از فضل الهی وجود پیامبر و نعمت نبوت و منظور از رحمت پروردگار ، وجود علی علیه السلام و نعمت ولایت است ، نیز شاید اشاره به همین تفسیر باشد ، زیرا پیامبر سرآغاز اسلام بود و علی علیه السلام سبب بقاء ادامه حیات آن شد (یکی علت محدثه و ایجادکننده و دیگری مُبَقِّیة و بقادهنده) .^(۱)

بعضی دیگر احتمال داده اند که فضل اشاره به نعمت های بهشتی و رحمت ، اشاره به آمرزش از گناه است .

ج - این احتمال نیز داده شده که فضل ، اشاره به نعمت عام پروردگار به دوست و دشمن می باشد و رحمت ، باتوجه به کلمه « لِلْمُؤْمِنِينَ » که در آیه قبل به صورت قید رحمت

۱- « نور الثقلین » ، جلد ۲ ، صفحه ۳۰۷ و ۳۰۸ .

ذکر شده ، اشاره به رحمت و یثۃ او نسبت به افراد با ایمان است .
 تفسیر دیگری که برای این دو ذکر شده ، این است که فضل پروردگار اشاره به مسأله ایمان و رحمت ، اشاره به قرآن مجید است که در آیه قبل از آن سخن گفته شد .
 البته غالب این معانی با هم تضادی ندارند و ممکن است همه در مفهوم جامع فضل و رحمت جمع باشد .

﴿ ۵۹ ﴾ قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَاماً وَ حَلالاً قُلْ ءَاللهُ أَدْنٰ
 لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ

بگو : آیا روزی هایی را که خداوند بر شما نازل کرده ، مشاهده کردید که بعضی از آن را حلال و بعضی را حرام کرده اید ، بگو : آیا خداوند به شما اجازه داده یا بر خدا افترا می بندید (و پیش خود تحریم و تحلیل می کنید) ؟
 آنان بر طبق سنن خرافی خود پاره ای از چهارپایان را تحت عنوان سائبه و بحیره و

وَصَيْلَةً^(۱) و همچنین قسمتی از زراعت و محصول کشاورزی خود را تحریم نموده‌اید و خود را از این نعمت‌های پاک محروم ساخته ، به‌علاوه این مربوط به شما نیست که چه چیز باید حلال و یا حرام باشد ، این تنها در اختیار فرمان پروردگار و خالق آن‌ها است . « بگو : آیا خداوند به شما اجازه داده است چنین قوانینی را وضع کنید ، یا بر خدا افترا می‌بندید ؟ » (قُلْ ءَاللّٰهُ اَیْنَ لَّكُمْ اَمْ عَلٰی اللّٰهِ تَفْتَرُوْنَ) .

یعنی این کار از دو صورت خارج نیست و شقّ سوم ندارد ؛ یا بایست با اجازه پروردگار صورت گرفته باشد و یا تهمت و افترا است و چون احتمال اول منتفی است ،

۱- «بَحِیْرَة» حیوانی را می‌گفتند که چندین بار وضع حمل کرده بود و «سائبه» شتری بود که ده یا دوازده بچه آورده بود و «وصیله» نیز به گوسفندی می‌گفتند که هفت بار فرزند آورده بود . (توضیح بیشتر در «تفسیر نمونه» ، جلد ۵ ، صفحه ۱۰۳ آمده است) .

بنابراین چیزی جز تهمت و افترا نمی تواند باشد .

این که در این جا در مورد ارزاق ، تعبیر به « نزول » شده ، با این که می دانیم تنها آب باران است که از آسمان فرود می آید ، یا به خاطر این است که این قطرات حیاتبخش ریشه اصلی همه روزی ها را تشکیل می دهد و یا به خاطر این است که منظور « نزول مقامی » است که قبلاً هم اشاره کرده ایم ، این تعبیر در سخنان روزمره نیز دیده می شود که اگر از شخص بزرگی دستوری داده شود ، می گویند از بالا به ما رسیده است .

﴿ ۶۰ ﴾ وَ مَا ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ

آنها که بر خدا افترا می بندند ، درباره (مجازات) روز رستاخیز چه می اندیشند؟ خداوند فضل (و بخشش) نسبت به همه مردم دارد ، اما اکثر آنها سپاسگزاری نمی کنند . آیه فوق در ضمن عبارات کوتاهی این حقیقت را ثابت می کند که حق قانونگذاری

مخصوص خدا است و هرکس بی‌اذن و اجازه و فرمان او اقدام به چنین کاری کند ، مرتکب تهمت و افترا بر خدا شده است ، زیرا همه روزی‌ها و مواهب عالم از ناحیه او نازل گردیده و درحقیقت مالک اصلی همه آن‌ها خدا است ، بنابراین او است که حق دارد بعضی را « مجاز » و بعضی را « غیرمجاز » اعلام کند ، هرچند دستورهای او در این زمینه در مسیر منافع و تکامل بندگان است و او کمترین نیازی به این کار ندارد ، ولی به هر حال صاحب اختیار و قانونگذار او است .

مگر این که اجازه این کار را در حدودی که صلاح می‌داند ، به کسی مانند پیامبر واگذار کند .

چنان‌که از روایات متعددی نیز استفاده می‌شود که پیامبر اسلام بعضی از امور را واجب یا حرام کرده است که در زبان روایات ، به عنوان « قَوْضُ النَّبِيِّ » نامیده شده ، البته همه این‌ها طبق فرمان خداوند و اختیاراتی است که به پیامبرش واگذار کرده است .

جمله « اَللّٰهُ اَذِنَ لَكُمْ » نیز دلیل بر این است که ممکن است خداوند چنین اجازه‌ای را به کسی بدهد .

آیه فوق یک درس دیگر نیز به ما می‌دهد و آن این‌که قانونگذاری در برابر قانون خدا ، آیین جاهلیت است که به خود حق می‌دادند با افکار نارسایشان احکامی وضع کنند ، ولی یک خداپرست واقعی هرگز نمی‌تواند چنین بوده باشد و این‌که می‌بینیم در عصر و زمان ما گروهی هستند که دم از ایمان به خدا و اسلام می‌زنند و در عین حال دست‌گذاری به سوی قوانین دیگران که قوانین غیراسلامی است ، دراز می‌کنند و یا خود اجازه می‌دهند که قوانین اسلام را به عنوان این‌که قابل عمل نیست ، کنار بگذارند و شخصاً به جعل قانون پردازند ، آن‌ها نیز پیرو سنت‌های جاهلی هستند .

اسلام واقعی تجربه‌پذیر نیست ، هنگامی‌که گفتیم مسلمانیم ، باید همه قوانین آن را به رسمیت بشناسیم و این‌که بعضی می‌گویند : این قوانین قابل اجرا نیست ، پندار بی‌اساسی

است که از یک نوع غرب زدگی و خودباختگی ناشی شده است .
 البته اسلام به خاطر جامعیتی که دارد ، در یک سلسله از مسائل با ذکر اصول
 کلی دست ما را باز گذاشته است که نیازهای هر عصر و زمان را با شور
 و مشورت بر طبق آن اصول تنظیم و به اجرا درآوریم .

﴿ ۶۱ ﴾ **وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ**

در هیچ حال (و اندیشه‌ای) نیستی و هیچ قسمتی از قرآن را تلاوت نمی‌کنی و هیچ
 عملی را انجام نمی‌دهی مگر این که ما ناظر بر شما هستیم ، در آن هنگام که وارد آن
 می‌شوید و هیچ چیز در زمین و آسمان از پروردگار تو مخفی نمی‌ماند، به اندازه
 سنگینی ذره‌ای و نه کوچک‌تر از آن و نه بزرگ‌تر از آن ، مگر این که (همه آن‌ها) در

کتاب آشکار (و لوح محفوظ علم خداوند) ثبت است.

خدا همه جا ناظر است

«تَنْهَوْد» جمع «شاهد» در اصل به معنی حضور توأم با مشاهده چشم و یا قلب و فکر است و تعبیر به جمع، اشاره به این است که نه تنها خدا بلکه فرشتگانی که فرمانبردار او هستند و مراقب اعمال انسان‌ها می‌باشند، نیز از همه این کارها باخبرند و شاهد و ناظرند. تعبیر به صیغه جمع در مورد خداوند با این که ذات پاک او از هر جهت یگانه و یکتا است، برای اشاره به عظمت مقام او است و این که همواره مأمورینی سر بر فرمان او دارند و در اطاعت امرش آماده و حاضرند و در واقع سخن تنها از او نیست، بلکه از او است و آن همه مأموران مطیعش.

«يَغْزُبُ» از ماده «غزوب» در اصل به معنی دوری و جدایی از خانه و خانواده برای یافتن مرتع برای گوسفندان و چهارپایان است و سپس به معنی غیبت و پنهانی به طور مطلق

استعمال شده است .

« ذَرَّةٌ » به معنی جسم بسیار کوچک است و به همین جهت به مورچه‌های ریز نیز « ذَرَّةٌ » گفته می‌شود (برای توضیح بیشتر به جلد سوم « تفسیر نمونه » ، صفحه ۳۸۹ مراجعه فرمایید) .
 « كِتَابٌ مُبِينٌ » اشاره به علم وسیع پروردگار است که گاهی از آن تعبیر به « لوح محفوظ » می‌شود (در این باره به جلد پنجم « تفسیر نمونه » ، صفحه ۲۷۱ مراجعه فرمایید) .
 آیه مورد بحث به هنگام اشاره به وسعت علم پروردگار ، روی سه نکته تکیه کرده و فرموده : در هیچ کار و حالی نیستی و هیچ آیه‌ای تلاوت نمی‌کنی و هیچ عملی انجام نمی‌دهید ، مگر این‌که ما شاهد و ناظر بر شما هستیم .
 این تعبیرات سه‌گانه درواقع اشاره به « افکار » و « گفتار » و « اعمال » انسان‌ها است ، یعنی خداوند همان‌گونه که اعمال ما را می‌بیند ، سخنان ما را می‌شنود و از افکار و نیات ما آگاه و باخبر است و چیزی از این‌ها از محیط علم پروردگار بیرون نیست .

بدون شک نیت و حالات روحی در مرحله نخست قرار دارد و گفتار پشت سر آن است و کردار و عمل به دنبال آن و لذا در آیه نیز به همین ترتیب ذکر شده است .

ضمناً این که می بینیم قسمت اول و دوم به صورت مفرد و خطاب به پیامبر ذکر شده و قسمت سوم به صورت جمع و خطاب به عموم مسلمانان است ، ممکن است به این جهت باشد که مرحله تصمیم گیری در برنامه های اسلامی ، مربوط به رهبر امت و پیامبر می باشد ، همان گونه که گرفتن آیات قرآن از سوی خدا و تلاوت آن بر مردم نیز از ناحیه او است ، ولی عمل کردن به این برنامه ها به عموم ملت ارتباط دارد و هیچ کس از آن مستثنی نیست .

در این آیه درس بزرگی برای همه مسلمانان بیان شده است ، درسی که می تواند آن ها را در مسیر حق به راه اندازد و از کجروی ها و انحرافات باز دارد ، درسی است که توجه به آن ، جامعه ای صالح و پاک می سازد و آن این که :

به این حقیقت توجه داشته باشیم که هرگامی برمی داریم و هر سخنی که می گویم و هر

اندیشه‌ای که در سر می‌پرورانیم و به هر سو نگاه می‌کنیم و در هر حالی هستیم ، نه تنها ذات پاک خدا ، بلکه فرشتگان او نیز مراقب ما هستند و با تمام توجه ما را می‌نگرند .
 کوچک‌ترین حرکتی در پهنه آسمان و زمین از دیدگاه علم او مخفی و پنهان نمی‌ماند ، نه تنها مخفی نمی‌ماند ، بلکه همه آن‌ها ثبت می‌شود در آن لوحی که محفوظ است و اشتباه و غلط و دگرگونی در آن راه ندارد ، در صفحه علم بی‌پایان خدا ، در اندیشه فرشتگان مقربین و نویسندگان اعمال آدمیان ، در پرونده ما و در نامه اعمال همه ما .
 بی‌جهت نیست که امام صادق علیه السلام می‌فرماید : «پیامبر گرامی اسلام هر زمان این آیه را تلاوت می‌کرد، شدیداً گریه می‌نمود» (كَانَ رَسُولُ اللَّهِ إِذَا قَرَأَ هَذِهِ الْآيَةَ بَكَى بُكَاءً شَدِيداً) . (۱)
 جایی که پیامبر با آن‌همه اخلاص و بندگی و آن‌همه خدمت به خلق و عبادت خالق

۱- «مجمع البیان» ، جلد ۵ ، صفحه ۱۱۶ ، ذیل آیه مورد بحث .

که از کار خود در برابر علم خدا ترسان باشد ، حال ما و دیگران معلوم است .

﴿ ۶۲ ﴾ **الْأَيْنَ أُولِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**

آگاه باشید اولیاء (و دوستان) خدا نه ترسی دارند و نه غمگین می شوند .

آرامش روح در سایه ایمان

« أُولِيَاءَ » جمع « وَلِيٍّ » در اصل از ماده « وَلِيَ ، يَلِي » گرفته شده که به معنی نبودن واسطه میان دو چیز و نزدیکی و پی در پی بودن آن ها است ، به همین دلیل به هر چیزی که نسبت به دیگری قرابت و نزدیکی داشته باشد ، خواه از نظر مکان یا زمان یا نسب و یا مقام ، « وَلِيٍّ » گفته می شود ، استعمال این کلمه به معنی سرپرست و دوست و مانند این ها نیز از همین جا است . بنابراین اولیاء خدا کسانی هستند که میان آنان و خدا حایل و فاصله ای نیست ، حجاب ها از قلبشان کنار رفته و در پرتو نور معرفت و ایمان و عمل پاک ، خدا را با چشم دل چنان می بینند که هیچ گونه شک و تردیدی به دل هایشان راه نمی یابد و به خاطر همین

آشنایی با خدا که وجود بی‌انتها و قدرت بی‌پایان و کمال مطلق است و ماسوای خدا در نظرشان کوچک و کم‌ارزش و ناپایدار و بی‌مقدار است .

کسی که با اقیانوس آشنا است ، قطره در نظرش ارزشی ندارد و کسی که خورشید را می‌بیند ، نسبت به یک شمع بی‌فروغ بی‌اعتنا است .

و از این جا روشن می‌شود که چرا آن‌ها ترس و اندوهی ندارند ، زیرا خوف و ترس معمولاً از احتمال فقدان نعمت‌هایی که انسان در اختیار دارد و یا خطراتی که ممکن است در آینده او را تهدید کند ، ناشی می‌شود ، همان‌گونه که غم و اندوه معمولاً نسبت به گذشته و فقدان امکاناتی است که در اختیار داشته است .

اولیاء و دوستان راستین خدا از هرگونه وابستگی و اسارت جهان ماده آزادند و «زهد» به معنی حقیقت‌پس بر وجود آن‌ها حکومت می‌کند ، نه با از دست دادن امکانات مادی ، جزع و فزع می‌کنند و نه ترس از آینده در این‌گونه مسائل افکارشان را به خود مشغول می‌دارد .

بنابراین «غم‌ها» و «ترس‌هایی» که دیگران را دائماً در حال اضطراب و نگرانی نسبت به گذشته و آینده نگه می‌دارد، در وجود آن‌ها راه ندارد.

یک ظرف کوچک آب، از دمیدن یک انسان، متلاطم می‌شود ولی در پهنه اقیانوس کبیر حتی طوفان‌ها کم‌اثر است و به همین دلیل آن را اقیانوس آرام می‌نامند (لِکُنْ لَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ) (۲۳ / حدید).

نه آن روز که داشتند، به آن دل بستند و نه امروز که از آن جدا می‌شوند، غمی دارند، روحشان بزرگ‌تر و فکرشان بالاتر از آن است که این‌گونه حوادث در گذشته و آینده در آن‌ها اثر بگذارد. به این ترتیب امنیت و آرامش واقعی بر وجود آن‌ها حکمفرما است و به گفته قرآن: «أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ» (۸۲ / انعام) و یا به تعبیر دیگر: «الَّا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»: یاد خدا مایه آرامش دل‌هاست» (۲۸ / رعد).

خلاصه این‌که غم و ترس در انسان‌ها معمولاً ناشی از روح دنیاپرستی است، آن‌ها که از

این روح تهی هستند ، اگر غم و ترسی نداشته باشند ، بسیار طبیعی است .
این بیان استدلالی مسأله بود و گاهی همین موضوع به بیان دیگری که شکل عرفانی دارد ، به این صورت عرضه می شود .

اولیای خدا آنچنان غرق صفات جمال و جلال او هستند و آنچنان محو مشاهده ذات پاک او می باشند که غیر او را به دست فراموشی می سپرند ، روشن است در غم و اندوه و ترس و وحشت حتماً نیاز به تصور فقدان و از دست دادن چیزی و یا مواجهه با دشمن و موجود خطرناکی دارد ، کسی که غیر خدا در دل او نمی گنجد و به غیر او نمی اندیشد و جز او را در روح خود پذیرا نمی شود ، چگونه ممکن است غم و اندوه و ترس وحشتی داشته باشد .
از آنچه گفتیم ، این حقیقت نیز آشکار شد که منظور غم های مادی و ترس های دنیوی است ، وگرنه دوستان خدا وجودشان از خوف او مالا مال است ، ترس از عدم انجام وظایف و مسؤولیت ها و اندوه بر آنچه از موفقیت ها از آنان فوت شده ، که این ترس و اندوه جنبه

معنوی دارد و مایه تکامل وجود انسان و ترقی او است، به عکس ترس و اندوه های مادی که مایه انحطاط و تنزل است .

امیرمؤمنان علی علیه السلام در خطبه معروف «همام» که حالات اولیای خدا در آن به عالی ترین وجهی ترسیم شده ، می فرماید : « قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ وَ شُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ : دل های آنها محزون و مردم از شر آنها در امان هستند » و نیز می فرماید : « وَ لَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ : اگر اجل که خداوند برای آنها مقرر کرده نبود، حتی یک چشم به هم زدن ارواح آنها در بدن هایشان آرام نمی گرفت ، به خاطر عشق به پاداش الهی و ترس و وحشت از مجازات و کیفر او » .^(۱)

قرآن مجید درباره مؤمنان می گوید : « الَّذِينَ يَحْسَبُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ وَ هُمْ مِنَ السَّاعَةِ

۱- « نهج البلاغه » ، خطبه ۱۹۳ (صبحی صالح) .

مُشْفِقُونَ: کسانی که از پروردگارشان با این که او را به خشم نمی‌بینند، می‌ترسند و از رستاخیز بیمناکند»

(۴۹/انبیاء) ، بنابراین آن‌ها خوف و ترس دیگری دارند .

﴿ ۶۳ ﴾ الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ

همان‌ها که ایمان آوردند و (از مخالفت فرمان خدا) پرهیز می‌کردند .

جالب این که ایمان را به صورت فعل ماضی مطلق آورده و تقوا را به صورت ماضی استمراری ، اشاره به این که ایمان آن‌ها به سرحد کمال رسیده ولی مسأله تقوا که در عمل روزمره منعکس می‌شود و هرروز و هر ساعت کار تازه‌ای می‌طلبد و جنبه تدریجی دارد ، برای آن‌ها به صورت یک برنامه و وظیفه دائمی درآمده است .

آری این‌ها هستند که با داشتن این دو رکن اساسی دین و شخصیت ، چنان آرامشی در درون جان خود احساس می‌کنند که هیچ یک از طوفان‌های زندگی آن‌ها را تکان نمی‌دهد ، بلکه به مضمون « الْمُؤْمِنُ كَالْجَبَلِ الرَّاسِخِ لَا تُحَرِّكُهُ الْعَوَاصِفُ » ، همچون کوه در برابر تندباد

حوادث ، استقامت به خرج می دهند .

﴿ ۶۴ ﴾ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ

در زندگی دنیا و در آخرت شادند (و مسرور) ، وعده های الهی تخلف ناپذیر است و این دستگیری بزرگی است .

منظور از "بشارت" در این آیه چیست ؟

باتوجه به مطلق بودن این کلمه و وجود «الف و لام جنس» در «الْبُشْرَى» ، مفهوم وسیعی نهفته شده که هرگونه بشارت و شادی پیروزی و موفقیت را شامل می شود و همه آن چه در بالا ذکر شد ، در آن درج است و در واقع هرکدام اشاره به گوشه ای از این بشارت وسیع الهی می باشد .

و شاید این که در بعضی از روایات به خواب های خوش و رؤیاهای صالحه تفسیر شده ،

اشاره به این است که هرگونه بشارت ، حتی بشارت‌های کوچک نیز در مفهوم «الْبَشْرَى» افتاده است ، نه این که منحصر به آن باشد .

درواقع این اثر تکوینی و طبیعی ایمان و تقوا است که انسان را از انواع دله‌رها و وحشت‌هایی که زائیده شک و تردید و همچنین مولود گناه و انواع آلودگی‌ها است ، از روح و جسم انسان دور می‌سازد ، چگونه ممکن است کسی ایمان و تکیه‌گاه معنوی در درون جان خود نداشته باشد ، باز احساس آرامش کند ؟
او به یک کشتی بی‌لنگر در یک دریای طوفانی می‌ماند که امواج کوه‌پیکر هر لحظه او را به‌سویی پرتاب می‌کنند و گرداب‌ها برای بلعیدنش دهان باز کرده‌اند .

چگونه کسی که دست به ظلم و ستم و ریختن خون مردم و غصب اموال و حقوق دیگران آلوده کرده ، ممکن است آرامش خاطر داشته باشد ، او برخلاف مؤمنان حتی خواب آرام ندارد و غالباً خواب‌های وحشتناکی می‌بیند که در اثناء آن خود را با دشمنان

درگیر مشاهده می‌کند و این خود یک دلیل بر ناآرامی و تلاطم روح آنها است .
 طبیعی است یک شخص جانی به خصوص این‌که تحت تعقیب باشد ، در عالم خواب
 خود را در برابر اشباح هولناکی می‌بیند که برای گرفتن و تعقیب او کمر بسته‌اند و یا این‌که
 روح آن مقتول مظلوم از درون ضمیر ناآگاهش فریاد می‌زند و او را شکنجه می‌دهد ، لذا
 هنگامی که بیدار می‌شود ، همچون یزید ، « مَا لِي وَلِلْحُسَيْنِ : مرا با حسین چه کار ؟ » و یا
 همچون حجاج ، « مَا لِي وَلِلسَّعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ : مرا با سعید بن جبیر چه کار ؟ » می‌گوید .

اولیاء خدا از دیدگاه روایات

در ذیل آیات فوق روایات جالبی از ائمه اهل بیت وارد شده است که به بعضی
 از آنها اشاره می‌کنیم :

امیرمؤمنان علی علیه السلام آیه ۶۲ این سوره را تلاوت فرمود و سپس از یاران خویش سؤال
 کرد : « می‌دانید " أَوْلِيَاءُ اللَّهِ " چه اشخاصی هستند ؟ عرض کردند : « ای امیرمؤمنان شما خودتان

بفرمایید که آنان چه کسانی هستند؟ امام علیه السلام فرمود: «هُم نَحْنُ وَ أَتْبَاعُنَا فَمَنْ تَبِعَنَا مِنْ بَعْدِنَا طُوبَى لَنَا وَ طُوبَى لَهُمْ أَفْضَلُ مِنْ طُوبَى لَنَا ، قَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا شَأْنُ طُوبَى لَهُمْ أَفْضَلُ مِنْ طُوبَى لَنَا ؟ أَلَسْنَا نَحْنُ وَ هُمْ عَلَى أَمْرٍ ؟ قَالَ : لِأَنَّهُمْ حَمَلُوا مَا لَمْ تَحْمَلُوا عَلَيْهِ وَ أَطَاعُوا مَا لَمْ تُطِيعُوا : دوستان خدا، ما و پیروان ما که بعد از ما می آیند، هستند. خوشایه حال ما و بیشتر از آن خوشایه حال آنها، بعضی پرسیدند: چرا بیشتر از ما؟ مگر ما و آنها هر دو پیرو یک مکتب نیستیم و کارمان یکخواست نمی باشد؟ فرمود: نه، آنها مسؤولیت هایی بر دوش دارند که شما ندارید و تن به مشکلاتی می دهند که شما نمی دهید» (۱).

کتاب «کمال الدین» از ابوبصیر از امام صادق علیه السلام نقل می کند که: «طُوبَى لِشِيعَةِ قَائِمِنَا الْمُنتَظَرِينَ لِظُهُورِهِ فِي غَيْبَتِهِ وَ الْمُطْبَعِينَ لَهُ فِي ظُهُورِهِ ، أُولَئِكَ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ لَا خَوْفُ

عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ: خوشا به حال پیروان امام قائم که در غیبتش (با خودسازی) انتظار ظهورش را می‌کشند و به هنگام ظهورش مطیع فرمان او هستند، آن‌ها اولیای خدا هستند، همان‌ها که نه ترسی دارند و نه غمی». (۱)

یکی از دوستان امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که امام علیه السلام فرمود: «پیروان این مکتب در لحظات آخر عمر چیزهایی می‌بینند که چشمشان با آن روشن می‌شود»، راوی می‌گوید: من اصرار کردم؛ «چه چیزی می‌بینند؟» و این سخن را بیش از ده بار تکرار کردم ولی در هر بار امام تنها به این جمله قناعت می‌کرد که: «می‌بینند»، در آخر مجلس رو به سوی من کرد و مرا صدا زد و فرمود: «مثل این که اصرار داری بدانی چه چیز را می‌بینند؟» گفتم: «آری قطعاً»، سپس گریستم، امام به حال من رقت کرد و فرمود: «آن دو را می‌بینند، اصرار کردم کدام دو نفر؟» فرمود: «پیامبر و علی علیه السلام را، هیچ انسان بالیمانی چشم از جهان نمی‌پوشد مگر این که این دو بزرگوار را خواهد دید که به او

بشارت می‌دهند»، سپس فرمود: «این‌را خداوند در قرآن بیان کرده»، سؤال کردم: «در کجا و کدام سوره؟» فرمود: «در سوره یونس، آن‌جا که می‌گوید: "الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يُتَّقُونَ، لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ"».

روشن است که این روایات اشاره به قسمتی از بشارت‌های افراد باایمان و متقی است، نه همه آن بشارت‌ها و نیز روشن است که این مشاهده، مشاهده جسم مادی نیست، بلکه مشاهده جسم برزخی با دید برزخی است، زیرا می‌دانیم در جهان برزخ که فاصله‌ای است میان این جهان و سرای آخرت، روح انسان بر جسم برزخیش باقی می‌ماند.

﴿٦٥﴾ وَ لَا يَخْزُنكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

سخن آن‌ها تو را غمگین نسازد، تمام عزت (و قدرت) از آن خدا است و او شنوا و دانا است.

﴿٦٦﴾ أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ مَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ

آگاه باشید تمام کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند، از آن خدا می‌باشند و آن‌ها که

غیر خدا را شریک او می خوانند، از منطق و دلیلی پیروی نمی کنند، آن ها فقط از پندار بی اساس پیروی می کنند و آن ها فقط دروغ می گویند .

« خَرَضَ » در لغت هم به معنی دروغ و هم به معنی حدس و تخمین آمده است و در اصل همان طور که « راغب » در « مفردات » گفته ، به معنی جمع آوری کردن میوه است و پس از جمع زدن و گردآوری کردن در حساب و تخمین زدن میوه بر درختان گفته شده و از آن جا که حدس و تخمین گاهی نادرست از آب درمی آید ، این ماده به معنی دروغ نیز آمده است .

اصولاً این خاصیت پیروی از پندار و گمان بی اساس است که سرانجام انسان را به وادی دروغ می کشاند .

جایی که اشخاص ملک او و از آن او باشند ، اشیایی که در این جهان هستند ، به طریق اولی از آن او هستند ، بنابراین او مالک تمام عالم هستی است و با این حال چگونه ممکن است مملوک های او شریک او بوده باشند ؟

آن‌ها که بت‌ها را شریک خدا ساخته بودند ، تکیه‌گاهشان اوهامی بیش نبود ، اوهامی که حتی تصور آن امروز برای ما مشکل است که چگونه ممکن است انسان اشکال و مجسمه‌های بی‌روحی بسازد و بعد مخلوق خود را ارباب و صاحب‌اختیار خویش بداند ؟ مقدراتش را به دست آن بسپارد و حل مشکلاتش را از او بخواهد ؟ آیا این چیزی جز دروغ و دروغ‌پردازی می‌تواند باشد ؟ حتی می‌توان این را به عنوان یک قانون کلی — با کمی دقت — از آیه استفاده کرد که ؛ هرکس از ظن و گمان‌های بی‌اساس پیروی کند ، سرانجام به دروغ‌گویی کشانده می‌شود ، راستی و صدق بر اساس قطع و یقین استوار است و دروغ بر اساس تخمین‌ها و پندارها و شایعه‌ها .

﴿ ۶۷ ﴾ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ

او کسی است که شب را برای شما آفرید که در آن آرامش بیابید و روز را روشنی‌بخش قرار داد ، در این نشانه‌هایی است برای کسانی که گوش شنوا دارند .

قسمتی از آیات عظمت خدا

این نظام نور و ظلمت که بارها در آیات قرآن روی آن تکیه شده ، نظامی شگفت‌انگیز و پربار است که از یک سو با تابش نور در مدت معین ، صحنه زندگی انسان‌ها را روشن ساخته و حرکت آفرین و تلاش‌انگیز است و از سوی دیگر با پرده‌های ظلمانی و آرامبخش شب ، روح و جسم خسته را برای کار و حرکت مجدد آماده می‌سازد .

آری « در این نظام حساب‌شده آیات و نشانه‌هایی از توانایی آفریدگار است اما برای آن‌ها که گوش شنوا دارند و حقایق را می‌شنوند » (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ) .

آن‌ها که می‌شنوند و درک می‌کنند و آن‌ها که پس از درک حقیقت ، آن را به کار می‌بندند .

آرامش و سکون که هدف از آفرینش شب قرار داده شده ، یک واقعیت مسلم علمی است که دانش امروز آن را به ثبوت رسانده ، پرده‌های تاریکی نه تنها یک وسیله اجباری برای تعطیل فعالیت‌های روزانه است ، بلکه اثر مستقیمی روی سلسله اعصاب و عضلات آدمی و سایر جانداران دارد و آن‌ها را در حالت استراحت و خواب و سکون فرومی‌برد و

چه نادان هستند مردمی که شب را به هوس رانی زنده می دارند و روز — مخصوصاً صبحگاهان نشاط انگیز — را در خواب فرومی روند و به همین دلیل همواره اعصابی نامتعادل و ناراحت دارند .

باتوجه به این که ماده «ابصار» به معنی بینایی است ، مفهوم جمله « وَ النَّهَارُ مُبْصِرًا » این می شود که ؛ خدا «روز را بینا قرار داد» ، درحالی که روز بیناکننده است نه بینا ، این یک تشبیه و مجاز زیبا از قبیل توصیف سبب به اوصاف مسبب است همان گونه که در مورد شب نیز می گویند : «لَيْلٌ نَائِمٌ» یعنی ؛ «شب که به خواب رفته» ، درحالی که شب به خواب نمی رود ، بلکه شب سبب می شود که مردمان به خواب روند .

﴿ ۶۸ ﴾ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ
إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بِهَذَا أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ

گفتند : خداوند فرزندی برای خود انتخاب کرده ، منزّه است (از هر عیب و نقص و احتیاجی) او بی نیاز است ، از آن اوست آنچه در آسمان ها و آنچه در زمین است ،

شما هیچ‌گونه دلیلی بر این ادعا ندارید، آیا به خدا نسبتی می‌دهید که نمی‌دانید؟ کلمه «سُلْطَان» در این جا به معنی دلیل است، این کلمه از کلمه «دلیل» هم پرمعنی‌تر و رساتر است، زیرا «دلیل»، به معنی راهنما است ولی «سُلْطَان» به معنی چیزی است که انسان را بر طرف مقابل مسلط می‌سازد و متناسب موارد بحث و مجادله و گفتگو است و اشاره به دلیل کوبنده می‌باشد.

این سخن را در درجه اول مسیحیان در مورد حضرت مسیح، سپس بت پرستان عصر جاهلی در مورد فرشتگان که آن‌ها را دختران خدا می‌پنداشتند و یهود در مورد عَزِیز گفتند. قرآن از دو راه به آن‌ها پاسخ می‌گوید؛

نخست این‌که «خداوند از هر عیب و نقص منزّه و از همه چیز بی‌نیاز است» (سُبْحَانَہُ هُوَ الْغَنِیُّ).

اشاره به این‌که نیاز به فرزند، یا به خاطر احتیاج جسمانی به نیرو و کمک به او است و یا به خاطر نیاز روحی و عاطفی و از آن‌جا که خداوند از هر عیب و نقص و کمبود وضعی،

منزه است و ذات پاکش یکپارچه غنا و بی‌نیازی است ، ممکن نیست برای خود فرزندی انتخاب نماید. « اومالک همه موجوداتی است که در آسمان‌ها و زمینند » (لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِي الْاَرْضِ). و با این حال چه معنی دارد که او فرزندی برای خود انتخاب کند تا او را آرامش ببخشد و یا به او کمک کند ؟

جالب این‌که در این جا تعبیر به « اِتَّخَذَ » (انتخاب و اختیار کرد) شده است و این نشان می‌دهد که آن‌ها معتقد بودند فرزندی از خداوند متولد نشده بلکه می‌گفتند : خدا موجوداتی را به فرزندی خود برگزیده است ، درست همانند کسانی که از آن‌ها فرزندی متولد نمی‌شود و کودکی را از پرورشگاه و مانند آن برای خود انتخاب می‌کنند ، به هر حال این جاهلان کوتاه‌بین گرفتار اشتباه مقایسه خالق و مخلوق بودند و ذات بی‌نیاز خدا را با وجود محدود و نیازمند خویش مقایسه می‌کردند .

دومین پاسخی را که قرآن به آن‌ها می‌گوید ، این است که ؛ هرکس ادعایی دارد ، باید دلیلی بر مدعای خود اقامه کند ، « آیا شما بر این سخن دلیلی دارید ؟ نه ، هیچ دلیلی نزد

شما برای این ادعا وجود ندارد» (إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بِهَذَا) .
 با این حال «آیا به خدا نسبتی می‌دهید که حداقل از آن
 آگاهی ندارید» (أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ) .
 یعنی به فرض که دلیل روشن نخست را نپذیرید ، بالاخره این حقیقت را نمی‌توانید
 انکار کنید که گفتار شما یک تهمت و قول به غیر علم است .
 ﴿٦٩﴾ قُلْ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ
 بگو : آن‌ها که به خدا دروغ می‌بندند (هرگز) درست‌کار نمی‌شوند .
 ﴿٧٠﴾ مَتَاعٌ فِي الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ نُنْذِرُهُمُ الْعَذَابَ الشَّدِيدَ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ
 (حداکثر) بهره‌ای از دنیا دارند ، سپس بازگشتشان به سوی ما است و بعد
 مجازات شدید در برابر کفرشان به آن‌ها می‌چشایم .
 «متاع» به معنی چیزی است که انسان از آن بهره می‌گیرد و مفهوم آن بسیار وسیع است
 و تمام وسایل زندگی و مواهب مادی را شامل می‌شود ، «راغب» در کتاب «مفردات»

می‌گوید: «كُلُّمَا يُنْتَفَعُ بِهِ عَلَى وَجْهِ مَا، فَهُوَ مَتَاعٌ وَ مُنْعَةٌ: هر چیزی که به نحوی انسان از آن بهره می‌گیرد، به آن متاع یا متعه گفته می‌شود».

در حقیقت این آیه و آیه قبل دو نوع مجازات برای این دروغگویان که به خدا نسبت ناروای اختیار فرزند می‌دهند، بیان می‌کند؛ یکی این‌که هیچ‌گاه این دروغ و تهمت، مایه فلاح و رستگاری آن‌ها نیست و هرگز آنان را به هدفشان نمی‌رساند، بلکه در بیراهه‌ها سرگردان می‌شوند و بدبختی و شکست دامنه‌شان را می‌گیرد. دیگر این‌که: فرضاً با این حرف‌ها چند روزی مردم را اغفال کرده و از آیین بت‌پرستی به نوایی رسند ولی این تمتع و بهره‌گیری دوام و بقایی ندارد و عذاب جاودان الهی در انتظار آن‌ها است.

تعبیر به «نَذِيقُهُمْ» (به آن‌ها می‌چشانیم) که در مورد عذاب الهی به کار رفته، اشاره به این است که این مجازات چنان به آن‌ها می‌رسد که گویی با زبان و دهان خویش آن را می‌چشند، این تعبیر بسیار رساتر از مشاهده و حتی لمس کردن عذاب است.

﴿٧١﴾ وَ اَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ اِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ يٰقَوْمِ اِنْ كَانَ كَبَرَ عَلَيْكُمْ مَقَامِي وَتَذَكِّرِي

بِآيَاتِ اللَّهِ فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَائِكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنظِرُونِ

بخوان بر آنها سرگذشت نوح را ، آن هنگام که به قوم خود گفت : ای قوم من اگر موقعیت و یادآوری من نسبت به آیات الهی بر شما سنگین (و غیر قابل تحمل) است (هر کار از داستان ساخته است ، بکنید) من بر خدا توکل کرده‌ام ، فکر خود و قدرت معبودهایتان را جمع کنید و هیچ چیز بر شما مستور نماند ، سپس به حیات من پایان دهید (و لحظه‌ای) مهلت ندهید (اما توانایی ندارید) .

گوشه‌ای از مبارزات نوح (علیه السلام)

« غُمَّةً » از ماده « غَمَّ » به معنی پوشاندن چیزی است و این‌که به اندوه نیز « غَمَّ » گفته می‌شود ، به خاطر آن است که قلب انسان را می‌پوشاند. نوح فرستاده بزرگ پروردگار با قاطعیتی که ویژه پیامبران اولوالعزم است ، در نهایت شجاعت و شهامت با نفرات کم و محدودی که داشت ، در مقابل دشمنان نیرومند و سرسخت ایستادگی می‌کند و قدرت آنها

را به باد مسخره می‌گیرد و بی‌اعتنایی خویش را به نقشه‌ها و افکار و بت‌های آن‌ها نشان می‌دهد و به این وسیله یک ضربه محکم روانی بر افکارشان وارد می‌سازد .

باتوجه به این‌که این آیات در مکه نازل شده ، در آن زمانی که پیامبر نیز درشرایطی مشابه نوح زندگی می‌کرد و مؤمنان در اقلیت بودند ، قرآن می‌خواهد به پیامبر نیز همین دستور را بدهد که باید به قدرت دشمن اهمیت ندهد ، بلکه با قاطعیت و شهامت پیش‌برود، چراکه تکیه‌گاهش خدا است و هیچ نیرویی تاب مقاومت در برابر قدرت او را ندارد .

گرچه بعضی از مفسران این تعبیر نوح و یا شبیه آن را در تاریخ سایر انبیاء یک نوع اعجاز گرفته‌اند ، چراکه آن‌ها با نبودن امکانات ظاهری دشمن را تهدید به شکست کرده و از پیروزی نهایی خود خبر داده‌اند و این جز از طریق اعجاز امکان‌پذیر نیست ، ولی به‌هرحال این یک درس است برای همه رهبران اسلامی که در برابر انبوه دشمنان هرگز نهراستند ، بلکه با اتکاء و و توکل بر پروردگار و با قاطعیت هرچه بیشتر آن‌ها را به میدان فراخوانند و قدرتشان را تحقیر کنند که این عامل مهمی برای تقویت روحی پیروان و شکست روحیه

دشمنان خواهد بود .

﴿ ۷۲ ﴾ فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجَرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ

و اگر از قبول دعوت من روی بگردانید (کار نادرستی کرده اید ، چه این که) من از شما مزدی نمی خواهم ، مزد من تنها بر خدا است و من مأمورم که از مسلمین (تسلیم شدگان در برابر فرمان خدا) باشم .

این که نوح می گوید : من هیچ پاداشی از شما نمی خواهم ، درس دیگری است برای رهبران الهی که در دعوت و تبلیغ خود ، هیچ گونه انتظار پاداش مادی و معنوی از مردم نداشته باشند ، زیرا این گونه انتظارها یک نوع وابستگی ایجاد می کند که جلوی تبلیغات صریح و فعالیت های آزادانه آنها را سد خواهد کرد و طبعاً تبلیغات و دعوتشان کم اثر خواهد شد ، به همین دلیل راه صحیح دعوت به سوی اسلام و تبلیغ آن نیز این است که مبلغان اسلامی تنها برای امرار معاش خود متکی به بیت المال باشند نه نیازمند به مردم .

﴿۷۳﴾ فَكَذَّبُوهُ فَنَجَّيْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَجَعَلْنَاهُمْ خَلَائِفَ وَأَعْرَفْنَا الَّذِينَ
كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ

اما آن‌ها او را تکذیب کردند و ما او و کسانی را که با او در کشتی بودند، نجات دادیم،
آن‌ها را جانشین (و وارث کافران) قرار دادیم و کسانی را که آیات ما را تکذیب کردند،
غرق نمودیم، پس ببین عاقبت کار آن‌ها که انذار شدند (و به انذار الهی اهمیت ندادند)
چگونه بود؟

«فُلْک» به معنی کشتی است و تفاوت آن با «سفینه» این می‌باشد که «سفینه»، مفرد
است و جمع آن «سَفَائِن» است ولی «فُلْک» بر مفرد و جمع هردو گفته می‌شود.
آیه مورد بحث سرانجام کار دشمنان نوح و صدق پیشگویی را بیان می‌کند.

﴿۷۴﴾ ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ فَجَاؤُوهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا
بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ نَطْبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ

سپس بعد از نوح رسولانی به سوی قومشان فرستادیم، آن‌ها با دلایل روشن به سراغ

آنها رفتند ، اما آنان به چیزی که پیش از آن تکذیب کرده بودند ، ایمان نیاوردند ، این چنین بر دلهای تجاوزکاران مهر می نهیم (تا چیزی را درک نکنند) .

رسولان بعد از نوح

جمله « فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ » اشاره به این می کند که گروهی در میان امت ها بوده اند که در برابر دعوت هیچ پیامبر و مصلحی سر تسلیم فرود نمی آوردند و همچنان بر سر حرف خود ایستاده بودند و تکرار دعوت انبیاء در آنها کمترین اثری نمی گذاشت ، بنابراین جمله مزبور اشاره به گروهی می کند که در دو زمان در برابر دعوت پیامبران مختلف قرار گرفتند (زیرا ظاهر جمله این است که مرجع همه ضمائر یکی است) . این احتمال نیز در معنی آیه داده شده است که اشاره به دو گروه مختلف می کند ، گروهی در زمان نوح بودند و دعوت او را تکذیب کردند و گروهی که بعد از آنها به وجود آمدند ، با انکار و تکذیب پیامبران راه آنان را پیمودند ، بنابراین معنی جمله چنین می شود ؛ « تجاوزکاران اقوام دیگر از ایمان آوردن به چیزی که اقوام پیشین خودداری کرده بودند ،

سر باز زدند» ، البته با توجه به این که مخالفان دعوت نوح در طی طوفان از میان رفتند ، این احتمال در تفسیر آیه قوت پیدا می کند ، ولی به هر حال لازمه آن این است که در میان مرجع ضمیرهای جمله (واو جمع در کائُوا و لِيُؤْمِنُوا و كَذَّبُوا) تفکیک قائل شویم .

روشن است که جمله « كَذَلِكَ نَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ » دلیل بر جبر نیست و تفسیر آن در خودش نهفته است ، زیرا می گوید : ما بر دل های « تجاوزکاران » مهر می نهیم تا چیزی را درک نکنند ، بنابراین قبلاً تجاوزهای پی در پی به حریم احکام الهی و حق و حقیقت از آنها صادر می شود و تدریجاً بر دل های آنها اثر می گذارد و قدرت تشخیص حق را از آنان می گیرد و کارشان به جایی می رسد که سرکشی و عصیان و گناه برای آنها خوی و طبیعت ثانوی می شود ، چنان که در مقابل هیچ حقیقتی تسلیم نمی شوند .

مشروح این مطلب در جلد اول « تفسیر نمونه » ذیل آیه ۷ سورة بقره ، صفحه ۵۰ ذکر شده است .

﴿ ٧٥ ﴾ ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسَى وَ هَارُونَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ بِآيَاتِنَا

فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ

بعد از آن‌ها موسی و هارون را با آیات خود به سوی فرعون و اطرافیان‌ش فرستادیم ، اما آن‌ها تکبر کردند (و زیر بار حق نرفتند چرا که) آن‌ها گروهی مجرم بودند .

بخشی از مبارزات موسی و هارون

« مَلَأَ » به اشراف پر زرق و برق گفته می‌شود که ظاهرشان چشم‌پرکن و حضورشان در اجتماع در همه‌جا دیده می‌شود و معمولاً در آیاتی از قبیل آیه مورد بحث به معنی دار و دسته و اطرافیان و مشاوران می‌آید .

و اگر می‌بینیم تنها سخن از بعثت موسی به سوی فرعون و ملأ به میان آمده ، درحالی‌که موسی مبعوث به همه فرعونیان و بنی‌اسرائیل بود ، به خاطر آن است که نبض جامعه‌ها در دست هیأت‌های حاکمه و دار و دسته آن‌ها است ، بنابراین هر برنامه اصلاحی و انقلابی اول باید آن‌ها را هدف‌گیری کند ، چنان‌که آیه ۱۲ سورة توبه نیز می‌گوید : « فَفَاتِلُوا أَيْمَةَ الْكُفْرِ : با سردمداران کفر پیکار کنید » .

اما فرعون و فرعونیان از پذیرش دعوت موسی و هارون سر باز زدند و از این که در برابر حق سر تسلیم فرود آورند ، تکبر ورزیدند « فَاسْتَكْبَرُوا). آن ها به خاطر کبر و خودبرتربینی و نداشتن روح تواضع ، واقعیت های روشن در دعوت موسی را نادیده گرفتند و به همین دلیل مجرم و گنهکار همچنان به جرم و گناهشان ادامه دادند (وَ كَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ). ﴿۷۶﴾ فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا إِنَّ هَذَا لَسِحْرٌ مُّبِينٌ و هنگامی که حق از نزد ما به سراغ آنها آمد ، گفتند : این سحر آشکاری است . جاذبه و کشش فوق العاده دعوت موسی از یک طرف و معجزات چشمگیرش از طرف دیگر و نفوذ روزافزون و خیره کننده اش از طرف سوم ، سبب شد که فرعونیان به فکر چاره بیفتند و وصله ای بهتر از این پیدا نکردند که او را ساحر و عملش را سحر بخوانند و این تهمت چیزی است که در سرتاسر تاریخ انبیاء مخصوصاً پیامبر اسلام دیده می شود . ﴿۷۷﴾ قَالَ مُوسَى أَتَقُولُونَ لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَكُمْ أَسِحْرٌ هَذَا وَلَا يُفْلِحُ السَّاجِرُونَ (اما) موسی گفت : آیا حق را که به سوی شما آمده ، سحر می شمیرید ؟ این سحر

است؟ در حالی که ساحران رستگار (و پیروز) نمی‌شوند؟

یعنی درست است که «سحر» و «معجزه» هر دو نفوذ دارند، این «حق» و «باطل» هر دو ممکن است مردم را تحت تأثیر قرار دهند ولی چهره سحر که امر باطلی است، با چهره معجزه که حق است، کاملاً از هم متمایز می‌باشد، نفوذ پیامبران با نفوذ ساحران قابل مقایسه نیست، اعمال ساحران کارهایی بی‌هدف، محدود و کم ارزش است، ولی معجزات پیامبران هدف‌های روشن اصلاحی و انقلابی و تربیتی دارد و در شکلی گسترده و نامحدود عرضه می‌شود.

به علاوه «ساحران هرگز رستگار نمی‌شوند» (و لَا يُفْلِحُ السَّاحِرُونَ).

این تعبیر در واقع دلیل دیگری بر تمایز کار انبیاء از سحر است، در دلیل سابق تفاوت سحر و معجزه و چهره و هدف این دو، جدایشان از یکدیگر اثبات شده، اما در این جا از تفاوت حالات و صفات آورندگان سحر و آورندگان معجزه برای اثبات مطلب استمداد می‌شود. ساحران به حکم کار و فنشان که جنبه انحرافی و اغفالگرانه دارد، افرادی سودجو،

منحرف ، اغفالگر و متقلبند که آن‌ها را از خلال اعمالشان می‌توان شناخت ، اما پیامبران مردانی حق‌طلب ، دلسوز ، پاکدل ، باهدف ، پارسا و بی‌اعتنا به امور مادی هستند .
ساحران هرگز روی رستگاری را نمی‌بینند و جز برای پول و ثروت و مقام و منافع شخصی کار نمی‌کنند ، درحالی‌که هدف انبیاء ، هدایت و منافع خلق خدا و اصلاح جامعه انسانی در تمام جنبه‌های معنوی و مادی است .

﴿ ۷۸ ﴾ قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَلْفِتْنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَتَكُونَ لَكُمُ الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ وَمَا نَحْنُ لَكُمُ بِمُؤْمِنِينَ

گفتند : آیا آمده‌ای که ما را از آنچه پدرانمان را بر آن یافتیم ، منصرف سازی و بزرگی (وریاست) در روی زمین از آن شما باشد؟ ما به شما ایمان نمی‌آوریم .
درواقع بت « سنت‌های نیاکان » و عظمت خیالی و افسانه‌ای آن‌ها را پیش کشیدند تا افکار عامه را نسبت به موسی و هارون بدین کنند که آن‌ها می‌خواهند با مقدسات جامعه و کشور شما بازی کنند .

سپس ادامه دادند : دعوت شما به دین و آیین خدا دروغی بیش نیست، این‌ها همه دام است و نقشه‌های خائنه « برای این‌که در این سرزمین حکومت کنید » (وَ تَكُونُ لَكُمْ الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ) .

درحقیقت آن‌ها چون خودشان هر تلاش و کوششی داشتند ، برای حکومت ظالمانه بر مردم بود ، دیگران را نیز چنین می‌پنداشتند و تلاش‌های مصلحان و پیامبران را همین‌گونه تفسیر می‌کردند. اما بدانید « ما به شما دونفر هرگز ایمان نمی‌آوریم » زیرا دست شما را خوانده‌ایم و از نقشه‌های تخریب‌تان آگاهیم (وَ مَا نَحْنُ لَكُمْ بِمُؤْمِنِينَ) .

و این نخستین مرحله مبارزه آن‌ها با موسی بود .

﴿ ۷۹ ﴾ وَقَالَ فِرْعَوْنُ ائْتُونِي بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ
فرعون گفت : هر جادوگر (و ساحر) آگاهی را نزد من آورید.

مرحله دوم مبارزه با موسی

هنگامی که فرعون قسمتی از معجزات موسی مانند ید بیضاء و حمله مار عظیم را

ملاحظه کرد و دید ادعای موسی بدون دلیل هم نیست و این دلیل کم و بیش در جمع اطرافیان او و یا دیگران اثر خواهد گذاشت ، به فکر پاسخگویی عملی افتاد ، چنانکه قرآن می‌گوید : « فرعون صدا زد ، تمام ساحران آگاه و دانشمند را نزد من آورید » ، تا به وسیله آن‌ها زحمت موسی را از خود دفع کنیم (وَ قَالَ فِرْعَوْنُ اَنْتُمْ نَبِيَّيْكُمْ) . او می‌دانست هر کاری را باید از طریقش وارد شد و از کارشناسان آن فن باید کمک گرفت . آیا به راستی فرعون در حقانیت دعوت موسی شک داشت و می‌خواست از این طریق او را بیازماید ؟ و یا می‌دانست او از سوی خدا است ، ولی فکر می‌کرد به وسیله غوغای ساحران می‌تواند مردم را آرام سازد و موقتاً از خطر نفوذ موسی در افکار عمومی جلوگیری کند ، به مردم بگوید : اگر او کار خارق عادت می‌دهد ، ما نیز از انجام مثل آن ناتوان نیستیم و اگر اراده ملوکانه ما تعلق گیرد ، چنین چیزی برای ما سهل و آسان است .

احتمال دوم به نظر نزدیک‌تر می‌رسد و سایر آیات مربوط به داستان موسی که در سوره طه و امثال آن است ، این نظر را تأیید می‌کند که او آگاهانه به مبارزه با موسی برخاست .

﴿ ۸۰ ﴾ فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ قَالَ لَهُمْ مُوسَى أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ

هنگامی که ساحران آمدند ، موسی به آنها گفت : آنچه (از وسایل سحر) می توانید بیفکنید ، بیفکنید .

به هر حال « هنگامی که ساحران در روزی که برای این مبارزه تاریخی تعیین شده بود و دعوت عمومی نیز از مردم به عمل آمده بود ، گرد آمدند ، موسی رو به آنها کرد و گفت : نخست شما آنچه می توانید به میدان آورید » (فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ قَالَ لَهُمْ مُوسَى أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ) .

جمله « أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ » معنی اصلیش این است که آنچه شما می توانید بیفکنید ، بیفکنید و این اشاره به طنابها و عصاهای مخصوصی است که درون آنها خالی بود و مواد شیمیایی مخصوصی در آن ریخته بودند که در مقابل تابش آفتاب موجب حرکت و جنب و جوش آنها می شد .

شاهد این گفتار آیاتی است که در سورة اعراف و شعراء آمده است ، در آیه ۴۳ و ۴۴

سوره شعراء می خوانیم : « قَالَ لَهُمْ مُوسَى اَلْقُوا مَا اَنْتُمْ مُلْقُونَ فَاَلْقَوْا جِبَالَهُمْ وَعِصِيَّهُمْ وَقَالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ اِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ : موسى به آنها گفت : آنچه می توانید بیفکند ، بیفکند و سپس آنها طنابها و عصاهای خود را افکندند و گفتند : به عزت فرعون ما پیروزیم . ولی البته این معنی را نیز در درون دارد که هرچه در قدرت دارید ، به میدان بیاورید .

﴿ ۸۱ ﴾ فَلَمَّا اَلْقَوْا قَالَ مُوسَى مَا جِئْتُمْ بِهِ السَّحَرُ اِنَّ اللّٰهَ سَيُبْطِلُهُ اِنَّ اللّٰهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ

هنگامی که افکندند ، موسی گفت : آنچه شما آوردید ، سحر است که خداوند به زودی آنرا ابطال می کند ، چرا که خداوند عمل مفسدان را اصلاح نمی کند . به هر حال آنها آنچه را در توان داشتند ، بسیج کردند و همه وسایلی را که با خود آورده بود ، به وسط میدان افکندند ، « در این هنگام موسی به آنها گفت : آنچه را که شما در این میدان آورده اید ، سحر است و خدا به زودی آنرا ابطال می کند » (فَلَمَّا اَلْقَوْا قَالَ مُوسَى مَا جِئْتُمْ بِهِ السَّحَرُ اِنَّ اللّٰهَ سَيُبْطِلُهُ) .

شما افرادی فاسد و مفسد هستید ، چراکه در خدمت یک دستگاه جبار و ظالم و طاغی هستید و علم و دانش خود را برای تقویت پایه‌های این حکومت خودکامه ، فروخته‌اید و این خود بهترین دلیل بر مفسد بودن شما است و «خداوند عمل مفسدان را اصلاح نمی‌کند» (إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ) .

درواقع هرکس در آن‌جا عقل و هوش و دانشی داشت ، حتی بیش از غلبه موسی بر ساحران می‌توانست این حقیقت را دریابد که عمل ساحران ، عمل بی‌اساسی است ، به دلیل این‌که در راه تقویت پایه‌های ظلم و ستم قرار گرفته بود ، چه‌کسی نمی‌دانست که فرعون غاصب و غارتگر و ظالم و مفسد است، آیا خدمتگزاران چنین دستگاهی شریک در ظلم و فساد او نبودند ؟ و آیا ممکن بود عمل آن‌ها یک عمل صحیح و الهی باشد ؟ هرگز نه ، بنابراین پیدا بود که خداوند این تلاش مفسدانه را باطل خواهد کرد .

آیا تعبیر به « سَيُبْطِلُهُ » (خداوند به زودی آن را باطل می‌کند) دلیل بر این است که سحر واقعیت دارد اما خدا می‌تواند آن را ابطال کند ؟ و یا این‌که منظور از

این جمله آن است که خداوند باطل بودن آن را آشکار می‌سازد ؟
 آیه ۱۱۶ سورة اعراف می‌گوید : سِحْر سَاحِرَانِ در چشم‌های مردم اثر گذاشت و آن‌ها را به وحشت افکند (فَلَمَّا آلَفُوا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ) ولی این تعبیر منافات با آن ندارد که آن‌ها با یک سلسله وسایل مرموز آن‌چنان که در مفهوم و معنی لغوی « سحر » افتاده است ، مخصوصاً با استفاده از خواص فیزیکی و شیمیایی اجسام مختلف ، یک رشته حرکات واقعی در آن طناب‌ها و عصاها ایجاد کرده باشند ، ولی مطمئناً این طناب‌ها و عصاها موجودات زنده‌ای آن‌چنان که در چشم ظاهربینان جلوه می‌کرد ، نبودند ، چنان‌که قرآن در آیه ۶۶ سورة طه می‌گوید : « فَإِذَا جَبَّالَهُمْ وَعَصِيَّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى : در آن هنگام طناب‌ها و عصاهای جادوگران بر اثر سحر خیال می‌شد که موجودات زنده‌ای است و می‌دود » .

بنابراین بخشی از تأثیر سحر واقعیت دارد و بخشی وهم و خیال است .

﴿ ۸۲ ﴾ وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ

و حق را به وعده‌خویش تحقق می‌بخشد هر چند مجرمان اِکراه داشته باشند.

در آیه فوق می فرماید : موسی به آن ها گفت : در این درگیری و مبارزه مطمئناً پیروزی با ما است ، چراکه « خداوند وعده داده است که حق را آشکار سازد و به وسیله منطق کوبنده و معجزات قاهره پیامبرانش ، مفسدان و باطل گرایان را رسوا کند ، هرچند مجرمانی همچون فرعون و ملأش اکراه داشته باشند » (وَ یُحَقِّقُ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ) . منظور از « بَکَلِمَاتِهِ » ، یا وعده خدا در زمینه پیروزی رسولان برحق است و یا معجزات قاهره و نیرومند او است . درباره جزئیات و نکات جالب مبارزه موسی با فرعون و فرعونیان ، ذیل آیات ۱۱۳ به بعد سورة اعراف ، جلد ۶ « تفسیر نمونه » ، صفحه ۲۸۹ مشروحاً بحث شده است و درباره سحر و حقیقت آن به جلد اول « تفسیر نمونه » ، صفحه ۲۶۵ ، ذیل آیه ۱۰۲ سورة بقره مراجعه فرماید .

﴿ ۸۳ ﴾ فَمَا أَمَّنْ لِمُوسَى إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ عَلَى خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِمْ أَنْ يَفْتِنَهُمْ
وَ إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ

(در آغاز) هیچ کس به موسی ایمان نیاورد مگر گروهی از فرزندان قوم او ، (آن هم) با

ترس از فرعون و اطرافیانش، مبادا آن‌ها را (با فشار و یا تبلیغات همراه کننده) از آیینشان منحرف سازند، فرعون برتری جویی (و طغیان) در زمین داشت و او از اسرافکاران بود.

سومین مرحله مبارزه موسی با طاغوت مصر

این گروه کوچک و اندک که به مقتضای ظاهر کلمه «ذُرِّيَّة» ، بیشتر از جوانان و نوجوانان تشکیل می‌شدند، تحت فشار شدیدی از ناحیه فرعون و اطرافیانش قرار داشتند و هر زمان «از این بیم داشتند که دستگاه فرعونی با فشارهای شدیدی که روی مؤمنان وارد می‌کرد، آنان را وادار به ترک آیین و مذهب موسی کند» (عَلَى خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ مَا لَهُمْ أَنْ يَغْنَبَهُمْ) . چراکه «فرعون مردی بود که در آن سرزمین برتری جویی داشت» (وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ) .

«و اسرافکار و تجاوزکار بود» و هیچ حد و مرزی را به رسمیت نمی‌شناخت (وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُنْكَرِ فَعِينَ) .

در این‌که این «ذُرِّيَّة» که به موسی ایمان آوردند ، چه گروهی بودند و ضمیر «مِنْ قَوْمِهِ» ،

به چه کسی (به موسی یا به فرعون) بازگشت می‌کند ، در میان مفسران گفتگو است ، ولی شک نیست که این گروه از بنی اسرائیل بودند و ضمیر به موسی برمی‌گردد ، چراکه قبل از آن نام موسی ذکر شده و طبق قواعد ادبی ، ضمیر باید به او بازگردد . شاهد دیگری که این تفسیر را تأیید می‌کند ، آیه بعد است که می‌گوید : « وَقَالَ مُوسَىٰ يَا قَوْمِ... موسی به گروه مؤمنان گفت: ای قوم من ...» ، یعنی مؤمنان را به عنوان "قوم من" خطاب می‌کند . تنها ایرادی که ممکن است بر این تفسیر بماند ، این است که تمام بنی اسرائیل به موسی ایمان آوردند نه گروه کوچکی .

ولی باتوجه به یک نکته ، این ایراد قابل دفع است ، چراکه می‌دانیم درهر انقلابی نخستین گروهی که به آن جذب می‌شوند، جوانان هستند ، گذشته از این که قلب‌هایی پاک‌تر و افکاری دست‌نخورده دارند، شور و جوشش انقلابی در آنها بیشتر است، به علاوه وابستگی‌های مادی که بزرگسالان را به محافظه‌کاری و ملاحظات مختلف دعوت می‌کند ، در آنها نیست ، نه مال و ثروتی دارند که از ضایع شدن آن بترسند و نه پُست و مقامی که از

به خطر افتادنش وحشت کنند .

بنابراین طبیعی است که این گروه بسیار زود جلب و جذب به موسی شوند و تعبیر به «ذُرِّيَّة» بسیار با این معنی متناسب است .

به علاوه بزرگسالانی هم بعداً به این گروه ملحق شدند ، به خاطر این که نقشی در جامعه آن روز نداشتند و ضعیف و ناتوان بودند .

علاوه بر این «ذُرِّيَّة» گرچه معمولاً به فرزندان اطلاق می شود، ولی از نظر ریشه لغوی ، چنان که «راغب» در کتاب «مفردات» گفته ، صغیر و کبیر هر دو را شامل می گردد .

نکته دیگری که در این جا باید به آن توجه کرد ، این است که منظور از «فِتْنَة» که از جمله «أَنْ يَفْتِنَهُمْ» استفاده می شود ، منحرف ساختن از دین و آیین موسی بر اثر تهدید و ارباب و شکنجه بوده است و یا به معنی هرگونه تولید ناراحتی و دردسر اعم از دینی و غیردینی می باشد .

﴿ ۸۴ ﴾ وَ قَالَ مُوسَىٰ يَا قَوْمِ إِن كُنْتُمْ ءَامِنْتُمْ بِاللّٰهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُّسْلِمِينَ

موسی گفت : ای قوم من ، اگر شما ایمان به خدا آورده‌اید، بر او توکل کنید ، اگر تسلیم فرمان او هستید .

حقیقت « توکل » ، واگذاری کار به دیگری و انتخاب او به وکالت است . مفهوم « توکل » این نیست که انسان دست از تلاش و کوشش بردارد و به گوشه انزوا بخزد و بگوید : تکیه‌گاه من خدا است ، بلکه مفهوم آن این است که هرگاه نهایت تلاش و کوشش خود را به کار زد و نتوانست مشکل را حل کند و موانع را از سر راه خود کنار زند ، وحشتی به خود راه ندهد و با اتکاء به لطف پروردگار و استمداد از ذات پاک و قدرت بی‌پایان او ، ایستادگی به خرج دهد و به جهاد پی‌گیر خود همچنان ادامه دهد ، حتی در جایی که توانایی دارد ، نیز خود را بی‌نیاز از لطف خدا نداند ، چراکه هر قدرتی هست ، بالاخره از ناحیه او است .

این است مفهوم توکل که از ایمان و اسلام نمی‌تواند جدا باشد ، چراکه یک فرد مؤمن و تسلیم در برابر فرمان پروردگار ، او را بر هر چیز قادر و توانا و هر مشکلی را در برابر اراده

او سهل و آسان می‌داند و به وعده‌های پیروزی او اعتقاد دارد .

﴿۸۵﴾ فَقَالُوا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا رَبُّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

گفتند: تنها بر خدا توکل داریم ، پروردگارا ما را تحت تأثیر گروه ستمگر قرار مده .

این مؤمنان راستین دعوت موسی به توکل را اجابت کردند «و گفتند: ما تنها بر خدا

توکل داریم» (فَقَالُوا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا) .

سپس از ساحت مقدس خدا تقاضا کردند که از شر دشمنان و وسوسه‌ها و فشارهای آنان

در امان باشند و عرضه داشتند: «پروردگارا ما را وسیله فتنه و تحت تأثیر و نفوذ ظالمان و

ستمگران قرار مده» (رَبُّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) .

﴿۸۶﴾ وَ نَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ

و ما را به رحمت از (دست) گروه کافران رهایی بخش .

جالب این که فرعون در آیه ۸۳ به «مُشْرِفِينَ» و در آیه ۸۵ او و اطرافیانش به عنوان

«ظَالِمِينَ» و در این آیه به عنوان «كَافِرِينَ» توصیف شده‌اند .

این تفاوت تعبیرها شاید به خاطر این باشد که انسان در مسیر گناه و خطا نخست از «اسراف» یعنی تجاوز از حدود و مرزها شروع می‌کند، بعد بنای «ستمکاری» می‌گذارد و سرانجام کارش به «کفر و انکار» منتهی می‌گردد.

﴿۸۷﴾ **وَ اَوْحَيْنَا اِلٰى مُوسٰى وَ اَخِيهِ اَنْ تَبَوَّءَا لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَ اَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِيْنَ**

و به موسی و برادرش وحی کردیم که برای قوم خود خانه‌هایی در سرزمین مصر انتخاب کنید و خانه‌هایتان را مقابل یکدیگر (و متمرکز) قرار دهید و نماز را برپادارید و به مؤمنان بشارت ده (که سرانجام پیروز می‌شوند).

مرحله چهارم دوران سازندگی برای انقلاب

در آیات ۸۷ تا ۸۹ این سوره، مرحله دیگری از قیام و انقلاب بنی اسرائیل بر ضد فراعنه تشریح شده است. از مجموع این آیه استفاده می‌شود که بنی اسرائیل در آن زمان به صورت گروهی پراکنده،

شکست خورده ، وابسته و طفیلی و آلوده و ترسان بودند ، نه خانه‌ای از خود داشتند و نه اجتماع و تمرکزی ، نه برنامه سازنده معنوی داشتند و نه شهامت و شجاعت لازم برای یک انقلاب کوبنده .

لذا موسی و برادرش هارون مأموریت یافتند که برای بازسازی اجتماع بنی اسرائیل مخصوصاً از نظر روحی و برنامه‌ای را در چند ماده پیاده کنند ؛
 ۱- نخست به امر خانه‌سازی و جداکردن مسکن خویش از فرعونیان همت بگمارند ، این کار چند فایده داشت ؛

یکی این که آن‌ها با مالک شدن مسکن در سرزمین مصر ، علاقه بیشتری به دفاع از خود و از آن آب و خاک پیدا می‌کردند .

دیگر این که از زندگی طفیلی‌گرا در خانه‌های قبطیان به یک زندگی مستقل منتقل می‌شدند. و دیگر این که اسرار و رموز کارها و نقشه‌های آن‌ها به دست دشمنانشان نمی‌افتاد .
 ۲- خانه‌هایشان را مقابل یکدیگر و نزدیک به هم بسازند ، زیرا قبله در

اصل به معنی حالت تقابل می‌باشد و اطلاق کلمه قبله بر آن چه امروز معروف است ، درحقیقت معنی ثانوی برای این کلمه است .

این کار کمک مؤثری به تمرکز و اجتماع بنی اسرائیل می‌کرد و می‌توانستند مسائل اجتماعی را به طور عمومی مورد بررسی قرار دهند و به عنوان انجام مراسم مذهبی دور هم جمع شوند و برای آزادی خویش نقشه‌های لازم را طرح نمایند .

﴿ ۳ - توجه به عبادت و مخصوصاً نماز که انسان را از بندگی بندگان جدا و به خالق همه قدرت‌ها پیوند می‌دهد ، قلب و روح او را از آلودگی گناه می‌شوید و حس اتکا. به نفس را در آنان زنده می‌کند و با تکیه بر قدرت پروردگار ، روح تازه‌ای به کالبد انسان می‌دمد .

﴿ ۴ - به موسی به عنوان یک رهبر دستور می‌دهد که دست در درون زوایای روح بنی اسرائیل بیفکند و زبانه‌های ترس و وحشت را که یادگار سالیان دراز بردگی و ذلت بوده است ، بیرون بکشد و از طریق « بشارت دادن به مؤمنان » به فتح و پیروزی نهایی و لطف و رحمت پروردگار اراده آن‌ها را قوی و شهامت و شجاعت را در آن‌ها پرورش دهد .

جالب این که بنی اسرائیل از فرزندان یعقوبند و گروهی از آنها طبعاً از فرزندان یوسفند که او و برادرانش سالیان دراز بر مصر حکومت داشتند و در آبادی و عمران این سرزمین کوشیدند ، اما بر اثر نافرمانی خدا و بی خبری و اختلافات داخلی ، روزگارشان به چنین وضع رقت باری رسیده بود ، این جامعه فرسوده مصیبت زده باید نوسازی شود و نقاط منفی خود را پاک کند و به جای آن ، خصایل روحی سازنده بنشانند تا عظمت گذشته را بازیابد.

﴿ ۸۸ ﴾ **وَقَالَ مُوسَى رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ**

موسی گفت : پروردگارا تو فرعون و اطرافیانش را زینت و اموالی (سرشار) در زندگی دنیا داده ای و نتیجه اش این شده که (بندگانت را) از راه تو گمراه می سازند ، پروردگارا اموالشان را نابود کن و دل هایشان را سخت (و سنگین ساز) تا عذاب دردناک را نبینند ، ایمان نیاورند.

«طَفَسَ» در لغت به معنی محو کردن و بی‌خاصیت نمودن چیزی است .
 «لام» در «لِيُضِلُّوا» به اصطلاح «لام عاقبت» است ، یعنی یک جمعیت ثروتمند اشرافی تجمل‌پرست ، برای گمراه ساختن مردم از راه خدا، خواه‌ناخواه کوشش خواهندکرد و پایان کارشان چیزی جز این نخواهد بود ، چراکه دعوت پیامبران و برنامه‌های الهی مردم را بیدار و هشیار و متحد و متشکل می‌سازد و با این حال مجال بر غارتگران و چپاولگران تنگ خواهد شد و روزگار بر آنها سیاه ، آنها نیز از خود واکنش نشان می‌دهند و به مخالفت با پیامبران برمی‌خیزند .
 سپس موسی عليه السلام از پیشگاه خدا تقاضا می‌کند و می‌گوید : «پروردگارا اموال آنها را محو و بی‌اثر ساز» تا نتوانند از آن بهره گیرند (رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ) .
 در بعضی از روایات وارد شده که پس از این نفرین ، اموال فرعونیان به صورت سفال و سنگ درآمد ، شاید کنایه از این باشد که آن‌چنان بحران اقتصادی دامانشان را گرفت که ارزش ثروت‌هایشان به‌کلی سقوط کرد و همچون سفال بی‌قیمت شد .

بعد اضافه کرد : « پروردگارا علاوه بر این ، قدرت تفکر و اندیشه را نیز از آنان بگیر »
(وَ أَشَدُّ عَلٰی قُلُوبِهِمْ) .

چه این که با از دست دادن این دو سرمایه ، آماده زوال و نیستی خواهند شد و راه ما به سوی انقلاب و وارد کردن ضربه نهایی بر آنان ، بازمی گردد .
خداوندا اگر من از تو درباره فرعونیان چنین می خواهم نه به خاطر روح انتقام جویی و کینه توزی است ، بلکه به خاطر این است که آنها دیگر هیچ گونه آمادگی برای ایمان ندارند « و تا عذاب الیم تو فرارسد ، ایمان نیاورند » (فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّىٰ يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ) .
البته پیدا است که ایمان بعد از مشاهده عذاب — چنان که به زودی خواهد آمد — نیز برای آنها سودی نخواهد داشت .

﴿ ۸۹ ﴾ قَالَ قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمَا فَاسْتَقِيمَا وَلَا تَتَّبِعَانَّ سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

فرمود : دعای شما پذیرفته شد ، استقامت به خرج دهید و از راه (و رسم) کسانی که نمی دانند ، تبعیت نکنید .

خداوند به موسی و برادرش خطاب کرد که اکنون که شما آماده ترییت و سازندگی جمعیت بنی اسرائیل شده اید، «دعایتان نسبت به دشمنانتان اجابت شد، پس محکم در راه خود بایستید و استقامت به خرج دهید» و از انبوه مشکلات نهراسید و در کار خود قاطع باشید و هرگز در برابر پیشنهادهای افراد نادان و بی خبر تسلیم نشوید «و از راه جاهلان نروید» بلکه کاملاً آگاهانه برنامه های انقلابی خود را ادامه دهید.

﴿۹۰﴾ وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ بَغْياً وَ عَدُوّاً حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُوا إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ

بنی اسرائیل را از دریا (رود عظیم نیل) عبور دادیم و فرعون و لشکرش از سر ظلم و تجاوز به دنبال آن ها رفتند، تا هنگامی که غرقاب دامن او را گرفت، گفت: ایمان آوردم که هیچ معبودی جز کسی که بنی اسرائیل به او ایمان آورده اند، وجود ندارد و من از مسلمین هستم.

﴿ ۹۱ ﴾ الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ

(اما به او خطاب شد :) الْآن؟ در حالی که قبلاً عصیان کردی و از مفسدان بودی؟

آخرین فصل مبارزه با ستمگران

« بَغَى » به معنی ستم و « عَدُو » به معنی تجاوز است ، یعنی آن‌ها به خاطر ستم و تجاوز به بنی اسرائیل به تعقیبشان پرداختند.

در آیات ۹۰ تا ۹۳ ، آخرین مرحله مبارزه بنی اسرائیل با فرعونیان و سرنوشت آن‌ها در عباراتی کوتاه اما دقیق و روشن ترسیم شده و آن‌چنان‌که روش قرآن است ، مطالب اضافی را که از جمله‌های قبل و بعد فهمیده می‌شود، ترک نموده است.

جمله « فَاتَّبَعَهُمْ » نشان می‌دهد که فرعون و لشکرش به اختیار خود به تعقیب بنی اسرائیل پرداختند ، بعضی از روایات نیز این معنی را تأیید می‌کنند و پاره‌ای دیگر چندان با آن سازگار نیست ، ولی به هر حال آن‌چه از ظاهر آیه استفاده می‌شود ، برای ما مدرک است .

اما این که چگونه بنی اسرائیل از دریا گذشتند و چه اعجازی در این موقع به وقوع پیوست ، شرح آن به خواست خدا در ذیل آیه ۶۳ سورة شعراء خواهد آمد .

به هر حال این جریان ادامه یافت « تا این که غرقاب دامن فرعون را فروگرفت و او همچون پر کاهی بر روی امواج عظیم نیل می غلطید، در این هنگام پرده های غرور و بی خبری از مقابل چشمان او کنار رفت و نور توحید فطری درخشیدن گرفت ، فریاد زد : من ایمان آوردم که معبودی جز آن کس که بنی اسرائیل به او ایمان آورده اند ، وجود ندارد» (حَتَّىٰ إِذَا دَرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُوا إِسْرَائِيلَ) .

نه تنها با قلب خود ایمان آوردم ، بلکه عملاً هم « در برابر چنین پروردگار توانایی تسلیمم » (وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ) .

درواقع هنگامی که پیشگویی های موسی یکی پس از دیگری به وقوع پیوست و فرعون بیش از پیش از صدق گفتار این پیامبر بزرگ آگاه شد و قدرت نمایی او را مشاهده کرد ، ناچار اظهار ایمان نمود ، به امید این که همان گونه که « خدای بنی اسرائیل » آنها را از این

امواج کوه پیکر رهایی بخشید ، او را نیز رهایی بخشید ، لذا می گوید : به همان خدای بنی اسرائیل ایمان آوردم .

ولی بدیهی است چنین ایمانی که به هنگام نزول بلا و گرفتار شدن در چنگال مرگ ، اظهار می شود ، درواقع ایمان اضطراری است که هر جانی و مجرم و گنهکاری دم از آن می زند، بی آنکه ارزشی داشته باشند و یا دلیل بر تکامل و حسن نیت و صدق گفتار او گردد . به همین جهت خداوند او را مخاطب ساخت و فرمود : « اکنون ایمان می آوری درحالی که قبل از این طغیان و گردنکشی و عصیان نمودی و در صف مفسدان فی الارض و تبهاران قرار داشتی » (الآنَ وَقَدْ غَضِيتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ) . سابقاً نیز در آیه ۱۸ سوره نساء خواندیم : « وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ : برای کسانی که کارهای سوء انجام دهند و به هنگام فرارسیدن مرگ توبه کنند ، توبه ای نیست » .

به همین دلیل بسیار دیده شده که اگر امواج بلا فرونشیند و از چنگال مرگ رهایی یابند ،

باز به برنامه‌های سابق برمی‌گردند .

﴿ ۹۲ ﴾ **فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لَتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ عَنْ
آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ**

ولی امروز بدنت را (از آب) نجات می‌دهیم تا عبرتی برای آیندگان باشی و بسیاری از
مردم از آیات ما غافلند .

ولی « امروز بدن تو را از امواج رهایی می‌بخشیم تا درس عبرتی برای آیندگان باشی »
برای زمامداران مستکبر و برای همه ظالمان و مفسدان و نیز برای گروه‌های مستضعف
(**فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لَتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً**) .

در این‌که منظور از « بَدَن » در این جا چیست ، در میان مفسران گفتگو است .
اکثر آن‌ها معتقدند منظور همان جسم بی‌جان فرعون است چراکه عظمت فرعون در
افکار مردم آن محیط چنان بود که اگر بدنش از آب بیرون نمی‌افتاد ، بسیاری باور نمی‌کردند
که فرعون هم ممکن است غرق شده باشد و ممکن بود به دنبال این ماجرا افسانه‌های

دروغین دربارهٔ نجات و حیات فرعون بسازند ، لذا خداوند بدن بی جان او را از آب بیرون افکند. جالب این که «بَدَن» در لغت — آن چنان که «راغب» در «مفردات» گفته — به معنی جسد عظیم است و این می رساند که فرعون همانند بسیاری از مرفهین که دارای زندگانی پرزرق و برق افسانه ای هستند ، اندامی درشت و چاق و چله داشت .

ولی بعضی دیگر گفته اند که ؛ یکی از معانی «بَدَن» ، زره است و این اشاره به آن است که خداوند فرعون را با همان زره زرینی که بر تن داشت ، از آب بیرون فرستاد تا به وسیله آن شناخته شود و هیچ گونه تردیدی برای کسی باقی نماند .

این نکته نیز شایان توجه است که بعضی از جمله «نُنَجِّیْکَ» چنین استفاده نموده اند که خداوند دستور داد امواج ، بدن او را بر نقطهٔ مرتفعی از ساحل بیفکند ، زیرا مادهٔ «نَجْوَة» به معنی مکان مرتفع و زمین بلند است .

نکتهٔ دیگری که در آیه به چشم می خورد ، این است که جمله «فَالْیَوْمَ نُنَجِّیْکَ» با «فاء تفریع» آغاز شده و این ممکن است اشاره به آن باشد که آن ایمان بی روح فرعون در

این لحظه ناامیدی و گرفتاری در چنگال مرگ ، این ایمانی که همانند جسم بی جانی بود ، این مقدار تأثیر کرد که خداوند جسم بی جان فرعون را از آب نجات داد تا طعمه ماهیان دریا نشود و هم عبرتی برای آیندگان باشد .

هم اکنون در موزه های مصر و بریتانیا یکی دو بدن از فراعنه به حال مومیایی ، باقی مانده است ، آیا بدن فرعون معاصر موسی در میان آنها است که بعداً آن را به صورت مومیایی حفظ کرده اند یا نه ؟ دلیلی در دست نداریم ، ولی تعبیر « لِمَنْ خَلَفَكَ » ممکن است این احتمال را تقویت کند که بدن آن فرعون در میان این ها است تا عبرتی برای همه آیندگان باشد ، زیرا تعبیر آیه ، مطلق است و همه آیندگان را شامل می شود .

و در پایان آیه می فرماید : اما با این همه آیات و نشانه های قدرت خدا و با این همه درس های عبرت که تاریخ بشر را پر کرده است ، « بسیاری از مردم از آیات و نشانه های ما غافلند » (وَ إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ عَنِ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ) .

﴿ ۹۳ ﴾ وَ لَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَآئِيلَ مَبُوءًا صِدْقٍ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ فَمَا اخْتَلَفُوا

حَتَّىٰ جَاءَهُمُ الْعِلْمُ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ

ما بنی اسرائیل را در جایگاه صدق (و راستی) منزل دادیم و از روزی‌های پاکیزه به آنها عطا کردیم (اما آنها به نزاع و اختلاف برخاستند) و اختلاف نکردند مگر بعد از آن که علم و آگاهی یافتند، پروردگار تو در روز قیامت میان آنها در آنچه اختلاف کردند، داوری خواهد کرد.

تعبیر به «مُتَوَّأً صِدْقٍ» (منزلگاه راستین) ممکن است اشاره به این باشد که خداوند به وعده خود نسبت به بنی اسرائیل وفا کرد و آنها را به سرزمین موعود بازگرداند و یا این که سرزمین صدق، اشاره به پاکی و نیکی این سرزمین است و به همین جهت تناسب با سرزمین شام و فلسطین دارد که منزلگاه انبیاء و پیامبران الهی بود.

گروهی نیز احتمال داده‌اند که منظور، سرزمین مصر باشد، زیرا همان‌گونه که در آیات ۲۵ تا ۲۸ سورة دخان آمده: «پس از نابودی فرعونیان، باغ‌ها و چشمه‌ها و سرزمین‌ها و قصرها و نعمت‌هایی از آنها به‌جای ماند و آنها را به گروه دیگری یعنی بنی اسرائیل دادیم» (كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ

وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ وَنِعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ) ، همین مضمون در آیات ۵۷ تا ۵۹ سورة شعراء نیز آمده است و در آخر آن می خوانیم: «وَأَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَآئِيلَ» (ما این باغها و چشمه ها و گنجها و قصرها را به بنی اسرائیل دادیم) .

از این آیات برمی آید که بنی اسرائیل قبل از هجرت به سرزمین شام ، مدتی در مصر ماندند و از برکات آن سرزمین پربار بهره گرفتند ، سپس قرآن می افزاید : «ما آن ها را از روزی های پاکیزه بهره مند ساختیم» (وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ) .

البته مانعی هم ندارد که هم سرزمین مصر منظور باشد و هم اراضی شام و فلسطین . اما آن ها قدر این نعمت را ندانستند «و به اختلاف و نزاع با یکدیگر برخاستند ، آن هم نه از روی ناآگاهی ، بلکه از روی علم و دانش و پس از مشاهده آن همه معجزات موسی و دلایل صدق دعوت او» (فَمَا اخْتَلَفُوا حَتَّى جَاءَهُمُ الْعِلْمُ) .

ولی «پروردگار تو سرانجام در روز قیامت در میان آن ها در آنچه اختلاف داشتند ، داوری می کند» و اگر امروز مجازات اختلاف را نچشند ، فردا خواهند چشید (إِنَّ رَبَّكَ

يُقْضَىٰ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ .

این بود قسمتی از سرگذشت عبرت‌انگیز بنی اسرائیل که در طی آیاتی در این سوره بیان شد و چقدر حال آنان با مسلمانان امروز شبیه‌است ، خداوند در پرتو فضلش پیروزی‌ها به مسلمانان می‌دهد و دشمنان نیرومندشان را به طرز اعجاز‌آمیزی درهم می‌کوبد و این جمعیت مستضعف را بر آن زورمندان به فضل و رحمتش پیروز می‌کند ولی متأسفانه به جای این‌که این پیروزی را وسیله‌ای برای جهانی شدن آیین اسلام قرار دهند ، بهانه‌ای برای تفرقه و ایجاد نفاق و اختلاف می‌سازند ، آن‌چنان‌که تمام پیروزی‌هایشان به خطر می‌افتد ، خدا ما را از این کفران نعمت نجات بخشد .

﴿ ۹۴ ﴾ فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِّمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ

اگر در آنچه بر تو نازل کرده‌ایم ، تردید داری ، از آن‌ها که پیش از تو کتب آسمانی را می‌خوانند ، سؤال کن ، (بدان) به‌طور قطع « حق » از طرف پروردگارت به تو رسیده ،

بنابر این هرگز از تردیدکنندگان مباش (البته او در چیزی که با شهود دریافته بود ، هرگز تردید

نداشت ، این درسی بود برای مردم) .

آیا پیامبر تردید داشت ؟

ممکن است در ابتدا چنین به نظر برسد که آیه حکایت از این دارد که پیامبر در حقانیت آیاتی که بر او نازل می شد ، تردید داشت و خداوند از طریق فوق ، تردید او را زایل کرد .

ولی باتوجه به این که پیامبر مسألة وحی را با شهود و مشاهده دریافته بود ، چنان که آیات قرآن حاکی از همین معنی است ، شک و تردید در این مورد معنی نداشت ، به علاوه این تعبیر رایج است که برای تنبیه دوردستان ، افراد نزدیک را مخاطب می کنند و سخنی را القاء می نمایند ، این همان است که عرب با ضرب المثل معروف « اِنَّكَ اَغْنِي وَ اَسْمَعِي يَا جَارُهُ : به تو می گویم ولی همسایه تو بشنو » ، از آن یاد می کند که نظیر آن را نیز در فارسی داریم و این گونه سخن در بسیاری از موارد تأثیرش از خطاب صریح بیشتر است .

به علاوه ذکر جمله شرطیه ، همیشه دلیل بر احتمال وجود شرط نیست ، بلکه گاهی برای تأکید روی یک مطلب و یا برای بیان یک قانون کلی است ، مثلاً در آیه ۲۳ سوره اسراء آمده : « وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ : پروردگار تو فرمان داده که جز او را پرستش نکنید و به پدر و مادر نیکی کنید ، هرگاه یکی از این دو نزد تو (توجه داشته باشید که در این جمله مخاطب ، ظاهراً پیامبر است) به پیری برسند ، هیچگاه کمترین سخن ناراحت کننده‌ای به آنها مگو » .

با این‌که می‌دانیم پیامبر پدرش را قبل از تولد و مادرش را در دوران طفولیتش از دست داد ، با این حال حکم احترام به پدر و مادر به عنوان یک قانون کلی بیان شده است ، هرچند مخاطب آن ، ظاهراً پیامبر است .

و نیز در سوره طلاق می‌خوانیم : « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ... : ای پیامبر هنگامی که زنان را طلاق دادید ، ... » .

این تعبیر دلیل بر این نیست که پیامبر زنی را در عمرش طلاق داده باشد ، بلکه بیان

یک قانون کلی است و جالب این که مخاطب در آغاز این جمله ، پیامبر است و در آخر جمله ، همه مردم. و از جمله قرائنی که تأیید می کند منظور اصلی در آیه ، مشرکان و کافران هستند ، آیات پشت سر این آیه است که از کفر و بی ایمانی آن ها سخن می گوید .

نظیر همین موضوع در آیات مربوط به مسیح علیه السلام دیده می شود که وقتی خداوند در روز رستاخیز از او می پرسد : «آیا تو مردم را به عبادت خویش و مادرت دعوت کردی ؟» او صریحاً این مسأله را انکار می کند و اضافه می کند : «إِنْ كُنْتُ قُلُّهُ فَقَدْ عَلِمْتُهُ : اگر من چنین سخنی را گفته بودم ، تو می دانستی » (۱۱۶ / مائده) .

﴿ ۹۵ ﴾ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَبُوا بآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونُوا مِنَ الْخَاسِرِينَ

و از آن ها مباش که آیات خدا را تکذیب کردند که از زیانکاران خواهی بود .

درواقع در آیه قبل می گوید : اگر تردید داری ، از آن ها که آگاهی دارند ، بپرس و در این آیه می گوید : اکنون که عوامل تردید برطرف شد ، باید در برابر این آیات تسلیم باشی وگرنه مخالفت باحق ، نتیجه ای جز خسران و زیان دربرنخواهد داشت .

این آیه ، قرینه روشنی است بر این که منظور اصلی در آیه گذشته ، توده مردم می باشد ، هر چند که روی سخن به شخص پیامبر است ، زیرا بدیهی است که پیامبر هرگز تکذیب آیات الهی را نمی کرد ، بلکه او مدافع سرسخت آیین خود بود .

﴿۹۶﴾ إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ

(و بدان) آنها که فرمان خدا بر آنان تحقق یافته ، ایمان نمی آورند .

در این آیه خدا به پیامبر اعلام می کند که ؛ در میان مخالفان تو ، گروهی متعصب و لجوج هستند که انتظار ایمان آنها بیهوده است ، آنها از نظر فکری چنان مسخ شده اند و آن قدر در راه باطل گام برداشته اند که وجدان بیدار انسانی را به کلی از دست داده و به موجودی نفوذناپذیر تبدیل شده اند .

﴿۹۷﴾ وَلَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ

هر چند تمام آیات (الهی و نشانه های او) به آنان برسد ، تازمانی که عذاب الیم را ببینند (چرا که قلبشان را تاریکی گناه فرا گرفته و راهی به روشنایی بر آنها نیست) .

درحقیقت در آیه ۹۴ ، قرآن از عموم مردم دعوت به مطالعه و تحقیق و سؤال از اهل اطلاع کرد و به دنبال آن از آنها خواست که با روشن شدن حق ، به حمایت و دفاع از آن به پاخیزند .

ولی در این آیه می گوید : نباید انتظار ایمان آوردن همه آنها را داشته باشی ، زیرا گروهی آنقدر فاسد شده اند که دیگر قابل اصلاح نیستند ، بنابراین نه از عدم ایمان آنها دلسرد باش و نه نیروی خود را روی هدایت آنان هدر ده ، بلکه به گروهی پرداز که اکثریت را تشکیل می دهند و قابل هدایت هستند .
تعبیراتی مانند آیه فوق ، به هیچ گونه دلیل بر جبر نیست ، بلکه اینها از قبیل ذکر آثار عمل انسان است ، منتها چون اثر هر چیز به فرمان خدا است ، گاهی این امور به خدا نسبت داده می شود .

ذکر این نکته نیز لازم به نظر می رسد که در چند آیه قبل درباره فرعون خواندیم که او بعد از نزول عذاب و گرفتار شدن در چنگال طوفان ، اظهار ایمان کرد ، ولی این گونه ایمان

چون جنبه اضطراری داشت ، برای او سودی نداشت ، اما در آیه مورد بحث می گوید :
 « این تنها راه و روش فرعون نبود ، بلکه همه افراد لجوج و خودخواه و مستکبر و سیاه دل که
 به اوج طغیان رسیده اند نیز همین حالت را دارند ، آن ها نیز ایمان نمی آورند مگر این که
 عذاب الیم را ببینند ، همان ایمانی که برای آن ها بی اثر است » .

﴿ ۹۸ ﴾ فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةً أَمِنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ
 عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَنَعَّمْنَا بِهِمْ إِلَىٰ حِينٍ

چرا هیچ یک از شهرها و آبادی ها ایمان نیاوردند که (ایمانشان به موقع باشد و) مفید
 به حالشان افتد ، مگر قوم یونس ، به هنگامی که ایمان آوردند ، عذاب رسوا کننده رادر
 زندگی دنیا از آنان برطرف ساختیم و تا مدت معینی (پایان زندگی و اجلشان)
 آن ها را بهره مند ساختیم .

تنها یک گروه به موقع ایمان آوردند

جای شک نیست که در اقوام دیگر نیز گروه های زیادی ایمان آوردند ، آن چه قوم یونس

را از دیگر اقوام ممتاز می‌کند ، این است که آن‌ها همه به صورت دسته‌جمعی ایمان آوردند ، آن‌هم پیش از فرارسیدن مجازات قطعی پروردگار ، درحالی‌که در میان اقوام دیگر ، گروه زیادی سرسختانه بر مخالفت خود باقی ماندند تا هنگامی که فرمان مجازات قطعی پروردگار صادر شد ، آن‌ها پس از مشاهده این عذاب الهی غالباً اظهار ایمان کردند ولی ایمانشان به دلیلی که سابقاً گفتیم ، فایده‌ای نداشت .

ماجرای ایمان آوردن قوم یونس

ماجرای آن‌ها از این قرار بود که در تواریخ آمده است ؛ هنگامی‌که یونس از ایمان آوردن قوم خود که در سرزمین « نینوا » (در عراق) زندگی می‌کردند ، مأیوس شد ، به پیشنهاد عابدی که در میان آن‌ها می‌زیست ، نفرین کرد درحالی‌که عالم و دانشمندی نیز در میان آن گروه بود که به یونس پیشنهاد می‌کرد بازهم درباره آنان دعا کند و باز هم به ارشاد بیشتر پردازد و مأیوس نگردد. ولی یونس پس از این ماجرا از میان قوم خود بیرون رفت ، قوم او که صدق گفتارش را بارها آزموده بودند، گرد مرد دانشمند اجتماع کردند ، هنوز

فرمان قطعی عذاب فرانسیده بود ، ولی نشانه‌های آن کم و بیش به چشم می‌خورد ، آن‌ها موقع را غنیمت شمرده و به رهبری عالم از شهر بیرون ریختند ، درحالی‌که دست به دعا و تضرع برداشته و اظهار ایمان و توبه کردند و برای این‌که انقلاب و توجه بیشتری در روح و جان آن‌ها پیدا شود ، مادران را از فرزندان جدا ساختند و لباس‌های درشت و خشن و کم‌اهمیت در تن کردند و به جستجوی پیامبر خویش برخاستند، اما اثری از او ندیدند . ولی این توبه و ایمان و بازگشت به سوی پروردگار که به موقع انجام یافته بود و با آگاهی و اخلاص توأم بود ، کار خود را کرد ، نشانه‌های عذاب برطرف شد و آرامش به سوی آن‌ها بازگشت و هنگامی که یونس پس از ماجرای طولانی به میان قوم خود بازگشت ، او را از جان و دل پذیرا گشتند. شرح ماجرای زندگی خود یونس را ذیل آیات ۱۳۴ تا ۱۴۸ سوره صافات ، مطالعه فرمایید .

یادآوری این نکته نیز لازم است که قوم یونس هرگز در برابر مجازات قطعی قرار نگرفته بودند ، وگرنه توبه آنان نیز پذیرفته نمی‌شد ، بلکه اخطارها و هشدارهایی که معمولاً

قبل از مجازات نهایی می آید ، برای آن‌ها به قدر کافی بیدارکننده بود ، درحالی که مثلاً فرعونیان بارها این اخطارها را دیده بودند (همانند ماجرای طوفان و ملخ خوراکی و دگرگونی شدید آب نیل و امثال آن) ولی هیچ‌گاه این اخطارها را جدی نگرفتند و تنها از موسی علیه السلام خواستند که ناراحتی را خداوند از آنان برطرف سازند تا ایمان بیاورند ، اما هرگز ایمان نیاوردند .

ضمناً داستان فوق نشان می‌دهد که نقش یک رهبر آگاه و دلسوز در میان یک قوم و ملت ، تا چه اندازه مؤثر و حیاتبخش است ، در صورتی که عابدی که آگاهی کافی ندارد ، بیشتر روی خشونت تکیه می‌کند و منطق اسلام در مقایسه میان عبادت ناآگاهانه و علم توأم با احساس مسئولیت نیز از این روایت مفهوم می‌شود .

﴿ ۹۹ ﴾ **وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ**

و اگر پروردگارت می‌خواست تمام آن‌ها را که در روی زمین هستند ، همگی (از روی

اجبار) ایمان می آوردند ، آیا تو می خواهی مردم را مجبور سازی که ایمان بیاورند؟
(ایمان اجباری چه سودی دارد؟)

ایمان اجباری بیهوده است

این آیه بار دیگر تهمت ناروایی را که دشمنان اسلام کراراً گفته و می گویند : باصراحت نفی می کند ، آن جا که می گویند : اسلام آیین شمشیر است و از طریق زور و اجبار بر مردم جهان تحمیل شده است ، آیه مورد بحث مانند بسیاری از آیات دیگر قرآن ، می گوید : ایمان اجباری بی ارزش است و اصولاً دین و ایمان چیزی است که از درون جان برخیزد ، نه از برون و به وسیله شمشیر و مخصوصاً پیامبر را از اکراه و اجبار کردن مردم برای ایمان و اسلام بر حذر می دارد .

﴿ ۱۰۰ ﴾ وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ يَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ

(اما) هیچکس نمی تواند ایمان بیاورد جز به فرمان خدا (و توفیق و یاری و هدایت او) و پلیدی (و ناپاکی کفر و گناه) را بر آنها قرار می دهد که تعقل نمی کنند .

ممکن است در بدو نظر چنین تصور شود که آیه اول و دوم باهم منافاتی دارند ، زیرا آیه نخست می گوید : خداوند کسی را اجبار به ایمان نمی کند ، درحالی که آیه دوم می گوید : تا فرمان و اراده پروردگار نباشد ، کسی ایمان نمی آورد .

ولی باتوجه به یک نکته این منافات ظاهری و ابتدایی برطرف می شود و آن این که ما عقیده داریم که نه « جبر » صحیح است و نه « تفویض » و واگذاری مطلق ، یعنی نه چنان است که مردم در اعمال خود مجبور و بی اختیار باشند و نه چنان است که به تمام معنی به حال خود واگذار شده باشند ، بلکه در عین آزادی اراده ، باز نیاز به امداد الهی دارند ، زیرا این آزادی اراده را خدا به آن ها می دهد ، عقل و خرد و وجدان پاک از مواهب او است ، ارشاد پیامبران و هدایت کتب آسمانی نیز از ناحیه او می باشد ، بنابراین در عین آزادی اراده باز هم سرچشمه این موهبت و آنچه محصول آن است ، از ناحیه خدا است .

آخرین جمله آیه اخیر یعنی « وَ يَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ » هرگز نباید به معنی جبر تفسیر شود ، چراکه جمله « لَا يَعْقِلُونَ » دلیل بر اختیار آن ها است ، یعنی نخست

افرادی از تعقل و تفکر و اندیشه سر باز می‌زنند ، سرانجام به این مجازات گرفتار می‌شوند که «رَجَس» و پلیدی ، شک و تردید ، تاریک‌دلی و بینش نادرست بر آن‌ها چیره می‌شود تا آن‌جا که توانایی ایمان از آن‌ها سلب می‌گردد ، ولی باید توجه داشت که مقدمات آن را خودشان فراهم کرده‌اند ، درواقع در چنین مواردی اذن و فرمان الهی برای ایمان وجود ندارد . به تعبیر دیگر این جمله اشاره به آن است که اذن و فرمان خدا ، بی‌حساب نیست ، آن‌ها که لایق و شایسته‌اند ، مشمول آن می‌شوند و آن‌ها که نالایقند ، محروم خواهند شد .

﴿ ۱۰۱ ﴾ قُلْ انْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ مَا تُعْنٰی الْاٰیٰتُ وَ النَّذِرُ
عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُوْنَ

بگو نگاه کند آنچه را (از آیات خدا و نشانه‌های توحیدش) در آسمان‌ها و زمین است ، اما این آیات و اندازها به‌حال کسانی که ایمان نمی‌آورند (و لوجود) مفید نخواهد بود.

تربیت و اندرز

« نَذْر » جمع « نَذیر » به معنی اندازکننده و کنایه از پیامبران و رهبران الهی است و یا

جمع «انذار» یعنی اخطار و تهدید غافلان و مجرمان است که برنامه این رهبران الهی می باشد .

این همه ستارگان درخشان و کرات مختلف آسمانی که هرکدام در مدار خود در گردشند ، این منظومه های بزرگ و این کهکشان های غول پیکر و این نظام دقیقی که بر سراسر آنها حکمفرما است ، همچنین این کره زمین با تمام عجایب و اسرارش و این همه موجودات زنده متنوع و گوناگونش ، درست در ساختمان همه این ها بنگرید و با مطالعه آنها به مبدأ جهان هستی آشناتر و نزدیک تر شوید .

این جمله به روشنی مسئله جبر و سلب آزادی اراده را نفی می کند و می گوید : ایمان ، نتیجه مطالعه جهان آفرینش است یعنی این کار به دست خود شما است .

سپس اضافه می کند : ولی با این همه آیات و نشانه های حق ، باز جای تعجب نیست که گروهی ایمان نیاورند ، چرا که آیات و نشانه ها و اخطارها و انذارها تنها به درد کسانی می خورد که آمادگی برای پذیرش حق دارند ، اما «آنها که تصمیم

گرفته‌اند هرگز ایمان نیاورند ، این امور هیچ‌گونه اثری برایشان ندارد»
(وَ مَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ) .

این جمله اشاره به حقیقتی است که بارها در قرآن خوانده‌ایم که دلایل و سخنان حق و نشانه‌ها و اندرزها به تنهایی کافی نیست ، بلکه زمینه‌های مستعد و آماده نیز شرط گرفتن نتیجه است .

﴿ ۱۰۲ ﴾ فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ قُلْ فَانتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ

آیا آن‌ها همانند روزهای پیشینیان را انتظار می‌کشند (و مانند بلاها و مجازات‌هایشان را) ،
بگو : شما انتظار بکشید من نیز با شما انتظار می‌کنم .

« آیام » گرچه در لغت جمع « یوم » به معنی روز است ، ولی در این جا به معنی حوادث
دردناکی است که در دوران عمر اقوام گذشته واقع شده است .

باید توجه داشت که استفهام در جمله « فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ » ، « استفهام انکاری » است

یعنی آن‌ها با این شیوه رفتارشان جز فرارسیدن یک سرنوشت شوم نمی‌توانند داشته باشند .
 ﴿۱۳﴾ ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنَجِّ الْمُؤْمِنِينَ
 سپس (به هنگام نزول بلا و مجازات) فرستادگان خود و کسانی را که به آنان ایمان
 می‌آوردند، نجات می‌دادیم و همین‌گونه بر ما حق است که مؤمنان (به تو) را رهایی
 بخشیم .

سپس برای این‌که چنین توهمی پیش نیاید که خدا به هنگام مجازات تر و خشک را باهم
 می‌سوزاند و حتی یک مؤمن را در میان یک گروه عظیم سرکش و یاغی نادیده می‌گیرد ، اضافه
 می‌کند : ما پس از آماده شدن مقدمات مجازات اقوام گذشته ، « فرستادگان خود و کسانی را
 که به آن‌ها ایمان آوردند ، نجات و رهایی می‌بخشیم » (ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا) .
 و در پایان اضافه می‌کند که : این اختصاص به اقوام گذشته و رسولان و مؤمنان پیشین
 نداشته است ، بلکه « همین‌گونه تو و ایمان‌آوردندگان به تو را نجات خواهیم بخشید و این
 حقی است بر ما ، حقی مسلم و تخلف‌ناپذیر » (كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنَجِّ الْمُؤْمِنِينَ) .

﴿۱۰۴﴾ قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي فَلَا أَعْبُدُ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ
وَلَكِنْ أَعْبُدُ اللَّهَ الَّذِي يَتَوَفَّيْكُمْ وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

بگو: ای مردم! اگر در عقیده من شک دارید، من کسانی را که جز خدا می‌پرستید،
نمی‌پرستم، تنها خداوندی را پرستش می‌کنم که شما را می‌میراند و من مأمورم که از
مؤمنان باشم.

قاطعیت در برابر مشرکان

این آیه تا آیه ۱۰۹ که همگی در رابطه با مسأله توحید و مبارزه با شرک و دعوت به
سوی حق سخن می‌گویند، آخرین آیات این سوره است و در واقع فهرست یا خلاصه‌ای
است از بحث‌های توحیدی این سوره و تأکیدی است بر مبارزه با بت‌پرستی که در این
سوره کراراً بیان شده است.

لحن آیات نشان می‌دهد که مشرکان گاهی گرفتار این توهم بودند که ممکن است پیامبر
در اعتقاد خود پیرامون بت‌ها، نرمش و انعطافی به خرج دهد و نوعی پذیرش برای آن‌ها

قائل گردد و آنان را در کنار عقیده به خدا به گونه‌ای قبول کند .

قرآن با قاطعیت هرچه تمام‌تر به این توهم بی‌اساس پایان می‌دهد و فکر آنها را برای همیشه راحت می‌کند که هیچ‌گونه سازش و نرمشی در برابر بت معنی ندارد و جز «الله» معبودی نیست ، تنها «الله» ، نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر .

نخست به پیامبر دستور می‌دهد که تمام مردم را مخاطب ساخته ، « بگو: ای مردم اگر شما در اعتقاد من شک و تردید دارید، آگاه باشید من کسانی را که — غیر از خدا — پرستش می‌کنید ، هرگز نمی‌پرستم » (قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي فَلَا أَعْبُدُ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ) .

تنها به نفی معبودهای آنان قناعت نمی‌کند بلکه برای تأکید بیشتر ، تمام پرستش را برای خدا اثبات کرده ، می‌گوید : « ولی خدایی را می‌پرستم که شما را می‌میراند » (وَ لَكِنْ أَعْبُدُ اللَّهَ الَّذِي يَتَوَفَّيْكُمْ) .

و باز برای تأکید افزون‌تر می‌گوید : این تنها خواسته من نیست بلکه « این فرمانی است

که به من داده شده است که از ایمان آورندگان به "الله" باشم» (وَأْمُرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ). این که در میان صفات خدا تنها در این جا روی مسأله قبض روح و میراندن تکیه شده ، یا به خاطر آن است که انسان در هرچه شک کند ، در مرگ نمی تواند تردید داشته باشد و یا به خاطر آن است که آن ها را به مسأله مجازات و عذاب های هلاک کننده ای که در آیات قبل به آن اشاره شده بود ، متوجه سازد و تلویحاً به خشم و غضب خداوندی تهدید نماید . ﴿۱۰۵﴾ **وَ أَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً وَ لَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ** و (به من دستور داده شده که) روی خود را به آیینی متوجه ساز که خالی از هرگونه شرک است و از مشرکان مباش .

در این جا نیز تنها به جنبه اثبات ، قناعت نکرده بلکه برای تأکید ، طرف مقابل آن را نفی می کند و می گوید : «و هرگز و به طور قطع از مشرکان نباش» (وَ لَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) . «حَنِيف» به معنی کسی است که از «انحراف» به «راستی و استقامت» می گراید و یا به تعبیر دیگر از آیین ها و روش های منحرف چشم می پوشد و متوجه آیین

مستقیم خداوند می شود، همان آیینی که موافق فطرت است و به خاطر همین موافقتش با فطرت، صاف و مستقیم است.

بنابراین یک نوع اشاره به فطری بودن توحید در درون آن نهفته است، چراکه انحراف چیزی است که برخلاف فطرت باشد.

﴿۱۰۶﴾ وَ لَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَ لَا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذَا مِنَ الظَّالِمِينَ
و جز خدا چیزی را که نه سودی به تو می رساند و نه زیانی، مخوان که اگر چنین کنی،
از ستمکاران خواهی بود.

کدام عقل و خرد اجازه می دهد که انسان به پرستش اشیاء و موجوداتی بپردازد که هیچ گونه سود و زیانی ندارد و درسرنوشت انسان، کمترین تأثیری نمی توانند داشته باشد.

﴿۱۰۷﴾ وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يَرِدْكَ بَخِيرٌ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ
يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ
و اگر خداوند (برای امتحان یا کفر گناه) زیانی به تو رساند، هیچ کس جز او آن را بر طرف

نمی‌سازد و اگر اراده‌خیری برای تو کند، هیچ‌کس مانع فضل او نخواهد شد، آن را به هرکس از بندگانش بخواهد، می‌رساند و او غفور و رحیم است .
در این جا نیز تنها به جنبه نفی قناعت نمی‌کند و علاوه بر جنبه نفی ، روی جنبه اثبات نیز تکیه کرده است .

﴿۱۰۸﴾ قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ

بگو : ای مردم حق از طرف پروردگارتان به سراغ شما آمده، هرکس (در پرتو آن) هدایت یابد ، برای خود هدایت شده و هرکس گمراه گردد ، به زیان خود گمراه شده و من مأمور (به اجبار) شما نیستم .

﴿۱۰۹﴾ وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَاصْبِرْ حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ
و از آنچه بر تو وحی می‌شود ، پیروی کن و شکیا باش (و استقامت نما) تا خداوند فرمان (پیروزی را) صادر کند و او بهترین حاکمان است .

آخرین سخن سورة یونس

این دو آیه که یکی اندرزی است به عموم مردم و دیگری به خصوص پیامبر ، دستورهایی را که خداوند در این دو زمینه در سراسر این سوره بیان داشته است ، تکمیل می‌کند و با آن سورة یونس پایان می‌یابد .

نخست به عنوان یک دستور عمومی می‌فرماید: «به همه مردم بگو : از طرف پروردگارتان حق به سوی شما آمده است» این تعلیمات ، این کتاب آسمانی ، این برنامه و این پیامبر ، همه حق است و نشانه‌های حق بودنش آشکار (قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ) . و با توجه به این واقعیت «هرکس در پرتو این حق هدایت شود ، به سود خود هدایت یافته و هرکس با عدم تسلیم در برابر آن ، راه گمراهی را برگزیند ، به زیان خود گام برداشته» (فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا) . «و من مأمور و وکیل و نگاهبان شما نیستم» (وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ) ، یعنی نه وظیفه دارم که شما را به پذیرش حق مجبور کنم، چراکه اجبار در پذیرش ایمان معنی ندارد و نه اگر

نپذیرفتید، می‌توانم شما را از مجازات الهی حفظ کنم، بلکه وظیفه من دعوت است و تبلیغ و ارشاد و راهنمایی و رهبری و اما بقیه بر عهده خود شما است که به اختیار خود راهتان را برگزینید.

آیه ۱۰۸ علاوه بر این که باردیگر مسئله اختیار و آزادی اراده را تأکید می‌کند، دلیل بر این است که پذیرش حق در درجه اول به سود خود انسان است، همان گونه که مخالفت با آن، به زیان خود او است، درواقع تعلیمات رهبران الهی و کتب آسمانی کلاس هایی است برای تربیت و تکامل انسان ها، نه موافقت با آن چیزی که بر عظمت خدا می افزاید و نه مخالفت با آن چیزی از جلال او می کاهد.

سپس وظیفه پیامبر را در دو جمله تعیین می‌کند؛ نخست این که «باید تنها از آنچه به تو وحی می‌شود، پیروی کنی» (وَ اتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ).

مسیر راحت را خدا از طریق وحی تعیین کرده است و کمترین انحراف از آن، برای تو مجاز نیست.

دیگر این که در این راه مشکلات طاقت فرسا و ناراحتی های فراوان در برابر تو است ، باید از انبوه مشکلات ترس و هراسی به خود راه ندهی ، « باید صبر و استقامت و پایداری پیشه کنی تا خداوند حکم و فرمان خود را برای پیروزی تو بر دشمنان صادر کند» (وَ اضْبِرْ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ) .

« چراکه او بهترین حاکمان است ، فرمانش حق و حکمش عدالت و وعده اش تخلفناپذیر » (وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ) .

پروردگارا تو به بندگان خویش به آن ها که در راه توجهاد می کنند ، جهادی توأم با اخلاص و ایمان ، به آن ها که در راه تو صبر و استقامت و پایداری به خرج می دهند ، وعده پیروزی داده ای .

پایان سورة یونس

سورة هود

فضیلت تلاوت سورة « هود »

در مورد فضیلت این سوره، در حدیثی از پیغمبر اکرم آمده است: « کسی که این سوره را بخواند، پاداش و ثوابی به تعداد کسانی که به هود و سایر پیامبران ایمان آوردند و کسانی که آنها را انکار نمودند خواهد داشت و روز قیامت در مقام شهداء قرار می گیرد و حساب آسانی خواهد داشت » (۱) و نیز از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: « کسی که این سوره را بنویسد و بخود داشته باشد، خداوند نیروی فوق العاده ای به او خواهد داد و کسی که آن را به همراه داشته باشد و بادشمن بجنگد بر او پیروز و غالب می شود تا آنجا که هرکس او را ببیند از او می ترسد » (۲).

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِنام خداوند بخشنده بخشایگر

الرَّ كِتَبٌ أَحْكَمْتُ آيَتُهُ ثُمَّ فَصَّلْتُ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ ﴿١﴾

الر - این کتابی است که آیاتش استحکام یافته سپس تشریح شده ، از نزد خداوند حکیم و آگاه (نازل گردیده است) .

این سوره همانند آغاز سوره گذشته و بسیاری از سوره های دیگر قرآن با بیان اهمیت این کتاب بزرگ آسمانی شروع می شود ، تا مردم به محتویات آن بیشتر توجه کنند و با دیده دقیق تری به آن بنگرند .

ذکر حروف مقطعه «الر» خود دلیلی است بر اهمیت این کتاب بزرگ آسمانی که با تمام اعجاز و عظمتش از حروف مقطعه ساده ای که در اختیار همگان است همچون «الف ، لام ، راء» تشکیل شده است «الر» .

در واقع هریک از صفات قرآن که در این آیه آمده ، از یکی از صفات خداوند سرچشمه

می‌گیرد ، استحکام قرآن از حکمتش و شرح و تفصیل آن از خبیر بودنش .
 در این‌که فرق میان « اُحْكَمْتُ » و « فُصِّلْتُ » چیست ؟ مفسران بحث‌های فراوان کرده‌اند و احتمالات زیادی داده‌اند ، اما آن‌چه نزدیک‌تر از همه ، به مفهوم آیه فوق به نظر می‌رسد ، این است ، که در جمله این واقعیت بیان شده است که قرآن مجموعه واحد به هم پیوسته‌ای است ، که همچون یک بنای محکم و استوار برجا است و نشان می‌دهد که از سوی خداوند واحد یکتا نازل شده و به‌همین دلیل هیچ‌گونه تضاد و اختلاف در میان آیاتش دیده نمی‌شود .
 اما در جمله دوم اشاره به این حقیقت است که این کتاب در عین وحدت ، آن‌چنان شاخه‌ها و شعب فراوان دارد که تمام نیازهای روحی و جسمی انسان‌ها را در زیر پوشش خود قرار می‌دهد ، بنابراین در عین وحدت ، کثیر است و در عین کثرت ، واحد .
 ﴿ ٢ 〉 اَلَّا تَعْبُدُوْا اِلَّا اللّٰهَ اِنِّیْ لَکُمْ مِّنْهُ نَذِیْرٌ وَّ بَشِیْرٌ
 (دعوت من این است) که جز الله را نپرسید، من از سوی او برای شما بیم‌دهنده و بشارت دهنده‌ام .



وَ أَنْ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ

و این که از پروردگار خویش آمرزش بطلبید ، سپس به سوی او بازگردید تا به طرز نیکویی شمارا تا مدت معین (از مواهب زندگی این جهان) بهره مند سازد و به هر صاحب فضیلتی به مقدار فضیلتش ببخشد و اگر (از این فرمان) روی گردان شوید من بر شما از عذاب روز بزرگی بیمناکم .

چهار اصل مهم در دعوت انبیاء

این نخستین تفصیل از دستورات این کتاب بزرگ است .
و دومین برنامه دعوت این است که « من برای شما از سوی او نذیر و بشیرم » در برابر نافرمانی ها و ظلم و ستم و شرک و کفر ، شما را بیم می دهم و از عکس العمل کارهایتان و مجازات الهی بر حذر می دارم و در برابر اطاعت و پاکی و تقوا شما را بشارت به سرنوشتی سعادت بخش می دهم .

سومین دعوت این است که از گناهان خویش استغفار کنید و از آلودگی‌ها خود را شستشو دهید .

و چهارمین دعوت این است که « به‌سوی او بازگردید » و پس از شستشوی از گناه و پاک‌شدن در سایه‌استغفار، خود را به‌صفات الهی بیارایید که بازگشت به‌سوی او چیزی جز اقتباس از صفات او نیست.

در واقع چهار مرحله از مراحل مهم دعوت به سوی حق در ضمن چهار جمله بیان شده است که دو قسمت آن « جنبه عقیدتی » و زیربنایی دارد و دو قسمت « جنبه عملی » و روبنایی ، قبول اصل توحید و مبارزه با شرک و قبول رسالت پیامبر دو اصل اعتقادی است . و شستشوی از گناه و تخلق به صفات الهی که سازندگی را به تمام معنی از نظر عمل در بردارد ، دو دستور عملی قرآن است و اگر درست بیندیشیم تمام محتوای قرآن در این چهاربخش خلاصه می‌شود ، این فهرستی است برای همه قرآن و برای تمام محتوای این سوره . سپس نتیجه‌های عملی « موافقت » یا « مخالفت » با این چهار دستور را چنین بیان

می‌کند : « هرگاه به این برنامه‌ها جامه عمل بپوشانید خداوند تا پایان عمر شما را از زندگانی سعادت بخش این دنیا بهره‌مند و متمتع می‌سازد: **يُمَتِّعُكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى** » .

و از آن بالاتر این که به هر کس به اندازه کارش ، بهره می‌دهد و تفاوت مردم را در چگونگی عمل به این چهار اصل به هیچ وجه نادیده نمی‌گیرد ، بلکه « به هر صاحب فضیلتی به اندازه فضیلتش عطا می‌کند : **وَيُؤْتِي كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ** » .

« و اما اگر راه مخالفت را پیش گیرید و در برابر این دستورهای چهارگانه عقیدتی و عملی سرپیچی کنید ، من از عذاب روز بزرگی بر شما بیمناکم » همان روز که در دادگاه بزرگ عدل الهی حضور می‌یابید (**وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ**) .

پیوند دین و دنیا

هنوز کم نیستند که گمان می‌کنند دین داری فقط برای آباد ساختن سرای آخرت و راحتی پس از مرگ است و اعمال نیک توشه‌ای است برای سرای دیگر و به نقش مذهب پاک و اصیل در زندگی این جهان به کلی بی‌اعتناء هستند و یا اهمیت کمی برای آن قائلند .

در حالی که مذهب پیش از آنکه سرای آخرت را آباد کند ، آباد کننده سرای دنیا است و اصولاً تا مذهب در این زندگی اثر نگذارد تأثیری برای آن زندگی نخواهد داشت .

قرآن با صراحت این موضوع را در آیات بسیاری عنوان کرده است و حتی گاه دست روی جزییات مسایل گذاشته چنان که در سوره نوح از زبان این پیامبر بزرگ خطاب به قومش می خوانیم : « فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً وَيُمْسِكُ بِأُمُومِ الْوَالِ وَبَنِينَ وَيَجْعَلُ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلُ لَكُمْ أَنْهَاراً... : من به آنها گفتم از گناهان خود استغفار کنید و با آب توبه آنها را بشوید که خدا آمرزنده است ، تا برکت آسمان را پی در پی بر شما و نهادهای آب جاری در اختیارشان قرار دهد » (۹ - ۱۱ / نوح) .

به همین دلیل در آیات فوق پس از ذکر این چهار اصل می خوانیم : « يُمْتَعِكُمْ مَّتَعاً حَسَناً إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى : اگر این اصول را به کار بندید تا پایان عمر به طرز شایسته و نیکویی بهره مند خواهید شد » .

﴿ ۴ ﴾ اِلَى اللّٰهِ مَرْجِعُكُمْ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

(بدانید) بازگشت شما به سوی « الله » است و او بر هر چیز قادر است .

جمله اول آیه اشاره به اصل پنجمی از اصول تفصیلی قرآن یعنی مسأله معاد و رستاخیز است . اما هیچ‌گاه فکر نکنید که قدرت شما در برابر قدرت خدا اهمیتی دارد ، یا می‌توانید از فرمان او و دادگاه عدالتش فرار کنید و نیز تصور نکنید که او نمی‌تواند استخوان‌های پوسیده شما را بعد از مرگ جمع‌آوری کند و لباس حیات و زندگی نوینی بر آن بپوشاند « چرا که او بر همه چیز قادر و تواناست : وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » .

﴿ ۵ ﴾ **أَلَا إِنَّهُمْ يَنْتُونُ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ أَلَا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيَابَهُمْ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ**

آگاه باشید هنگامی که آن‌ها (سرها را به هم نزدیک ساخته و) سینه‌هایشان را در کنار هم قرار می‌دهند تا خود (و سخنان خویش) را از او (پیامبر) پنهان دارند ، آگاه باشید آنگاه که آن‌ها لباس‌هایشان را به خود می‌پیچند و خویش را در آن پنهان می‌دارند (خداوند) از درون و برون آن‌ها باخبر است ، چرا که او از اسرار درون سینه‌ها آگاه است . « يَنْتُونُ » از ماده « نَتْنِ » در اصل به معنی نزدیک ساختن قسمت‌های مختلف چیزی به

یکدیگر است ، مثلاً در مورد تا کردن لباس و پارچه گفته می شود : « ثَنَى ثَوْبَهُ » و این که به دونفر « اِثْنَان » گفته می شود به خاطر آن است که یکی را در کنار دیگر قرار می دهیم و اگر به مداحی کردن « ثَنَاخوانی » گفته می شود به خاطر آن است که صفات برجسته طرف را یکی پس از دیگری می شمرند .

این ماده به معنی خم شدن نیز آمده است چرا که انسان با این کار قسمت هایی از بدن خود را به یکدیگر نزدیک می سازد .

و نیز به معنی در دل گرفتن کینه و عداوت آمده است ، چرا که با این کار انسان عداوت شخص یا چیزی را به دل نزدیک می سازد . این تعبیر در ادبیات عرب دیده می شود که : « اِثْنَوْنِي صَدْرُهُ عَلَى الْبَغْضَاءِ : او کینه مرا به دل گرفت » .

با توجه به آن چه ذکر شد چنین به نظر می رسد که تعبیر فوق ممکن است اشاره به هرگونه « مخفی کاری » ظاهری و باطنی دشمنان پیامبر اسلام باشد که از یک سو با در دل داشتن کینه و عداوتش در ظاهر با زبان شیرین اظهار دوستی می کردند و از سوی دیگر

به هنگام گفتگو با یکدیگر سرها را به هم نزدیک و سینه‌ها را به عقب داده و حتی لباس‌ها را به سر می‌کشیدند که بدگویی و توطئه‌ها را به صورت مرموزی به یکدیگر برسانند ، تا کسی از راز آن‌ها آگاه نشود .

آیه به طور کلی اشاره به یکی از کارهای احمقانه دشمنان اسلام و پیامبر می‌کند که با استفاده از روش نفاق آمیز و دورکشی از حق می‌خواستند ماهیت خود را از نظرها پنهان سازند تا گفتار حق را نشنوند.^(۱)

پایان جزء یازدهم

۱- به « مجمع‌البیان » ، « مفردات راغب » مراجعه شود .

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
متن تأییدیۀ مرجع عالیقدر حضرت آیه الله العظمی مکارم شیرازی	۶
متن تأییدیۀ حضرت آیت الله خز علی مفسر و حافظ کل قرآن کریم	۸
ویژگی ها و مزایای کتاب "تفسیر جوان"	۱۰
به عذر ها و سوگندهای دروغ منافقین اعتنا نکنید	۱۲
بادیه نشینان سنگدل و با ایمان	۱۸
اجتماعات شکوهمند	۲۰
شهربان بادیه نشین	۲۱
پیشگامان اسلام	۲۳

فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۲۵	موقعیت پیشگامان.....
۲۶	تابعین چه اشخاصی بودند؟.....
۲۸	نخستین مسلمان چه کسی بود؟.....
۳۵	آیا همه صحابه افراد صالحی بودند؟.....
۴۴	شأن نزول.....
۴۶	توبه کاران.....
۴۷	زکات عامل پاکی فرد و جامعه.....
۵۵	توبه و جبران.....

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
مسأله عرض اعمال بر پیامبر و ائمه اطهار	۵۶
آیا رؤیت در این جا به معنی دیدن است؟	۵۹
شأن نزول	۶۳
بتخانه‌ای در چهره مسجد	۶۹
تنها به قیافه‌های حق به جانب اعتماد نکنید	۷۷
نفی به تنهایی کافی نیست	۸۰
دو شرط اساسی برای کانون‌های فرهنگی و اجتماعی	۸۲
جهاد در راه خدا، تجارتی بی نظیر	۸۳

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
صفات نه گانه مؤمنین مجاهد	۸۹
چرا ابراهیم به آزر وعده استغفار داد؟	۹۴
هرگونه پیوندی با دشمنان باید قطع شود	۹۵
مجازات پس از تبیین	۹۶
شان نزول	۹۹
منظور از توبه خدا بر پیامبر چیست؟	۱۰۱
چرا از جنگ تبوک به «سَاعَةِ الْعُسْرَةِ» تعبیر شده است؟	۱۰۳
زندان محاصره اجتماعی گنهکاران	۱۰۹

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
غزوة تبوک و دستاوردهای چهارگانه آن	۱۱۰
با صادقان باشید	۱۱۵
آیا منظور از صادقین، تنها معصومان است؟	۱۱۷
مشکلات مجاهدان، بی‌پاداش نمی‌ماند	۱۲۴
تحصیل علم و دانش، واجب کفایی است	۱۲۷
جواز تقلید با استفاده از آیه "نَفَر"	۱۲۸
جهاد با جهل و جهاد با دشمنان	۱۳۰
دشمنان نزدیک‌تر را دریابید	۱۳۲

فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۱۳۷	تأثیر آیات قرآن بر دل‌های آماده و آلوده
۱۴۴	آخرین آیات قرآن مجید
۱۵۰	فضیلت تلاوت سوره «یونس»
۱۵۲	رسالت پیامبر
۱۵۸	خداشناسی و معاد
۱۶۲	گوشه‌ای از آیات عظمت خدا
۱۸۰	انسان در قرآن کریم
۱۸۴	ستمگران پیشین و شما

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
معبودهای بی خاصیت	۱۸۹
معجزات اَفْرِاحِی	۱۹۴
دورنمای زندگی دنیا	۲۰۲
روسفیدان و رو سیاهان	۲۰۶
یک صحنه از رستاخیز بت پرستان	۲۱۰
یکی از نشانه‌های حق و باطل	۲۲۲
عظمت و حقانیت دعوت قرآن	۲۲۷
جلوه تازه‌ای از اعجاز قرآن	۲۳۱

فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۲۴۳	جهل و انکار.....
۲۴۷	کوران و کران.....
۲۵۳	مجازات الهی در دست من نیست.....
۲۶۰	در مجازات الهی تردید نکنید.....
۲۶۴	قرآن و رحمت بزرگ الهی.....
۲۶۸	آیا قلب، گانون احساسات است؟.....
۲۷۹	خدا همه جا ناظر است.....
۲۸۳	آرامش روح در سایه ایمان.....

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
منظور از "بشارت" در این آیه چیست؟	۲۸۹
اولیاء خدا از دیدگاه روایات	۲۹۱
قسمتی از آیات عظمت خدا	۲۹۷
گوشه‌ای از مبارزات نوح عليه السلام	۳۰۳
رسولان بعد از نوح	۳۰۷
بخشی از مبارزات موسی و هارون	۳۰۹
مرحله دوم مبارزه با موسی	۳۱۳
سومین مرحله مبارزه موسی با طاغوت مصر	۳۲۰

فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۳۲۵	مرحله چهارم دوران سازندگی برای انقلاب
۳۳۲	آخرین فصل مبارزه باستمگران
۳۴۱	آیا پیامبر تردید داشت؟
۳۴۶	تنهایک گروه به موقع ایمان آوردند
۳۴۷	ماجرای ایمان آوردن قوم یونس
۳۵۰	ایمان اجباری بیهوده است
۳۵۲	تربیت و اندرز
۳۵۶	قاطعیت در برابر مشرکان

فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۳۶۱	آخرین سخن سورة یونس
۳۶۴	فضیلت تلاوت سورة «هود»
۳۶۷	چهار اصل مهم در دعوت انبیاء
۳۶۹	پیوند دین و دنیا